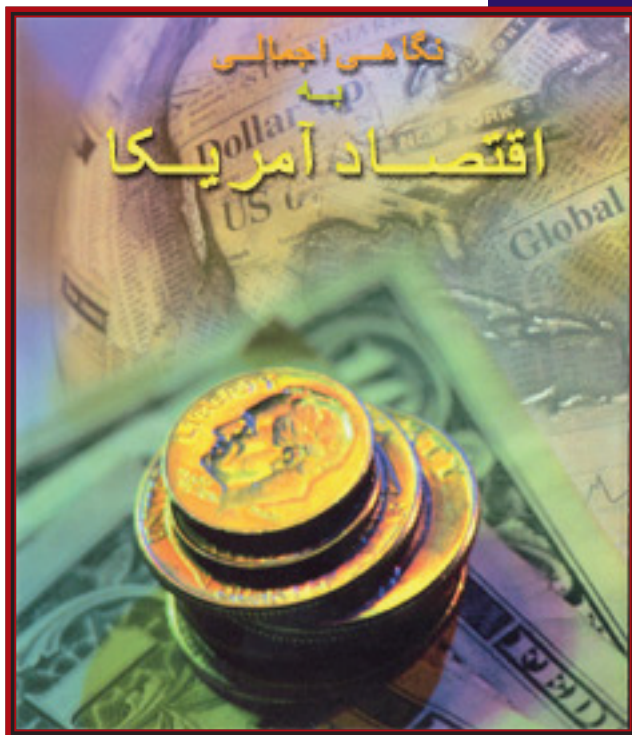




نگاهی اجمالی بر اقتصاد آمریکا

- بخش اول : تداوم و تغییر
- بخش دوم: اقتصاد آمریکا چگونه کار می کند؟
- بخش سوم: اقتصاد آمریکا، تاریخچه ای مختصر
- بخش چهارم: داد و ستد های کوچک و شرکت ها
- بخش پنجم: سهام، کالاها و بازارها
- بخش ششم: نقش دولت در اقتصاد
- بخش هفتم: سیاست پولی و مالی
- بخش هشتم: کشاورزی آمریکا، اهمیت در حال تغییر آن
- بخش نهم: کار در آمریکا، نقش کارگر
- بخش دهم: بازرگانی خارجی و سیاست های اقتصادی جهانی
- بخش یازدهم: در فراسوی اقتصاد
- بخش دوازدهم: واژه نامه اصطلاحات اقتصادی

نگاهی اجمالی بر اقتصاد آمریکا

فهرست

بخش اول : تداوم و تغییر	۲
بخش دوم: اقتصاد آمریکا چگونه کار می کند؟	۴
بخش سوم: اقتصاد آمریکا، تاریخچه ای مختصر	۱۲
بخش چهارم: داد و ستد های کوچک و شرکت ها	۲۴
بخش پنجم: سهام، کالاها و بازارها	۳۳
بخش ششم: نقش دولت در اقتصاد	۴۱
بخش هفتم: سیاست پولی و مالی	۵۱
بخش هشتم: کشاورزی آمریکا، اهمیت در حال تغییر آن	۵۹
بخش نهم: کار در آمریکا، نقش کارگر	۶۶
بخش دهم: بازرگانی خارجی و سیاست های اقتصادی جهانی	۷۷
بخش یازدهم: در فراسوی اقتصاد	۸۷
بخش دوازدهم: واژه نامه اصطلاحات اقتصادی	۸۸

بخش اول

تداوم و تغییر

ایالات متحده با اقتصادی بس بزرگ تر و از بسیاری جهات موفق تر از همیشه قدم به قرن ۲۱ گذاشت. کشور نه تنها دو جنگ جهانی و یک کساد اقتصادی جهان گیر را در نیمه اول قرن بیستم متحمل شده بود بلکه مسایل بغرنجی چون جنگ سرد ۴۰ ساله با اتحاد شوروی، دوره های حاد تورم سر سام آور، بی کاری های بی سابقه، کسری بودجه هنگفت دولت در نیمه دوم قرن را نیز پشت سر گذاشته بود. کشور در نهایت از یک دوره آرامش اقتصادی در دهه ۱۹۹۰ لذت برد: قیمت ها تثبیت شد، بیکاری به پائین ترین سطح خود در عرض ۳۰ ساله اخیر رسید، دولت، مازاد بودجه پیدا کرد و بازار سهام، ترقی بی سابقه ای کرد.

در سال ۱۹۹۸، تولید ناخالص داخلی - بازده کل کالا و خدمات - از ۸٫۵ تریلیون دلار فراتر رفت. گرچه ایالات متحده کمتر از ۵ درصد جمعیت جهان است ولی بیش از ۲۵ درصد بازده اقتصاد جهان را تشکیل میدهد. ژاپن، دومین غول اقتصادی جهان، نیمی از بازده آمریکا را دارد. در حالی که ژاپن و برخی دیگر از غولهای اقتصادی جهان، با رشد آهسته و مشکلات گوناگون دیگری در دهه ۱۹۹۰ دست بگریبان بودند، اقتصاد آمریکا شاهد درازمدت ترین دوره گسترش بدون وقفه در تاریخ خود بود.

ایالات متحده همچون دوره های پیشین دیگر، دستخوش دگرگونی های اقتصادی عظیمی در آغاز قرن بیست و یکم شد. موجی از اختراعات تکنولوژیکی در صنعت کامپیوتر، محاسبات، ارتباطات و علوم بیولوژیکی به طرز قابل توجهی، روش کار و تفریح را در آمریکا تحت تاثیر قرار داد. همزمان، سقوط کمونیسم در اتحاد شوروی و اروپای شرقی، قدرت اقتصادی در حال رشد اروپای غربی، بروز غول های اقتصادی در آسیا، موقعیت های اقتصادی در حال گسترش در آمریکای لاتین و آفریقا، و به هم پیوستگی جهانی داد و ستد، موقعیت ها و مخاطرات نوینی را به همراه آورد. تمامی این تغییرات، آمریکائیان را بسوی نگرشی مجدد به مواردی که از محیط کار گرفته تا نقش دولت را شامل می شد، در جامعه سوق داد. شاید در نتیجه همین تغییرات برخی از کارمندان، با وجود قانع بودن به وضعیت موجود، آینده را با شک و تردید می نگرستند.

در این دوران بسیاری از آمریکائیان، امنیت اقتصادی تمام عیاری را بدست آوردند، و برخی نیز ثروت های انبوهی را بدست آوردند، ولی تعداد زیادی - بویژه مادران مجرد و بچه های آنها در فقر خود باقی ماندند. نابرابری ثروت، گرچه به اندازه ای که در کشورهای دیگر وجود داشت نبود، ولی از بسیاری دیگر از کشورها بیشتر بود. مسئله محیط زیست مسئله ای مهم پابرجا ماند. بسیاری از آمریکائیان فاقد بیمه بهداشتی بودند. ترکیب اقتصادی جهان، همزمان آشفتگی و فوایدی بسیاری را به ارمغان آورد. بویژه، صنایع تولید صنعتی سنتی با بد بیاری هایی مواجه شدند و کشور، کسری جبران ناپذیر عظیمی را در داد و ستد خود با کشورهای دیگر جهان متقبل شد.

آمریکا در طی رشد روز افزون خود به برخی از اصول اساسی در رابطه به امور اقتصادی پای بند ماند. نخست، و از همه مهم تر، ایالات متحده یک "اقتصاد بازار آزاد" باقی می ماند. آمریکائیان هنوز بر این اعتقادند که اقتصاد یک کشور وقتی که تصمیمات مربوط با چگونگی تولید و تعیین قیمت لازم برای کالاها از طریق مصالحه و مبادله میلیون ها خریدار و فروشنده مستقل گرفته می شود و نه از طریق دولت یا منافع بخش های خصوصی پر قدرت، به بهترین وجه به کار خود ادامه خواهد داد. در سیستم بازار آزاد، هم قیمت ها نشانگر ارزش واقعی اجناس هستند و از این رو بهترین هادی اقتصادی می باشند و هم این که چه چیز بیش از بقیه نیاز به تولید دارد.

آمریکائیان در کنار این اعتقاد که بازارهای آزاد، بازده اقتصادی را ترویج میدهند، آنها را بعنوان طریقی جهت ترویج ارزش های سیاسی خود می نگرند ارزش هایی چون، تعهد به آزادی های فردی و کثرت گرایی سیاسی و مخالفت باتمرکز بیش از اندازه قدرت. در واقع، رهبران دولت با برچیدن مقرراتی که خطوط هوایی، راه آهن، شرکت های باربری، بانکها، انحصار گرایی شرکت های تلفن، و حتی تولید کنندگان برق را از رقابت در بازار محفوظ داشته بود، تعهد خود

را به نیروهای اقتصادی دهه های ۷۰، ۸۰ و ۹۰ احیا نمودند. آنها با قاطعیت تمام، کشورهای دیگر را نیز وا داشتند تا دست به اصطلاحاتی شبیه آنچه در آمریکا انجام شده، بزنند.

اعتقاد آمریکا بر "اقتصاد آزاد"، جلوی نقش عظیم دولت را نگرفته است. آمریکاییان در بسیاری از موارد به دولت چشم دوخته اند تا مثلاً کمپانی هایی را که قدرتشان به حدی رسیده بود که به سرپیچی خود از نیروهای بازار ادامه می دادند را تحت نظارت برند. مردم جهت رسیدگی به اموری که بخش خصوصی در آن غفلت می کرده، از آموزش و پرورش گرفته تا محافظت از محیط زیست، به دولت تکیه کرده اند. علیرغم حمایت مردم از اصول بازار، آنها اغلب از دولت جهت ترویج صنایع نوین و گاهی اوقات حتی جهت حفاظت شرکت های آمریکائی از رقابت خارجی بهره جسته اند.

همانطور که روش های ناهماهنگ نظارت گه و بیگاه دال بر آن است، آمریکاییان اغلب در رابطه با نقش مناسب دولت در اقتصاد با یکدیگر اختلاف نظر داشته اند. دولت از شروع دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۷۰ رشد فزاینده ای کرده و دخالت بیشتری در اقتصاد کشور نمود. ولی مشقات اقتصادی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ آمریکاییان را در رابطه با توانایی دولت جهت رسیدگی و حل امور اقتصادی و اجتماعی به شک انداخت. برنامه های اجتماعی عظیم منجمله تامین اجتماعی (Social Security) و مدیکر (Medicare)، که بترتیب، پس انداز بازنشستگی و بیمه بهداشتی سالمندان هستند از این دوره جان سالم بدر بردند و رشد دولت فدرال در دهه ۱۹۸۰ کاهش یافت.

واقع گرایی و انعطاف پذیری آمریکاییان باعث اقتصادی پویا شد. تغییر چه از طریق ازدیاد ثروت، اختراعات تکنولوژیکی و چه از طریق تجارت در حال رشد با کشورهای دیگر نقشی ثابت در تاریخ اقتصاد آمریکا داشته است. در نتیجه، کشوری که روزی کشاورزی بود، امروزه شهرنشین تر از صد سال و یا حتی ۵۰ سال قبل خود شده است. صنعت خدمات نسبت به صنایع تولید صنعتی سستی از اهمیت ویژه ای برخوردار شده است. در برخی از صنایع، تولید انبوه، راه را برای تولیدات ویژه بیشتر که تاکید بر تنوع تولید و سفارشات مخصوص مشتریان می کند، باز کرده است. کمپانی های بزرگ، ادغام شده، چند قسمت شده و به طرقی دیگر مجدداً بهم پیوسته اند. شرکت ها و صنایع جدیدی که در اواسط قرن بیستم موجود نبود اکنون نقش مهمی را در حیات اقتصادی کشور ایفا می کنند. کارفرمایان کمتر پدرمابانه شده و انتظار دارند که کارمندان بیشتر روی پای خود بایستند. روز بروز رهبران دولت و سرپرستان داد و ستد های گوناگون بیش از پیش به اهمیت رشد و توسعه نیروی کاری مجرب و انعطاف پذیر جهت تثبیت موفقیت اقتصادی آینده کشور تاکید می ورزند.

این کتاب طرز عمل اقتصاد آمریکا را بررسی و به علل تکامل آن می پردازد. کتاب با ارائه مروری جامع در بخش های یک و دو آغاز شده و با توصیف توسعه تاریخی اقتصاد مدرن آمریکا در بخش سوم ادامه می یابد. بخش ۴ اشکال گوناگون اقتصاد آزاد را، از داد و ستد های کوچک گرفته تا شرکت ها و کمپانی های مدرن مورد بررسی قرار می دهد. بخش ۵، نقش بازار سهام و دیگر بازارهای مالی را در اقتصاد شرح می دهد. دو بخش پس از آن، نقش دولت را در اقتصاد، بخش ۶ طرق مختلف شکل دادن و نظارت دولت بر اقتصاد بررسی و بخش ۷ طریق نظارت و پیگیری دولت بر سرعت فعالیت های اقتصادی در جهت تثبیت قیمت ها، رشد و پایین نگه داشتن بیکاری را تشریح می کند. بخش ۸ به بخش کشاورزی و تکامل خط مشی کشاورزی آمریکا اختصاص داده شده است. بخش ۹ به نقش در حال تغییر نیروی کار در اقتصاد آمریکا می پردازد. و بالاخره بخش ۱۰ توسعه خط مشی های کنونی آمریکا در رابطه با تجارت و امور اقتصاد بین المللی را توصیف می کند.

تعهد آمریکا به اقتصاد بازار آزاد، همانگونه که این بخش ها روشن می سازد، در آغاز قرن بیست و یکم، حتی وقتی که اقتصاد آن در حال شکل گیری بود، پابرجای ماند.

بخش دوم

اقتصاد آمریکا چگونه کار میکند؟



در هر سیستم اقتصادی، مبتکرین و مدیران هر دو، منابع طبیعی، نیروی کار و تکنولوژی را گرد هم آورده تا کالا و خدمات را تولید و توزیع کنند. ولی سبکی که این عناصر گوناگون سازماندهی شده و بکار می روند، نشانگر آرمانهای سیاسی و فرهنگ آن کشور نیز است.

ایالات متحده اغلب از کشوری با اقتصاد سرمایه داری نام برده می شود، و از آنجا که توسط اقتصاددان و جامعه شناس آلمانی، کارل مارکس (Carl Marx) در قرن نوزدهم استفاده شد و سیستمی را توصیف می کند که در آن گروه کوچکی از مردم کنترل مقدار زیادی از ثروت یا سرمایه را در اختیار دارند و مهم ترین تصمیمات

اقتصادی را اتخاذ می کنند. مارکس اقتصاد سرمایه داری را با اقتصاد سوسیالیستی، که قدرت بیشتری را به سیستم سیاسی محول می کند، مقایسه می کند. مارکس و پیروان او بر این اعتقاد بودند که در اقتصاد سرمایه داری تمرکز قدرت در دست افراد ثروتمند است که هدفهایشان اساساً کسب سود و منفعت بیشتر است؛ از طرف دیگر، اقتصاد سوسیالیستی، کنترل بیشتر را به دست دولت می سپارد که مایل است اهداف سیاسی منجمده توزیع مساوی منابع جامعه را بر سود و منافع شخصی ارجحیت دهد.

با اینکه واقعیت هایی در هر یک از این سیستم ها، هر چند در اینجا بیش از حد ساده تعریف شده اند، وجود دارد، با این حال در جامعه امروزی موردی ندارند. اگر سرمایه داری خالصی که مارکس از آن سخن می گفت وجود می داشت، مدتها بود که از بین رفته بود. امروزه دولتهایی چون دولت آمریکا و برخی دیگر از کشورها در اقتصاد ممالک خود دخالت کرده تا تمرکز قدرت را محدود کنند و برخی از مشکلات اجتماعی مربوط به منافع بازرگانی خصوصی را مورد نظارت قرار دهند. در نتیجه، اقتصاد آمریکا را شاید بتوان بعنوان اقتصادی "آمیخته" تشریح کرد، با دولتی که نقش مهمی را همگام با بخش خصوصی ایفا می کند.

اغلب، آمریکاییان در مورد مرز جدا کننده اقتصاد بازار آزاد و مدیریت دولت با یکدیگر اختلاف نظر دارند، ولی این اقتصاد آمیخته به طرز قابل توجهی موفق بوده است.

عناصر اساسی اقتصاد آمریکا

اولین عنصر سیستم اقتصادی یک کشور همانا منابع طبیعی است. ایالات متحده از لحاظ منابع معدنی و مزارع حاصل خیز و خاک غنی بسیار ثروتمند بوده و آب و هوای متعادل نیز به این ثروت افزوده است. خطوط ساحلی عظیمی در کناره هر دو اقیانوس آتلانتیک و پاسیفیک

و همچنین در خلیج مکزیک کشور را احاطه کرده است. رودخانه های عظیم در این قاره جاری بوده و گریت لیکز (Great lakes) پنج دریاچه بزرگ در امتداد خط مرزی آمریکا و کانادا - دسترسی بیشتری را برای کشتیرانی مهیا می سازد. این راه های آبی پهناور به شکل دادن رشد اقتصادی کشور در طول سالها کمک نموده و همچنین به منسجم نمودن ۵۰ ایالت آمریکا در زیر یک چتر واحد اقتصادی یاری نموده است.

دومین عنصر، نیروی کار است که این منابع طبیعی را به کالا تبدیل می کند. تعداد کارگران موجود، و از آن مهم تر، بهره وری آنها کمک به تعیین بهبود و سلامت اقتصاد کشور می نماید. ایالات متحده، در طول تاریخ خود شاهد رشد پیوسته نیروی کار بوده، که بنوبه خود عامل محرکی برای گسترش اقتصادی مداوم در کشور شده است. تا کمی پس از جنگ جهانی اول، بیشتر کارگران را اساساً مهاجرین اروپائی، اجداد آنها و یا آمریکائیان آفریقائی الاصل که اجداد آنها بشکل برده به کشور آورده شده بودند، تشکیل می دادند. در سالهای اولیه قرن بیستم، تعداد انبوهی از اهالی آسیا به ایالات متحده مهاجرت نمودند، و برخی از مهاجرین آمریکای لاتین در سالهای بعد به کشور مهاجرت نمودند. گرچه ایالات متحده دوره های بیکاری سرسام آور و نیز کمبود نیروی کار را تجربه کرده است، ولی لا زم به تذکر است که اغلب این مهاجرین در موقع وفور کارتمایل به مهاجرت می کردند. این مهاجرین با تمایل به کار با مزدی پایین تر از آنچه کارگران محلی به آن راضی بودند، اغلب کامیاب شده و درآمدهایی بسیار بالاتر از آنچه که در کشور خود قادر به تحصیل آن بودند بدست می آوردند. کشور نیز کامیاب شد و اقتصاد چنان با سرعت رشد کرد که قادر به جذب تازه واردان بیشتری شد.

کیفیت نیروی کار موجود میزان تمایل مردم به کار و مهارت آنها نیز به اندازه تعداد کارگر برای موفقیت اقتصادی کشور حائز اهمیت است. در روزهای اولیه تاریخ آمریکا، زندگی سر مرز نیازمند کار سخت بود و آنچه که امروزه بنام وجدان کار پروتستان شهرت یافته بر این ویژگی استحکام می بخشید. تاکید شدید بر تحصیل و آموزش فنی و حرفه ای به اندازه علاقه و اشتیاق به تجربه و تغییر، در موفقیت اقتصادی آمریکا نقش داشته است.

تغییر پذیری نیروی کار نیز در ظرفیت اقتصاد آمریکا در تطبیق با اوضاع و شرایط در حال تغییر اهمیت داشته است. با اشباع بازارهای کار ساحل شرقی توسط مهاجرین، برخی از آنها به سوی داخل کشور به حرکت در آمدند تا به مزارعی که آماده بهره برداری بود دسترسی یابند. به همین شکل موقعیت های اقتصادی در شهرهای صنعتی شمال، آمریکائیان سیاه پوست مزارع جنوب را در نیمه اول قرن بیستم جذب خود کرد.

کیفیت نیروی کار امروزه نیز موضوعی حائز اهمیت می باشد. آمریکائیان، "سرمایه انسانی" را کلید موفقیت در بسیاری از صنایع تکنولوژی پیشرفته می دانند. از این رو رهبران دولت و مقامات بازرگانی بطور روز افزون به اهمیت آموزش و پرورش در باروری افرادی با تیز هوشی و زکاوت و مهارت های گوناگونی که لازمه صنایع نوینی چون کامپیوتر و ارتباطات است، تاکید می ورزند.

ولی منابع طبیعی و نیروی کار فقط بخشی از سیستم اقتصادی را تشکیل می دهند. این منابع را باید با کار آیی هرچه تمام تر اداره کرد. در اقتصاد آمریکا، مدیران با دریافت نشانه های لا زم از بازار، مسئولیت این کار را بر عهده دارند. نظام مدیریت سنتی در آمریکا به سلسله مراتب از بالا به پایین بستگی دارد؛ مسئولیت و اختیار از مدیر اجرایی در هیئت مدیره، که مسئولیت راه اندازی و اداره شرکت را داشته آغاز می شود و از طریق طبقات گوناگون مدیریت در سطوح پایین تر که هر یک مسئول بخش های مختلف شرکت هستند، ادامه یافته به مسئولین در سطوح پایین تر می رسد. مسئولیت های زیادی بین بخش های گوناگون و افراد مختلف تقسیم می شود. در آمریکای اوایل قرن بیستم، این تقسیم کار نمایانگر "مدیریت علمی" بر اساس تجزیه و تحلیل سازمان یافته بود.

امروزه بسیاری از شرکت ها هنوز بر اساس این سیستم عمل می کنند، ولی برخی دیگر روش مدیریت خود را تغییر داده اند. شرکت ها در مواجهه با رقابت شدید از سوی رقبای جهانی، بدنبال سلسله مراتبی انعطاف پذیرتر بویژه در صنایع پیشرفته که متخصصین خبره در آن مشغول بکارند و طراحی، تغییر و حتی ارائه سریع محصولات را بعهده دارند، افتادند. سلسله مراتب بیش از حد و تقسیم کار تا حدی جلوی خلاقیت را می گیرد. در نتیجه، بسیاری از شرکتها سازماندهی خود را "هموار و مسطح" کرده و تعداد مدیران را تقلیل و مسئولیت بیشتری را به کارمندان سپرده اند. پیش از آنکه مدیران و کارمندان قادر به تولید چیزی شوند، می بایست بشکل واحدهای داد و ستد در آیند. در ایالات متحده، شرکت، موثرترین راه برای جمع کردن وجه برای راه اندازی یک کار جدید و یا گسترش یک کار موجود است. شرکت، انجمن اختیاری صاحبان یا سهام داران است که تشکیل یک واحد داد و ستد را می دهند و توسط یک سری قوانین و مقررات پیچیده اداره می شود.

شرکت ها باید منابع مالی در اختیار داشته باشند تا از آن طریق بتوانند منابع لازم جهت ارائه کالا و خدمات را

به دست آورند. شرکت ها سرمایه لازم را اکثراً از طریق فروش سهام (سهام مالکیت در دارائی شان) یا اوراق قرضه (وام های دراز مدت) به شرکتهای بیمه، بانکها، وجوه بازنشستگی، افراد و دیگر سرمایه داران، بدست می آورند. بعضی موسسات، بویژه بانک ها نیز مستقیماً به شرکت ها یا شرکتهای تجاری دیگر وام می دهند. دولت فدرال و دولت های ایالتی قوانین و مقررات پیچیده ای را وضع کرده اند تا امنیت و صحت این سیستم مالی تضمین شده و جریان آزاد اطلاعات مهیا شود تا سرمایه گذاران قادر به اتخاذ تصمیمات آگاهانه ای شوند.

تولید ناخالص داخلی شاخص میزان بازده کل کالاها و خدمات در طول یکسال است. در ایالات متحده، این شاخص بطور مرتب در حال رشد بوده و از بیش از ۳,۴ تریلیون دلار در سال ۱۹۸۳ به حدود ۸,۵ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۸ رسید. با اینکه این ارقام کمک به اندازه گیری بهبود اقتصادی کشور می کند ولی تمام جوانب رفاه ملی را در بر نمی گیرد. تولید ناخالص داخلی نشانگر ارزش بازاری کالاها و خدماتی است که اقتصاد عرضه می کند ولی اندازه کیفیت زندگی را در کشور نشان نمی دهد. برخی از متغیرهای مهم همچون سعادت و امنیت شخصی، برای مثال، یا یک محیط سالم و بهداشت خوب کاملاً از حوزه این شاخص خارج است.

اقتصاد آمیخته: نقش بازار

گفته می شود که ایالات متحده اقتصادی آمیخته داراست چون بخش خصوصی و دولت هر دو نقش مهمی را در آن ایفا می کنند. در واقع، برخی از دیرپاترین مجادلات تاریخ اقتصاد آمریکا بر روی نقش بخش خصوصی و عمومی دور میزند.

سیستم بازار آزاد آمریکا بر روی مالکیت خصوصی تاکید می کند. شرکت های خصوصی بیشتر خدمات و کالاها را تولید کرده و تقریباً دو سوم بازده کل اقتصادی کشور به مصارف شخصی می رسد (یک سوم باقیمانده را دولت و شرکت های دیگر خریداری می کنند). در واقع، نقش مصرف کننده آنقدر زیاد است که آمریکا اغلب کشور "اقتصاد مصرف کننده" خوانده می شود.

این تاکید بر مالکیت خصوصی تا حدی از اعتقادات آمریکائیان بر آزادی شخصی سرچشمه می گیرد. از زمان تاسیس این جمهوری، آمریکائیان از قدرت بیش از حد دولت هراس داشتند و دائماً در صدد محدود کردن حاکمیت دولت بر خود که شامل نقش او در قلمرو اقتصادی نیز می شود، بوده اند. بعلاوه، آمریکائیان معتقدند که اقتصادی که بر مبنای مالکیت شخصی بنا شود احتمالاً بازده بیشتری از اقتصادی که توسط مالکیت دولت گردانده می شود، دارد.

ولی چرا؟ آمریکائیان معتقدند که وقتی نیروهای اقتصادی بدون محدودیت کار کنند، عرضه و تقاضا است که قیمت کالاها و خدمات را تعیین می کند. قیمت ها نیز به داد و ستد ها نیاز تولید را مشخص میکنند؛ اگر مردم از یک کالای مشخص که در بازار است بیشتر بخواهند، قیمت آن کالا بالا می رود و این توجه کمپانی های تازه و دیگران را که منتظر موقعیتی برای سود و منفعت بیشتری هستند جلب کرده تا شروع به تولید بیشتری از آن کالا نمایند. از سوی دیگر، اگر افراد طالب کمتری از یک کالا باشند، قیمت ها نزول کرده و تولید کننده ها ضعیف شده و یا از دور خارج می شوند و یا شروع به تولید محصولات دیگری که طالب بیشتری داشته باشد می نمایند. چنین سیستمی را اقتصاد بازار آزاد می نامند. در مقابل، اقتصاد سوسیالیستی، با مالکیت دولتی و برنامه ریزی مرکزی شناخته می شود. بیشتر آمریکائیان اعتقاد دارند که اقتصاد سوسیالیستی اساساً بازده کمتری را دارا می باشد به این علت که دولت، که بر مالیات بر در آمد حساب می کند، در مقایسه با بخش خصوصی، اعتنای کمتری به علائم قیمت داشته و یا نظم اعمال شده توسط نیروهای بازار را حس می کند.

اقتصاد بازار آزاد نیز محدودیت هایی دارد. آمریکائیان همیشه اعتقاد داشته اند که برخی از خدمات را بخش عمومی بهتر از بخش خصوصی صورت می دهد. برای مثال، در آمریکا، دولت مسئول اداره قوه قضائیه، آموزش و پرورش (گرچه مدارس خصوصی و مراکز آموزشی خصوصی فراوانی نیز وجود دارد)، سیستم راهها، گزارش آمار اجتماعی و دفاع ملی را است. بعلاوه اغلب از دولت خواسته می شود تا در اقتصاد مداخله کرده و وضعیت هایی را که در آن سیستم نرخ کار نمی کند سرو سامان دهد. دولت برای مثال، "حق انحصارطلبی طبیعی" را نظارت می کند و از قوانین

ضد انحصارطلبی در جهت کنترل یا تقسیم نمودن ادغام شرکت هایی که چنان پر قدرت می شوند که بر نیروهای بازاری فائق می آیند، استفاده می کند. دولت همچنین به مواردی مافوق دسترس نیروهای بازار رسیدگی می کند. دولت هزینه بهزیستی و منافع دوران بیکاری را به اشخاصی که قادر به کمک به خود، چه جهت مواجه شدن با مشکلات شخصی در زندگی و چه از دست دادن کار و شغل به جهت دگرگونی وضع اقتصادی، نیستند، تقبل می کند؛ دولت اکثر هزینه های پزشکی سالمندان و یا کسانی که در فقر زندگی می کنند را نیز می پردازد؛ صنایع خصوصی را نظارت میکند تا از آلودگی آب و هوا جلوگیری کند؛ وامهای کم هزینه به اشخاصی که در نتیجه بلاهای طبیعی متحمل تلفاتی شده اند اعطا می کند. دولت نقشی مهم در کشفیات فضائی داشته که هزینه چنین اکتشافاتی برای هر شرکتی بسیار هنگفت و سرسام آور است.

در این اقتصاد آمیخته، افراد قادرند نه تنها از طریق انتخاب های خود بعنوان مصرف کننده، بلکه از طریق آرائی که به مقامات مسئول سیاست اقتصادی می دهند، به اقتصاد کمک کنند. در سالهای اخیر مصرف کنندگان، نگرانی خود در رابطه با ایمنی محصولات، تهدیدات محیط زیستی ناشی از دستاورد های صنعتی، و خطرات بهداشتی بالقوه ای که شهروندان با آن مواجه هستند، را ابراز کرده اند؛ دولت نیز با تاسیس موسساتی که منافع مصرف کنندگان را محافظت و رفاه عمومی را ترویج می دهد، به این نگرانی ها پاسخ داده است.

اقتصاد آمریکا از طرق دیگر نیز تغییر یافته است. جمعیت و نیروی کار بطرز عظیمی از مزارع به شهرها و از زمین ها به کارخانه ها و بیش از همه، به صنایع خدماتی، تغییر یافته است. در این اقتصاد مهیا کنندگان خدمات شخصی و عمومی از شمار تولید کنندگان کالاهای کشاورزی و کارخانجات فراتر رفته است. با پیچیده تر شدن اقتصاد، آمار نشان می دهد که در طی قرن گذشته، روند طولانی کار کردن برای خود به سمت کار کردن برای دیگران تغییر یافته است.

نقش دولت در اقتصاد

در حالی که مصرف کنندگان و تولید کنندگان اکثر تصمیماتی را که باعث شکل گرفتن اقتصاد می شود می گیرند، فعالیت های دولت اثری بسیار قوی در لافاقل چهار مورد در اقتصاد آمریکا دارد.

تثبیت و رشد:

دولت فدرال سرعت فعالیت اقتصادی را تعیین کرده و کوشش در تثبیت رشد پایدار، اشتغال فراوان و تثبیت قیمت ها دارد. با تنظیم بودجه و نرخ مالیات (سیاست مالی) یا مدیریت عرضه پول و کنترل استفاده از اعتبار (سیاست پولی)، دولت قادر است تا میزان رشد اقتصاد را و در عین حال، بر سطح قیمت ها و اشتغال افراد اثر گذارد کاهش و افزایش دهد.

برای سالهای متعدد پس از کساد عظیم اقتصادی دهه ۱۹۳۰، رکودهای اقتصادی دوره ای از رشد اقتصادی آهسته و بیکاری فراوان بعنوان بزرگترین خطر اقتصادی بشمار می رفت. وقتی که خطر رکود اقتصادی به صورت بسیار جدی ظاهر شد، دولت سعی بر تقویت اقتصاد از طریق مصرف فراوان و یا کاهش مالیات ها کرد تا مصرف کنندگان بیشتر خرج کنند و نیز با ترقی سریع در عرضه پول باعث صرف پول بیشتر از سوی مردم گشته، اقتصاد را تحریک کند. در دهه ۱۹۷۰، افزایش قیمت ها، بویژه بهای انرژی باعث ترس عظیم از تورم افزایش در سطح کل قیمت ها گشت. در نتیجه، رهبران دولت با محدود کردن بودجه، عدم کاهش مالیات ها و مهار نمودن رشد عرضه پول، بیشتر در صدد کنترل تورم برآمدند تا مبارزه با کساد اقتصادی.

نظرات در مورد بهترین ابزار جهت تثبیت اقتصادی بین دهه های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ بطرز اساسی تغییر یافت. در طی دهه ۱۹۶۰، دولت، ایمان زیادی به سیاست مالی که همانا دستکاری در درآمد دولت جهت تاثیر گزاردن بر اقتصاد کشور است خود داشت. از آنجائی که بودجه و مالیات ها توسط پرزیدنت و کنگره کنترل می شود، این منتخبین مردم در هدایت جهت اقتصادی، نقش مهمی را بازی می کنند. دوران تورم سرسام آور، بیکاری روز افزون و کسری عظیم دولت، اعتماد به سیاست مالی دولت را بعنوان ابزاری جهت نظارت بر سرعت فعالیت های اقتصادی تضعیف نمود.

در عوض، سیاست پولی که همانا کنترل عرضه پولی کشور از طرقی چون نرخ بهره می باشد اهمیتی روز افزون یافت. سیاست پولی توسط بانک مرکزی کشور که بنام فدرال رزرو بورد Federal Reserve Board (هئیت اندوخته فدرال) مشهور است با استقلال زیادی از پرزیدنت و کنگره تعیین می شود.

نظارت و کنترل:

دولت فدرال آمریکا به اشکال گوناگون داد و ستد های بخش خصوصی را نظارت و کنترل می کند. نظارت به دو دسته تقسیم می شود: نظارت اقتصادی و نظارت اجتماعی که در ذیل تشریح می شود. نظارت اقتصادی، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، در صدد کنترل قیمت هاست. طبق سنت، دولت اصولاً بدنبال جلوگیری از بالا بردن قیمت ها به بیش از مقدار منفعت متعادل توسط انحصار طلبی هایی همچون خدمات برق و امثال آن است. گاهی اوقات دولت، کنترل اقتصادی را به دیگر صنایع نیز بسط داده است. در سالهای پس از کساد عظیم، دولت سیستم پیچیده ای را جهت تثبیت قیمت کالاهای کشاورزی که در اثر عرضه و تقاضایی در حال تغییر به نوسان افتاده بود تدبیر نمود. بسیاری از صنایع همچون باربری و خطوط هوایی با موفقیت، خود بدنبال نظارت جهت محدود ساختن آنچه آنها قیمت شکنی مضر محسوب می نامیدند، بر آمدند.

فرم دیگر نظارت اقتصادی، قانون آنتی تراست است که در صدد تقویت نمودن نیروهای بازار بشکلی که نظارت مستقیم دیگر لازم نباشد می باشد. دولت و گاه و بیگاه، موسسات خصوصی از این قانون استفاده کرده تا جلوی شیوه ها و یا ادغام هایی که بیش از اندازه لازم رقابت را محدود می سازند، بگیرند.

دولت نیز از کنترل بر شرکت های خصوصی استفاده کرده تا به اهداف اجتماعی خود، از جمله حفظ بهداشت و ایمنی عمومی یا تامین یک جو مساعد و سالم دست یابد. اداره دارو و غذای آمریکا (U.S. Food & Drug Administration) برای مثال، داروهای آسیب زا را ممنوع می کند؛ اداره بهداشت و ایمنی شغلی (Occupational Safety & Health Administration) کارگران را از خطراتی که در سر کار با آن روبرو هستند مصون می سازد؛ اداره محافظت از محیط زیست (EPA) بدنبال کنترل آلودگی آب وهواست.

برخورد آمریکائیان در رابطه با نظارت تا حد زیادی در طول سه دهه آخر قرن بیستم تغییر یافت. با آغاز دهه ۷۰، سیاست گذاران بتدریج نگران این امر شدند که نظارت اقتصادی باعث حفاظت کمپانی های بی کفایت در صنایعی همچون خطوط هوایی و حمل و نقل، آن هم به هزینه مصرف کنندگان می شود. همزمان، تغییرات تکنولوژیکی رقبات تازه ای را در برخی از صنایع، همچون ارتباطات، که زمانی انحصارطلبان طبیعی بشمار می آمدند، به صحنه آورد. هر دو این تحولات منجر به یک سری قوانین در جهت تسهیل در امر نظارت شد.

در حالیکه رهبران هر دو حزب سیاسی در کل بطرفداری از عدم نظارت اقتصادی در دهه ۷۰، ۸۰ و ۹۰ بر آمدند، توافق اندکی در رابطه با نظارت هایی که نتایج اجتماعی را حاصل می شد وجود داشت. نظارت اجتماعی در سالهای پس از کساد عظیم اقتصادی و جنگ جهانی دوم، و مجدداً در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اهمیت روز افزونی یافت. ولی در طی ریاست جمهوری رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰، دولت قوانینی را که جهت حمایت از کارگران، مصرف کنندگان و محیط زیست بود، آسان تر ساخت به این دلیل که نظارت باعث اختلال در اقتصاد آزاد شده، هزینه داد و ستد را افزایش و در نهایت باعث تورم می شود. با این حال، برخی از آمریکائیان به اعتراض خود در باره برخی رویدادها و روندهای مشخص ادامه دادند و دولت را مجبور ساختند قوانین نوینی را در برخی عرصه ها، منجمله حفاظت از محیط زیست، تدوین کند.

برخی شهروندان وقتی که حس کردند که نمایندگان انتخابی شان مسایل و مشکلات را به سرعت و یا به قاطعیت کافی ابراز نمی دارند به دادگاهها روی آوردند. برای مثال، در دهه ۱۹۹۰، افراد و در نهایت خود دولت، شرکت های دخانیات را بر سر خطرات مصرف سیگار به دادگاه کشاند. یک توافق مالی بسیار هنگفت به ایالات گوناگون امکان پرداخت هزینه های پزشکی دراز مدت ناشی از درمان بیماریهای مربوط به سیگار را داد.

خدمات مستقیم:

هر بخشی از دولت، خدمات مستقیمی را ارائه می دهد. برای مثال، دولت فدرال مسئول سیستم دفاع کشور بوده

است، از تحقیقات جهت تولید محصولات تازه پشتیبانی کرده، تحقیقات فضایی را اداره و برنامه های بی شماری را که جهت کمک به کارگران مهیا شده تا در یادگیری تخصص های جدید و کاریابی به آنها کمک کند، را اداره می کند. بودجه دولت اثر عمیقی در اقتصاد محلی و منطقه ای و حتی در سرعت کلی فعالیت های اقتصادی کشور دارد. ایالات مختلف مسئول ساختن و نگهداری اکثر اتوبانها هستند. مقامات شهری، منطقه ای و ایالتی نقش اصلی را در تهیه بودجه و اداره مدارس عمومی دارند.

آنها مسئول اصلی اداره پلیس و آتش نشانی نیز می باشند. هزینه دولت در هر یک از این موارد نیز به اقتصاد منطقه ای و محلی تاثیر می گذارد، گرچه تصمیمات فدرال بزرگترین تاثیر اقتصادی را داراست. در کل، هزینه فدرال، ایالات و مناطق تقریباً ۱۸ درصد تولید ناخالص داخلی را در سال ۱۹۹۷ تشکیل می داد.

کمک مستقیم:

دولت همچنین کمک های مختلفی را به دادو ستدها و افراد می نماید. دولت وام های با بهره کم و کمک های فنی به بخش خصوصی کرده و به دانشجویان کمک می کند تا به ادامه تحصیل بپردازند. داد و ستدهای تحت حمایت دولت از موسسات گوناگون وام مسکن را خریداری کرده و آنها را به اوراق بها دار تبدیل می کند تا توسط سرمایه گذاران خرید و فروش شود و بدین وسیله وام مسکن را ترغیب می سازد. دولت همچنین فعالانه باعث ترویج صادرات شده و دائماً در صدد جلوگیری کشورهای خارجی از داشتن حصار بازرگانی که واردات را ممنوع می سازد، می باشد.

دولت از کسانی که به حد کافی قادر به مراقبت از خود نیستند نیز حمایت می کند. تامین اجتماعی، که بودجه آن توسط مالیات وصول شده از کارمند و کارفرما تامین میشود، بزرگترین بخش در آمد بازنشستگی آمریکاییان را تشکیل می دهد. برنامه مدیکر (Medicare) بسیاری از هزینه های پزشکی سالمندان را می پردازد. مدیکید (Medicaid) مراقبت پزشکی افراد کم در آمد را بعهده دارد. در برخی ایالات، دولت موسساتی را نیز جهت بیماران روانی یا ناتوانان جسمی تشکیل داده است. دولت فدرال جهت کمک به خانواده های فقیر، کوپن غذا (Food Stamps) برای تهیه غذای آنها فراهم می کند، و دولت فدرال و ایالات با همکاری یکدیگر کمک های بلاعوض رفاهی به جهت پشتیبانی و حمایت والدین کم در آمد مهیا می سازند.

ریشه های برخی از این برنامه ها، منجمله تامین اجتماعی، به برنامه های "نیو دیل" (اصول اقتصادی مورد تاکید روزولت) فرانکلین د. روزولت (Franklin D. Roosevelt)، که پست ریاست جمهوری آمریکا را از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ به عهده داشت، بر می گردد. کلید اصلاحات روزولت همانا اعتقاد بر این بوده که فقر معمولاً ناشی از علل اقتصادی و اجتماعی است تا اصول اخلاقی ضعیف یک شخص. این نقطه نظر، تصور عمومی را که ریشه هایش به پورتیانیسم نیوانگند بر می گشت به این معنا که موفقیت علامتی از لطف خدا و شکست، علامت نارضایتی خداست، را کاملاً رد می کرد. این تغییر شکلی مهم در تفکر اقتصادی و اجتماعی آمریکا به وجود آورد. حتی امروز، طنین های این تصورات قدیمی را هنوز می توان در بحث های گوناگونی هم چون برنامه رفاه، شنید.

برخی دیگر از برنامه های کمکی برای افراد و خانواده ها، منجمله مدیکر (Medicare) و مدیکید (Medicaid) در طی دهه ۱۹۶۰ در طول برنامه "جنگ علیه فقر" (War on Poverty) پرزیدنت لیندون جانسون (۱۹۶۳ - ۱۹۶۹) پا گرفت. گرچه برخی از این برنامه ها در سالهای دهه ۱۹۹۰ با مشکلات مالی مواجه گشت و اصلاحات گوناگونی برای آنها پیشنهاد شد ولی همه آنها پشتیبانی محکم هر دو حزب سیاسی اصلی ایالات متحده را به همراه داشتند. در این میان منقدین استدلال می کردند که ارائه منافع رفاهی به افراد سالم ولی بیکار در واقع وابستگی ایجاد می کرد تا حل مشکلات. قوانین اصلاحات رفاهی که در سال ۱۹۹۶ تحت ریاست جمهوری بیل کلینتون تدوین شد افراد راملزم می سازد تاجهت دریافت این منافع، کار کنند. این قانون محدودیت هایی نیز در مورد مدت دریافت وجه اعمال نمود.

فقر و عدم مساوات

آمریکاییان به سیستم اقتصادی خود مغرورند به این خاطر که این اقتصاد موقعیت های مناسبی برای هر شهروند فراهم می سازد تا زندگی خوبی داشته باشد. گرچه این ایمان و اعتقاد با توجه به این حقیقت که فقر هنوز در بسیاری

از نقاط آمریکا وجود دارد، تیره و تار شده است. کوشش های ضد فقر دولت به پیشرفت هایی نایل آمده است ولی مشکل را کاملاً ریشه کن نساخته است. دوران رشد اقتصادی قوی که باعث افزایش شغل و ازدیاد در آمد مردم شد به کاهش فقر در کشور کمک نمود ولی کاملاً آن را از بین نبرد.

دولت فدرال حداقل مقدار در آمد لازم برای زندگی یک خانواده چهار نفره را مشخص می کند. این مقدار، بسته به هزینه زندگی و محل زندگی خانواده، متغیر است. در سال ۱۹۹۸، یک خانواده ۴ نفره با در آمد سالانه زیر ۱۶,۵۳۰ دلار در رده فقرا قرار می گرفت.

در صد افرادی که در زیر رده فقر زندگی می کردند از ۲۲,۴ در صد در سال ۱۹۵۹ به ۱۱,۴ در صد در ۱۹۷۸ کاهش یافت. ولی از آن به بعد نوسان کمی را شاهد بوده است. در سال ۱۹۹۸، سطح فقر به ۱۲,۷ در صد رسید.

این نمودار کل، نقاط بشدت فقیر را به حساب نمی آورد. در سال ۱۹۹۸، بیش از یک چهارم تمامی آمریکائیان آفریقائی الاصل (۲۶,۱ درصد) در فقر زندگی می کردند؛ این رقم، گرچه بالاست، با این حال نسبت به سال ۱۹۷۹، وقتی که ۳۱ در صد سیاهان در فقر زندگی می کردند و نیز پایین ترین میزان برای این رده اجتماعی از سال ۱۹۵۹ محسوب می شد، بهبودی چشمگیر را نشان می دهد. خانواده هایی که سرپرستی آنها را مادرهای مجرد بر عهده دارند، بویژه مستعد فقر هستند. در نتیجه این پدیده، تقریباً یک بچه از هر ۵ بچه (۱۸,۹ در صد) در ۱۹۹۷ فقیر محسوب می شدند. میزان فقر در میان کودکان آمریکائیان آفریقائی الاصل ۳۶,۷ در صد و به میزان ۳۴,۴ در صد در میان بچه های آمریکائی های مکزیکی الاصل بوده است.

برخی از تحلیل گران پیشنهاد کرده اند که ارقام رسمی فقر، وسعت واقعی فقر را بیش از آنچه است بزرگ می کند چون این ارقام فقط در آمد نقد را در نظر گرفته و برنامه های کمکی دولت را همچون کوپن غذایی، مراقبت بهداشتی و خانه های مسکونی عمومی را شامل نمی شود. برخی دیگر خاطر نشان می سازند که این برنامه ها بندرت تمامی نیاز های غذایی و بهداشتی خانواده را تامین می کنند و علاوه بر آن کمبود مسکن نیز وجود دارد. برخی استدلال می کنند که حتی خانواده هایی که در آمدشان بالاتر از سطح فقر می باشد، گاهی اوقات گرسنه هستند و از غذای خود زده تا اقلامی چون مسکن، مراقبت بهداشتی و البسه را تهیه کنند. برخی دیگر معتقدند که افراد در سطح فقر گاهی اوقات از کارهای جانبی و "زیر زمینی" اقتصاد، که هرگز در آمار به حساب نیامده است، وجه نقد دریافت می کنند.

در هر صورت، روشن است که منافع سیستم اقتصادی آمریکا بطور مساوی بین افراد تقسیم نمی شود. در سال ۱۹۹۷ بر طبق انستیتو خط مشی اقتصادی، یک سازمان تحقیقاتی در واشنگتن، ثروتمندترین (یک پنجم اول) خانواده های آمریکائی ۴۷,۲ در صد در آمد کشور را بخود اختصاص داده بودند. در مقابل، فقیرترین (یک پنجم آخر) فقط ۴,۲ در صد در آمد کشور را بدست آورده و فقیرترین ۴۰ در صد فقط ۱۴ در صد در آمد را به خود اختصاص دادند.

علیرغم اقتصاد موفق، نگرانی در مورد عدم مساوات در طی دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ادامه یافت. رقابت در حال افزایش در سطح جهانی، کارگران را در بسیاری از تولیدات صنعتی تهدید می نمود و دستمزد های آنها تقلیل می یافت. همزمان، دولت فدرال از سیاستهای مالیاتی که بدنبال طرفداری از خانواده های کم در آمد به هزینه خانواده های پر در آمد بود کناره کشید، و همچنین بودجه بسیاری از برنامه های اجتماعی داخلی که هدفشان مراقبت از محرومین بود را کاهش داد. در عین حال، خانواده های مرفه تر بیشترین سهم را از توفیق بازار سهام بردند.

در اواخر دهه ۱۹۹۰، نشانه های تغییر این روند، در حین بالا رفتن دستمزد ها بویژه در میان کارگران فقیرتر پدیدار شد. ولی در پایان دهه، هنوز خیلی زود بود که بتوان ادامه این روند را تعیین کرد.

رشد دولت

دولت آمریکا با آغاز کار دولت فرانکلین روزولت به طرز اساسی شروع به رشد نمود. برنامه نیو دیل (New Deal) روزولت در کوشش جهت پایان دادن به بیکاری و نابسامانی کساد عظیم، برنامه های فدرال نوینی را ارائه داد و برخی از برنامه های وقت را نیز گسترش داد. صعود ایالات متحده به عنوان قدرت عظیم نظامی جهان پس از جنگ جهانی دوم نیز این رشد دولت را تشدید نمود. رشد مناطق شهرنشین و حومه در دوره پس از جنگ، گسترش خدمات عمومی

را ممکن تر ساخت. توقعات آموزشی بیشتر منجر به سرمایه گذاری عظیم دولت در مدراس و دانشگاهها گردید. یورش عظیم کشور جهت پیشرفت های علمی و فنی باعث تشکیل موسسات نوین و سرمایه گذاری قابل توجه عام در زمینه هایی چون کشفیات فضائی و مراقبت های بهداشتی در دهه ۱۹۶۰ شد. وابستگی روز افزون بسیاری از آمریکائیان به برنامه های بازنشستگی و پزشکی که در آغاز قرن بیستم موجود نبود، هزینه دولت را بیش از پیش بالا برد. در حالیکه برخی از آمریکائیان عقیده دارند که دولت فدرال در واشنگتن بیش از حد گسترش یافته، آمار استخدامی خاطر نشان می سازد که چنین نیست. گرچه رشد چشمگیری در کارهای دولتی بوجود آمده ولی اکثر آنها در سطح محلی و ایالتی بوده است. از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، تعداد کارمندان محلی و ایالتی دولت از ۶,۴ میلیون به ۱۵,۲ میلیون رسید، در حالیکه تعداد کارمندان فدرال فقط اندکی، از ۲,۴ میلیون به ۳ میلیون، افزایش یافت. کم شدن بودجه در سطح دولتی شاهد نزول نیروی کار به حد ۲,۷ میلیون نفر در سال ۱۹۹۸ بود، ولی استخدام توسط دولت های محلی و ایالتی، این کاهش را جبران و به تقریباً ۱۶ میلیون در سال ۱۹۹۸ رساند. (تعداد آمریکائیان در ارتش از ۳,۶ میلیون در سال ۱۹۶۸، موقعی که آمریکا در هیاووی جنگ در ویتنام بود، به ۱,۴ میلیون در سال ۱۹۹۸ تقلیل یافت). هزینه های روزافزون مالیات جهت پرداخت چنین خدمات گسترده دولتی، به همراه بیزاری عمومی آمریکا از "دولت بزرگ" و اتحادیه های کارمندی بسیار پرفدرت، منجر شد که بسیاری از قانونگذاران در دهه های ۷۰، ۸۰ و ۹۰، کارآیی دولت را در جهت عرضه این خدمات زیر سؤال برند. واژه جدید "واگذاری به بخش خصوصی" که تشریح سیستمی است که کارهای معینی از دولت را به بخش خصوصی واگذار می کند، به بازار آمده و به سرعت در سراسر جهان مورد قبول قرار گرفت.

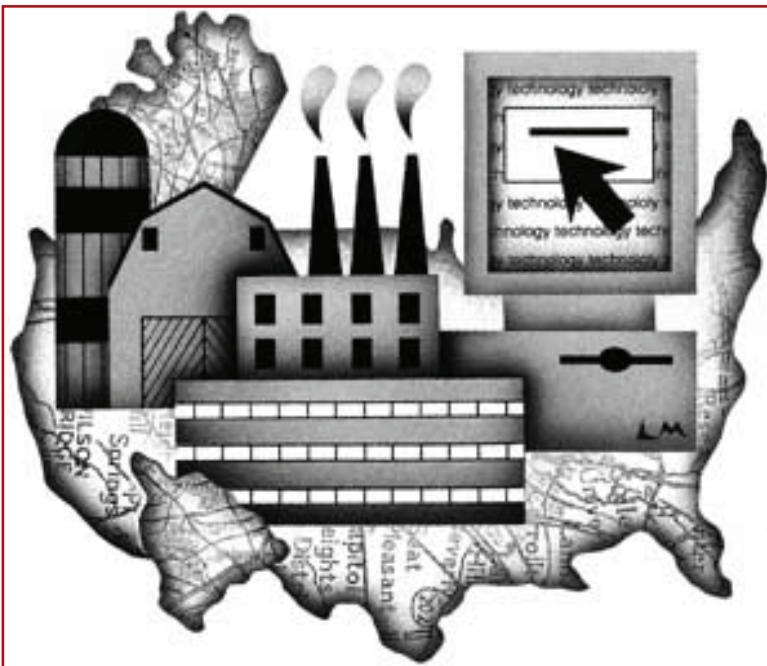
در ایالات متحده، واگذاری به بخش خصوصی اساساً در سطح منطقه ای و شهری صورت گرفت. شهر های اصلی آمریکا از جمله نیویورک، لوس آنجلس، فیلادلفیا، دالاس و فینیکس شروع به استخدام کمپانی های خصوصی و یا سازمان های غیر انتفاعی کردند تا بسیاری از فعالیت هایی را که تا پیش از این توسط شهرداری های خودشان صورت می گرفت، از تعمیر چراغ های خیابانها گرفته تا دفع زباله ها و از داده پردازی گرفته تا مدیریت زندانها، به انجام رسانند. برخی از موسسات دولتی سعی کردند تا مثل داد و ستد های خصوصی عمل کنند؛ خدمات پست آمریکا (U. S. Postal Service)، برای مثال، تا حد زیادی از درآمدهای خودش تامین می شود تا از تکیه بر پول مالیات مردم.

واگذاری خدمات عمومی به بخش خصوصی هنوز بحث برانگیز است. در حالی که طرفداران این سیستم اصرار بر این دارند که این سیستم باعث کاهش بودجه و افزایش بهره وری می شود، مخالفین اذعان می دارند که مقاطعه کاران خصوصی بدنبال منفعت هستند و از این رو لازماً ثمربخش تر نیستند. اتحادیه های بخش عمومی مصرانه مخالف اکثر پیشنهادات واگذاری به بخش خصوصی هستند. آنها معتقدند که مقاطعه کاران خصوصی در برخی موارد پیشنهاد های مناقصه بسیار پائینی را ارائه می دهند تا معامله را به دست گیرند ولی در عاقبت، نرخ های خود را به طرز زیادی افزایش می دهند. طرفداران این طرح معتقدند که واگذاری به بخش خصوصی، اگر باعث رقابت شود، موثر است. گاهی اوقات انگیزه تهدید به واگذاری به بخش خصوصی حتی باعث تشویق کارمندان محلی دولت می شود تا کارآتر کار کنند.

نقش صحیح دولت در اقتصاد کشور همانطور که منازعه بر سر نظارت، بودجه دولت و اصلاحات رفاهی نشان می دهند، پس از ۲۰۰ سال استقلال هنوز مسئله ای داغ است.

بخش سوم

اقتصاد آمریکا: تاریخچه ای مختصر



ریشه های اقتصاد آمریکای مدرن به دوران اکتشافات و مستعمره گزینی های اروپائیان جهت کسب اقتصادی در قرن های ۱۶، ۱۷ و ۱۸ میلادی بر می گردد. دنیای جدید (New World) از یک اقتصاد مستعمراتی تقریباً موفق به یک اقتصاد کشاورزی مستقل تبدیل شد، و در نهایت به یک اقتصاد صنعتی بسیار پیچیده مبدل گشت. در طی این تکامل، ایالات متحده موسسات پیچیده تری را به وجود آورد تا با رشد خود همگام شود. در حالی که دخالت دولت در اقتصاد امری ثابت بوده، دامنه این درگیری در کل افزایش یافته است.

ساکنین اولیه آمریکای شمالی، بومیان آمریکا بودند.

بومیانی که اعتقاد بر این است که حدود ۲۰ هزار سال قبل از طریق پل خشکی از آسیا، جایی که دهانه برینگ (Bering Strait) امروز، قرار دارد، به آمریکا سفر کرد. (آنها را به اشتباه اروپائیان که گمان می بردند وقتی به خشکی قاره آمریکا رسیده اند، به هند رسیده اند، "سرخپوستان" نامیدند). این افراد بومی در قبایل گوناگون و در بعضی مواقع در کنفدراسیون قبایل زندگی می کردند. این اشخاص با اینکه بین خود داد و ستد می کردند، پیش از آنکه مستعمره نشینان اروپائی وارد شوند تماس کمی با افراد مناطق دیگر و یا حتی با افراد بومی آمریکای جنوبی، داشتند. سیستم اقتصادی را که آنها تشکیل داده بودند توسط اروپائیان مستعمره نشین نابود شد.

وایکینگ ها (Vikings) اولین اروپائیان بودند که آمریکا را "کشف" کردند. ولی این واقعه که در حدود سال ۱۰۰۰ بوقوع پیوست، تا حد زیادی به فراموشی سپرده شد؛ در آن زمان بیشتر جامعه اروپا تا حد زیادی بر اساس کشاورزی و مالکیت زمین بود. بازرگانی هنوز اهمیتی را که قادر به ارائه محرک جهت کشفیات بیشتر و مستعمره نشینی در شمال آمریکا شود را نداشت.

در سال ۱۴۹۲، کریستوفر کلمبوس (Christopher Columbus)، یک دریانورد ایتالیائی تحت پرچم اسپانیا عازم سفر جهت یافتن راه عبوری به آسیا شد و بدین طریق "دنیای جدید" را کشف نمود. برای صد سال پس از آن، کاشفین انگلیسی، اسپانیائی، پرتغالی، هلندی و فرانسوی از اروپا، به دنبال طلا، ثروت، افتخار و جلال، عازم دنیای جدید شدند.

ولی طبیعت وحشی آمریکای شمالی برای کاشفین اولیه جلال کم و طلای کمتری را حاصل آورد و از این رو بیشتر آنها در آنجا نماندند. افرادی که بعدها به این سرزمین آمدند در آنجا سکنی گزیدند. در سال ۱۶۰۷، یک گروه از انگلیسی ها اولین مستعمره دائمی را در آنچه که امروز ایالات متحده خوانده می شود، بپا کردند. این مستعمره که جیمز تاون (Jamestown) خوانده می شد در ایالت امروزی ویرجینیا قرار داشت.

مستعمره سازی

مستعمره نشینان اولیه علل زیادی برای یافتن سرزمینی تازه داشتند. مسافرین (Pilgrim) ماساچوست، انگلیسی های مذهبی و خویشتن داری بودند که از آزار و اذیت مذهبی در کشورشان فرار کرده بودند. دیگر مستعمرات، همچون ویرجینیا، اساساً بر اساس اهداف بازرگانی بر پا شد. اغلب دینداری و منفعت جفت هم به جلو می رفتند.

موفقیت انگلیس در تشکیل مستعمره ای که امروز آمریکا نامیده می شد تا حد زیادی به استفاده از کمپانی های تحت امتیاز بود. کمپانی های تحت امتیاز همانا گروهی از سهام داران (بازرگانان و زمین داران ثروتمند) بودند که به دنبال منفعت اقتصادی بوده و شاید هم قصد درپیشبرد اهداف ملی کشور انگلیس داشتند. با اینکه بخش خصوصی این کمپانی ها را حمایت مالی می کرد، پادشاه به هر پروژه امتیازی را صادر می کرد که بر طبق آن حقوق اقتصادی، سیاسی و قضایی به مستعمرات می داد. مستعمرات عموماً به سرعت منفعت به بار نمی آوردند و سرمایه گذاران انگلیسی اغلب امتیازات مستعمراتی خود را به مستعمره نشینان وامیگذاشتند. معنای سیاسی این جریان، گرچه فوراً بدان پی برده نشد، بسیار ژرف بود. مستعمره نشینان به حال خود گذاشته شدند تا زندگی، جامعه و اقتصاد خود را در جهت تشکیل پایه های ملتی نوین بر پا سازند.

رونق تجارتی مستعمرات نخستین تماماً از یراق و تجارت پوست بود. به علاوه ماهیگیری نیز منبع اصلی ثروت در ماساچوست به شمار می رفت. در سرتاسر مستعمرات، افراد اصولاً در مزارع کوچک زندگی کرده و اغلب خود کفا بودند. در برخی از شهرهای کوچک و در بین کشت زارهای بزرگ کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی، ویرجینیا، برخی از اقلام ضروری، احتیاجات اولیه و صرفاً تمامی اقلام لوکس در عوض تنباکو، برنج و صادرات نیل، وارد می شد. صنایع پشتیبان با رشد مستعمرات رونق گرفت. انواع و اقسام دستگاههای چوب بری و آسیاب های گوناگون ساخته شد. مستعمره چیان کارگا ههای کشتی سازی بنا کردند تا ناوگان های ماهیگیری و کشتی های بازرگانی بسازند. آنها دکان های آهنگری کوچک بر پا کردند. تا قرن ۱۸، الگوهای رشد منطقه ای کاملاً مشخص شده بود: مستعمرات نیوانگلند به کشتی سازی و دریانوردی جهت ثروت اندوزی و در آمد تکیه داشتند؛ در مریلند، کشتزارها (برخی با استفاده از برده) رونق یافت؛ اهالی کارولینا تنباکو، برنج و نیل را منبع تولید در آمد نمودند؛ و مستعمرات میانی نیویورک، پنسیلوانیا، نیوجرسی و دلاور به صادرات پوست و محصولات عمومی پرداختند. استانداردهای زندگی، بجز برای برده ها، کلاً بالا بود، بالاتر از آنچه در خود انگلیس بود. زمین، چون سرمایه داران انگلیس آنرا رها کرده بودند، آماده بهره برداری توسط مستعمره نشینان بود.

تا سال ۱۷۷۰ مستعمرات آمریکای شمالی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، آماده نهضت استقلال بر علیه سیاست های انگلیس که از زمان جیمز اول (۱۶۲۵ - ۱۶۰۳) بر آنها حکم فرمایی می کرد، بود. مشاجره و اختلافات بر سربالیا و موضوعات دیگر با انگلیس براه افتاد؛ آمریکائیان امید به تعدیل سیستم مالیاتی و تنظیم قوانین انگلیس بر خود داشته تا تقاضای شان را جهت استقلال بر آورده کند. افراد معدودی فکر می کردند که دعوای روزافزون با دولت انگلیس بر سر این مسایل منجر به جنگ تمام عیار علیه امپراطوری انگلیس شود و به استقلال مستعمرات بیانجامد.

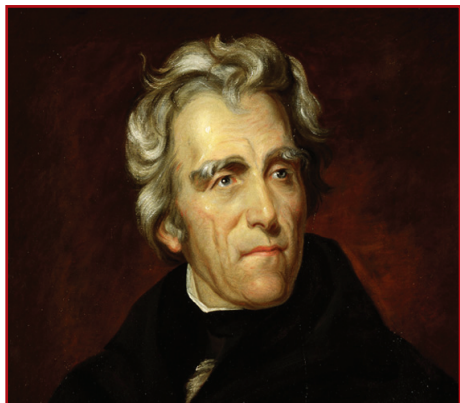
انقلاب آمریکا (۱۷۸۳ - ۱۷۷۵) همچون طغیان سیاسی انگلیس که در قرن های ۱۷ و ۱۸ رخ داد هم سیاسی و هم اقتصادی بود که توسط طبقه متوسط با فریاد دادخواهی "حقوق غیر قابل واگذاری حیات، آزادی و مالکیت" واژه ای که از فیلسوف انگلیسی جان لاک (John Locke) از رساله دوم حکومت مدنی (Government Second Treatise on Civil) در سال ۱۶۹۰ اقتباس شده بود، توأم بود. جرقه جنگ با واقعه ای در آوریل ۱۷۷۵ آغاز گشت. سربازان انگلیسی به قصد توقیف انبارمهمات مستعمره نشینان در کنکورد ماساچوست، با چریک های محلی به زد و خورد پرداختند. یک نفر که هیچکس اطلاعی از ماهیت او ندارد اولین گلوله را شلیک نمود و ۸ سال جنگ آغاز شد. گرچه جدایی سیاسی از انگلیس از اهداف اصلی مستعمره نشینان نبود، استقلال و تشکیل ملتی نوین ایالات متحده نتیجه پایانی آن بود.

اقتصاد کشور نوین

قانون اساسی آمریکا در سال ۱۷۸۷ تدوین شد و علناً از بسیاری جهات کار یک گروه از نوایغ است. این قانون اساسی تمامی کشور را از مین (Maine) گرفته تا جرجیا، از اقیانوس آتلانتیک گرفته تا دره می سی سی پی به عنوان یک بازار "مشترک" و متحد تثبیت نمود. این قانون هیچ گونه مالیات و تعرفه گمرکی بین ایالات برقرار نداشت و مقرر نمود که دولت فدرال قادر به تنظیم و نظارت بر امر بازرگانی با کشورهای خارجی و نیز مابین ایالات نظارت

کرده، استانداردهای توزین و اندازه گیری را تثبیت، ادارات پست و راهها را تشکیل داده و بر قوانین حکم فرما بر اختراعات و حقوق چاپ نظارت می کند. این عبارت آخر اولین تشخیص و برسمیت شناسی "مالکیت معنوی" بشمار می رود، موضوعی که در مذاکرات بازرگانی اواخر قرن بیستم، از اهمیت ویژه ای برخوردار گشت.

آلکساندر همیلتون، به عنوان یکی از بنیانگذاران (Founding Father) و وزیر خزانه داری کشور، یک استراتژی توسعه اقتصادی را اتخاذ نمود که در آن دولت فدرال با مهیا نمودن سوبسیدهای آشکار و اعمال تعرفه های حفاظتی بر واردات، صنایع نوزاد را تقویت می بخشید. او همچنین از دولت فدرال خواست تا یک بانک ملی تاسیس کند و اقراض عمومی را که مستعمرات در طول جنگ انقلابی (Revolutionary War) متحمل شده بودند تقبل کند. دولت جدید با برخی از پیشنهادات هامیلتون مخالفت ورزید ولی نهایتاً تعرفات رابه عنوان یک بخش اساسی از سیاست آمریکا اتخاذ نمود موضعی که تقریباً تا اواسط قرن بیستم پا بر جای ماند.



باوجوداینکه زارعیان اولیه آمریکا ترس از این داشتند که بانک ملی فقط به سود ثروتمندان و بر علیه فقرا عمل کند، اولین بانک ملی ایالات متحده در سال ۱۷۹۱ تاسیس شد؛ این بانک تا سال ۱۸۱۱ پا بر جا ماند و سپس بانک دیگری تاسیس شد.

هامیلتون اعتقاد داشت که ایالات متحده، از طریق ترابری های گوناگون، تولید صنعتی و بانکداری قادر به ترقی اقتصادی خواهد بود. مخالف سیاسی هامیلتون، توماس جفرسون، فلسفه خود را بر اساس محافظت مردم از استبداد اقتصادی و سیاسی، بنا نهاد. او بویژه خرده زارعیان را بعنوان "ارزشمندترین شهروندان" می ستود. در سال ۱۸۰۱، جفرسون رئیس جمهور آمریکا شد (۱۸۰۹ - ۱۸۰۱) و یک دموکراسی ارضی کشاورزی هر چه غیر متمرکزتر رادر کشور آغاز کرد.

مرکز بسوی جنوب و غرب

صنعت پنبه که نخست یک محصول پیش پا افتاده در جنوب محسوب می شد، با اختراع ماشین پنبه پاک کنی الی ویتنی (Eli Whitney) در سال ۱۷۹۳، ماشینی که پنبه خام را از فضولات و ناخالص های دیگر جدا می ساخت، رونقی فراوان گرفت. کشت کاران جنوب زمین های فراوانی را از خرده زارعیان که اغلب به سوی غرب در حرکت بودند، می خریدند. دیری نگذشت که کشت زارهای عظیم، که با نیروی کار برده حمایت می شد، بسیاری از خانواده ها را ثروتمند ساخت.

فقط جنوبی ها نبودند که به سوی غرب در حرکت بودند. گاهی اهالی دهکده های گوناگون در شرق کوچ کرده و مکان های جدیدی را برای خود در مزارع حاصل خیزتر مرکزی بر پا می نمودند. با اینکه اغلب مستعمره چیان غربی به عنوان افرادی مستقل ومخالفین شدید هر گونه کنترل و یا دخالت دولت شناخته می شدند، ولی آنها چه مستقیم و چه غیر مستقیم کمک های زیادی از دولت دریافت کردند. راهها و آبراهه های ملی همچون کامبرلند پایک (Cumberland Pike) (۱۸۱۸) و کانال اری (Erie) توسط دولت ساخته شد و به مستعمره نشینان تازه کمک کرد تا به سوی غرب حرکت کنند و بعدها به مزارع غرب کمک کرد تا محصول خود را به بازار عرضه کنند.

برخی آمریکائیان، چه ثروتمند و چه فقیر، به آرمانهای آندرو جکسون، که در سال ۱۸۲۹ به ریاست جمهوری منصوب شد، علاقمند شده بودند. پرزیدنت جکسون (۱۸۳۷ - ۱۸۲۹) با بانک ملی هامیلتون مخالفت داشت چون معتقد بود که بانک به منافع شرق بیشتر از غرب توجه دارد. جکسون وقتی که برای دوره دوم به ریاست جمهوری انتخاب شد، با صدور امتیاز مجدد بانک مخالفت ورزید و کنگره نیز از او پشتیبانی کرد. این عمل آنها اعتماد به سیستم مالی کشور را متزلزل ساخت و هراس عجیبی دنیای داد و ستد را در سال ۱۸۳۴ و ۱۸۳۷ در برگرفت.

آشفته گی های اقتصادی متناوب، رشد اقتصادی سریع آمریکا را در طی قرن ۱۹ محدود ساخت. اختراعات نوین و سرمایه گذاری های گوناگون منجر به تشکیل صنایع نوین و رشد اقتصادی شد. با بهبود حمل و نقل، داد و ستد های جدیدی براه افتاد. کشتی های بخار رفت و آمد در رودخانه ها را سریع تر و ارزان تر ساخت ولی شروع راه آهن اهمیتی

فراتر از این را به همراه داشت و باعث گشوده شدن مناطقی جدید جهت توسعه اقتصادی گشت. راه آهن نیز همچون راه های خاکی و آبی، در اولین سالهای گشایش خود، از کمک های عظیم دولت (بشکل امتیاز زمین) برخوردار گشت. راههای آهن برخلاف روشهای دیگر حمل و نقل، باعث جذب سرمایه از سوی بخش خصوصی و اروپائیان شد. در این روزها بود که کلک های زود پول در آوری بسرعت رشد کرد. عوام فریب های مالی یک شبه مبالغ هنگفتی به جیب زدند و بسیاری از مردم تمامی پس انداز خود را در این راه از دست دادند. با این حال ترکیبی از دید و سرمایه خارجی به همراه کشف طلا و تعهد عظیم ثروت بخش خصوصی و عمومی، کشور را قادر ساخت تا سیستم راه آهن عظیمی را بنا نهاد که خود اساسی برای صنعتی شدن کشور شد.

رشد صنعتی

انقلاب صنعتی (Industrial Revolution) در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن نوزدهم در اروپا آغاز شد و بسرعت به ایالات متحده سرایت کرد. تا سال ۱۸۶۰، وقتی که آبراهام لینکلن به ریاست جمهوری انتخاب شد، ۱۶ در صد جمعیت آمریکا در مناطق شهری سکونت داشتند و یک سوم در آمد کشور از تولیدات صنعتی کارخانجات حاصل می شد. بیشتر صنایع در شمال شرقی کشور متمرکز بود؛ تولید البسه نخی صنعت عمده بود و صنایع کفش، لباس پشمی و ماشین آلات در حال گسترش بودند. بسیاری از کارگران تازه، مهاجرین بودند. بین سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۵، حدود ۳۰۰ هزار اروپائی مهاجر هر ساله به آمریکا وارد می شدند. بیشتر آنها فقیر بوده و در شهرهای شرق، اغلب در بندری که وارد می شدند، سکنی می گزیدند.

از سوی دیگر، جنوب بشکل حومه باقی ماند و برای سرمایه و کالاهای تولید صنعتی به شمال وابسته بود. منافع اقتصادی جنوب، منجمله برده داری، فقط تا وقتی که جنوب کنترل دولت فدرال را در دست داشت، محفوظ بود. حزب جمهوری خواه، که در سال ۱۸۵۶ تاسیس شد، نماینده شمال صنعتی بود. در سال ۱۸۶۰، جمهوری خواهان و کاندیدای ریاست جمهوری شان، آبراهام لینکلن با شک و تردید از برده داری سخن می گفتند ولی در رابطه با سیاست اقتصادی سخنانشان بسیار روشن و واضح سخن بود. در سال ۱۸۶۱، آنها تعرفه محافظتی را بنا نمودند. در سال ۱۸۶۲، امتیاز نخستین راه آهن پاسیفیک به تصویب رسید و در سال ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴، نظامنامه بانک ملی تهیه شد. پیروزی شمال در جنگهای داخلی آمریکا (۱۸۶۵ - ۱۸۶۱)، سرنوشت کشور و سیستم اقتصادی آن را مهر زد. سیستم کار از طریق برده لغو شد و کشتزارهای عظیم پنبه جنوب کم منفعت تر از همیشه شد. صنایع شمال که بواسطه نیاز جنگی بسرعت رشد کرده بود پیشرفت عجیبی کردند. صاحبان صنعت، بسیاری از جنبه های زندگی را، همچون امور سیاسی و اجتماعی تحت الشعاع خود قرار دادند. طبقه کشت کننده جنوب، که هفتاد سال بعد به شکلی بسیار عاطفی در فیلم کلاسیک بر باد رفته (Gone With The Wind) به نمایش در آمدند، ناپدید شد.

اختراعات، توسعه و غولهای اقتصادی

توسعه اقتصادی سریع پس از جنگهای داخلی، زمینه های اقتصاد صنعتی آمریکای مدرن را بنا نهاد. انبوه عظیمی از اکتشافات و اختراعات صورت گرفت که باعث چنان تغییرات قابل توجهی شد که برخی آن را "انقلاب صنعتی دوم" می نامند. نفت در منطقه غربی پنسیلوانیا کشف شد. ماشین تحریر ساخته شد. کوپه های یخچال راه آهن مورد استفاده قرار گرفت. تلفن، گرامافون و برق اختراع شد. و با آغاز قرن بیستم، اتومبیل جای درشکه را گرفته و مسافرت های هوایی آغاز شد.

در موازات چنین دستاوردهایی، زیر بنای اقتصادی کشور شکل می گرفت: زغال سنگ به فراوانی در کوههای آپالچی (Appalachian) از پنسیلوانیا تا کنتاکی یافت شد. معادن عظیم آهن در منطقه مرکزی بالای دریاچه سوپریور کشف شد. آسیاب ها در جاهائی که این دو ماده خام مهم امکان داشت ادغام شوند و فولاد تولید کنند، ساخته شد. معادن عظیم مس و نقره گشایش یافته و پس از آن معادن سرب و کارخانجات سیمان باز شد.

با رشد صنایع، روش های تولید انبوه نیز توسعه یافت. فردریک دبلیو تیلور (Fredrick W. Taylor) دانش مدیریت علمی را در اواخر قرن نوزدهم بنیاد نهاد که بر طبق آن نقش و وظایف کارگران گوناگون مشخص می شد و روش های



Frederick Winslow Taylor

کار جدیدتری برای انجام امور آنها تدبیر شد. (البته تولید انبوه واقعی، ابتکار هنری فورد Henry Ford بود که در سال ۱۹۱۳ خط موتاژ را براه انداخت که از طریق آن هر کارگری یک کار ساده را در ساخت اتومبیل انجام می داد. فورد با این عمل دور اندیشانه، به کارگران خود، دستمزد سخاوتمندانه ۵ دلار در روز را پیشنهاد کرد که آنها را قادر می ساخت تا اتومبیلی را که خود می سازند خریداری کنند تا این منجر به رشد صنعتی شود).

"عصر طلایی" نیمه دوم قرن نوزدهم، نقطه عطف غول های اقتصادی بود. برخی از آمریکائیان به این افراد که امپراطوری های مالی عظیم الجثه ای را بنا نموده بودند بعنوان افراد ایده آل می نگریستند. اغلب این افراد موفقیت خود را در شانس موفقیت یک محصول و یا ارائه یک سرویس در دراز مدت یافتند چنانکه جان دی راکفلر آن را در نفت یافت. آنها در رسیدن به موفقیت مالی و قدرت، مبارزینی خشن، مصمم و راسخ بودند. از دیگرغول های اقتصاد می توان از اشخاص زیر نام برد: جی گولد (Jay Gould) که ثروت هنگفتی از راه آهن بدست آورد؛ جی پیرپونت مورگان (J. Pierpont Morgan) که غول بانک داری بود و آندروکارنگی که در فولاد به شهرت رسید. بعضی از غول های اقتصادی بر طبق استانداردهای

داد و ستدی زمان خود افرادی صالح و درستکار بودند؛ گرچه برخی دیگر از زور، رشوه و نیرنگ جهت رسیدن به ثروت و قدرت استفاده کردند. منافع بازرگانی، چه خوب چه بد، تاثیر فوق العاده ای را بر دولت برجای گذاشت.

مورگان (Morgan) که شاید جنجال این بازرگانان بود زندگی خصوصی و کاری بسیار مجلی داشت. او و همکاران او به قمار بازی پرداخته، با قایق های خصوصی دریا نوردی می کردند و پارتی ها و جشن های پرزرق و وبرقی براه می انداختند و خانه های قصر گونه ای ساخته و شاهکارهای هنری اروپائیان را خریداری می نمودند. در مقابل، مردانی همچون راکفلر و فورد، حالت خشکه مقدسانه ای داشتند. آنها ارزش ها و روش های زندگی افراد شهرهای کوچک را داشتند. آنها بعنوان افراد کلیسا رو، احساس مسئولیت نسبت به دیگران می کردند و اعتقاد داشتند که حسنات شخصی موفقیت را حاصل می شود؛ حسنه آنها کار و صرفه جویی بود. سال ها بعد، وارثین آنها بزرگترین بنیادهای انساندوستی آمریکا را تاسیس نمودند.

زمانی که متفکرین طبقه بالای اروپا کلاً به داد و ستد و بازرگانی به دیده تحقیر می نگریستند، بیشتر آمریکائیان که در اجتماعی با سازمان بندی طبقاتی متغیری می زیستند با علاقه هر چه تمام تر به ایده پول در آوردن با اعتقادی راسخ می نگریستند. آنها از مخاطره و هیجان یک داد و ستد تازه، و همچنین از استانداردهای زندگی بهتر و پاداش های بالقوه قدرت و تشویقی که موفقیت این داد و ستد دنبال دارد، لذت می بردند.

با شکل گرفتن اقتصاد آمریکا در قرن بیستم، غول های داد و ستد کم جلال خود را به عنوان یک آرمان آمریکائی از دست دادند. با ظهور شرکت ها، که نخست در صنعت خط آهن و سپس در جا های دیگر بروز کرد، تغییر عظیم آغاز شد. سلاطین داد و ستد جای خود را به "تکنوکرات ها" دادند، مدیران حقوق بالایی که بعنوان سرپرستان شرکت ها کار می کردند. ظهور شرکت ها باعث ظهور نهضت های کارگری شد که بعنوان نیرویی جلوی قدرت و نفوذ شرکت ها و داد و ستدها می ایستادند.

انقلاب تکنولوژیکی دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ منجر به فرهنگ کارآفرینه نوینی شد که یادآور عصر غول های بازرگانی اوایل قرن بیستم بود. بیل گیتز (Bill Gates)، سرپرست شرکت مایکرو سافت (Microsoft) با ساخت و فروش نرم افزار کامپیوتر ثروتی عظیم برای خود اندوخت. گیتز چنان امپراطوری پر در آمدی را براه انداخت که در اواخر دهه ۱۹۹۰، کمپانی او به اتهام ارباب رقبا و تشکیل یک موضع انحصار طلبانه، توسط اداره ضد انحصار طلبی وزارت دادگستری آمریکا، به دادگاه احضار شد. گیتز یک بنیاد نیکوکاری نیز بنا نهاد که بسرعت بزرگترین در نوع خود شد. بیشتر رهبران شرکت های آمریکا امروزه زندگی پر آوازه ای چون گیتز را ندارند. آنها سرنوشت کمپانی ها را تعیین و خط مشی آنها را طرح ریزی می کنند و در هیئت امنای بنیاد های نیکو کاری و مدارس به خدمت مشغولند. این افراد نگران وضعیت

اقتصاد کشور و مناسبات آمریکا با کشورهای دیگرند و به احتمال زیاد پیوسته به واشنگتن می روند تا بامقامات دولت مشورت کنند. با اینکه این افراد بدون شک بر دولت نفوذ دارند، ولی کنترل بر آن ندارند کتتری که غول های اقتصادی اوایل قرن بیستم اعتقاد داشتند که بر دولت دارند.

دفاعات دولت

در سال های نخستین تاریخ آمریکا، بیشتر رهبران سیاسی مایل به دخالت زیاد دولت فدرال در بخش خصوصی بجز در مورد حمل و نقل نبودند. آنها پذیرای سیستم لیسز فیر (Laissez - Faire) بودند. این سیستم دکتترینی است که مخالف دخالت دولت در اقتصاد بجز حفظ قانون و نظم در آن است. این نگرش در طی اواخر نیمه دوم قرن نوزدهم وقتی که داد و ستد های کوچکتر، مزارع و نهضت های کارگری از دولت خواستند که به طرفداری از آنها وارد عمل شود، کم کم شروع به شکل گیری کرد.

با آغاز قرن بیستم، طبقه متوسطی از جامعه بوجود آمد که هم از نخبگان داد و ستد و هم تا حدی از نهضت های سیاسی رادیکال زارعین و کارگران در مرکز و غرب کشور بی زار بودند. این افراد که به ترقی خواهان موسوم بودند، طرفدار نظارت دولت بر عملکرد داد و ستدها جهت تضمین رقابت سالم و بازرگانی آزاد بودند. آنها همچنین به جنگ با فساد در بخش عمومی پرداختند.

کنگره در سال ۱۸۸۷ قانونی را جهت نظارت سیستم راه آهن (قانون بازرگانی بین ایالتی) تصویب نمود، و در سال ۱۸۹۰ قانونی جهت جلوگیری شرکت های بزرگ از دست گرفتن کنترل یک صنعت واحد (قانون ضد انحصار طلبی شرمین) را تصویب نمود. این قوانین به شدت به اجرا گذاشته نشدند تا این که در سالهای بین ۱۹۰۰ و ۱۹۲۰ وقتیکه پرزیدنت تئودور روزولت (Theodore Roosevelt) (۱۹۰۹ - ۱۹۰۱)، رئیس جمهور دمکرات، وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) (۱۹۲۱ - ۱۹۱۳) و دیگر دلسوزان به آرمانها و عقاید حزب ترقی خواه به قدرت رسیدند، و آنها را به اجرا گذاشتند. بسیاری از موسسات ناظر امروزی در آمریکا، همچون کمیسیون بازرگانی بین ایالتی، اداره دارو و غذا (FDA) و کمیسیون بازرگانی فدرال (Federal Trade Commission) در آن دوره تاسیس شدند. دخالت دولت در اقتصاد بیش از هر وقت در طی نیودیل (New Deal) دهه ۱۹۳۰ افزایش یافت. سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ بزرگترین آشفتگی اقتصادی را در تاریخ کشور سبب شد که به کساد عظیم (Great Depression) (۱۹۴۰ - ۱۹۲۹) مشهور است. پرزیدنت فرانکلین د. روزولت (۱۹۴۵ - ۱۹۳۳) با اعلام طرح نیودیل (New Deal) در صدد تسکین این وضعیت اضطراری برآمد.

برخی از مهمترین انستیتوها و قوانینی که اقتصاد مدرن آمریکا را به جلو می برند در دوران نیودیل روزولت پایه گذاری می شدند. قوانین آن عصر حاکمیت دولت فدرال را در امور بانکداری، کشاورزی و رفاه عمومی افزایش داد. استانداردهای حداقل دستمزد و ساعات کار تثبیت شد و عامل شتاب دهنده ای برای تشکیل و توسعه اتحادیه های کارگری در صناعی چون فولاد، اتومبیل و لاستیک شد. برنامه ها و آژانس هایی که امروزه وجود آنها جهت چرخش اقتصادی مملکت اجتناب ناپذیر بنظر می رسند، بوجود آمدند: کمیسیون بورس اوراق بها دار (Securities and Exchange Commission) که بازار سهام را نظارت می کند؛ شرکت بیمه سپرده فدرال (Federal Deposit Insurance Corporation) که پس اندازهای بانک ها را تضمین می کند؛ و شاید از همه مهم تر، سیستم تامین اجتماعی (Social Security) است که حق بازنشستگی را بر اساس سهمیه ای که افراد سالمند در زمان اشتغال خود بکار پس انداز کردند، به آنها پرداخت می کند.

رهبران سیستم نیودیل ایده ایجاد مناسبات نزدیک بین دولت و داد و ستد های گوناگون را سنجیدند ولی برخی از این کوشش ها تا پس از جنگ جهانی دوم بیشتر به تحقیق نیانجامید. قانون بهبود صنعتی ملی درصدد تشویق رهبران داد و ستد های گوناگون و کارگران برآمد تا با یاری دولت اختلافات خود را حل و فصل نموده تا کار آیی آنها افزون گردد. با اینکه آمریکا هرگز به شکل فاشیسم که برنامه و تدابیر داد و ستد - کار - دولت را در آلمان و ایتالیا پیاده نموده بود عمل نکرد، ابتکار عمل های نیودیل به تقسیم قدرت بین این ۳ نیروی اقتصادی اشاره نمود. این تلاقی قدرت در

طول جنگ، وقتی که دولت آمریکا تا حد زیادی در اقتصاد داخل شد، بیشتر و بیشتر رشد کرد. هیئت تولیدات جنگ (War Production Board) توانائی های تولیداتی کشور را ارزیابی کرد تا اولویت های نظامی را معین کند. تاسیسات تولید محصولات خانگی پر از سفارشات نظامی شد. برای مثال، کارخانجات اتومبیل سازی شروع به ساخت تانک و هواپیما نمودند و ایالات متحده تبدیل به "زرد خانه دموکراسی" شد. جهت جلوگیری از در آمد در حال افزایش ملی و کمیابی محصولات مصرف کنندگان که منجر به تورم می شود، اداره نوپا دفتر قیمت ها، کنترل میزان اجاره خانه را در بعضی مناطق، تثبیت و نظارت قیمت ها از شکرگرفته تا بنزین را به دست گرفت تا از افزایش قیمت ها جلوگیری کند.

اقتصاد پس از جنگ: ۱۹۴۰ - ۱۹۴۵

بسیاری از آمریکائیان واهمه داشتند که پایان جنگ جهانی دوم و کاهش متعاقب در بودجه نظامی دوران دشوار کساد عظیم را به کشور برگرداند. ولی در عوض، تقاضای مصرف کنندگان باعث تحریک رشد اقتصادی کاملاً بی سابقه ای در دوران پس از جنگ شد. صنایع اتومبیل با موفقیت به تولید اتومبیل برگشته و صنایع نوینی همچون هواپیما و الکترونیک با سرعت شروع به رشد نمود. رونق در خانه سازی، که تا حدی با ارائه وام های مسکن مناسب و قابل استطاعت به ارتشیان از جنگ برگشته رونق یافته بود، به این توسعه افزود. تولید ناخالص ملی از حدود ۲۰۰ میلیون دلار در ۱۹۴۰ به ۳۰۰ میلیون دلار در ۱۹۵۰ رسید و به بیش از ۵۰۰ میلیون دلار در ۱۹۶۰ دست یافت. همچنین، زاد و ولد در دوران پس از جنگ که ("بیبی بوم" (Baby Boom) یا رونق در زاد و ولد) خوانده می شود به تعداد مصرف کنندگان افزود. آمریکائی های بیشتر و بیشتری به طبقه متوسط جامعه پیوستند.

نیاز به تولید تسهیلات جنگی به افزایش سیستم نظامی، صنعتی غول آسایی (واژه ای که توسط دوایت دی آیزنهاور که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ پست ریاست جمهوری را به عهده داشت بکار رفت) منجر شد. این سیستم با پایان جنگ از بین رفت. با بالا رفتن پرده آهنین در سراسر اروپا، آمریکا خود را در صحنه جنگ سرد علیه اتحاد شوروی یافت. دولت ظرفیت جنگی خود را ثابت نگه داشت و در تسلیحات پیچیده ای همچون بمب هیدروژنی سرمایه گذاری نمود. کمک های اقتصادی تحت نقشه مارشال (Marshall Plan)، به کشورهای اروپایی جنگ زده سرازیر شد که خود کمکی به تثبیت بازار جهت فروش انبوهی از کالاهای آمریکا شد. دولت نقش مرکزی خود را در امور اقتصادی تشخیص داد. قانون استخدام ۱۹۴۶، "ترویج حداکثر استخدام، تولید و نیروی خرید" را به عنوان خط مشی دولت اتخاذ نمود.

ایالات متحده همچنین در طی دوران پس از جنگ نیاز به دگرگونی برنامه های پولی بین المللی را تشخیص داد، و در تشکیل خزانه پولی بین المللی (International Monetary Fund) و بانک جهانی (World Bank) انستیتوهایی که جهت تضمین اقتصاد بین المللی سرمایه داری و باز عمل می کنند پیشگام شد.

داد و ستد وارد دوران ادغام شد. شرکت ها با یکدیگر ادغام شدند تا کمپانی های عظیم و مختلفی را تشکیل دهند. برای مثال ITT، هتل های شرایتون، بانکداری کنتینانتال، بیمه آتش سوزی هارتفورد، کمپانی اجاره اتومبیل اویس (Avis Rent a Car) و کمپانی های دیگر را خریداری کرد.

نیروی کار آمریکا نیز به شکل قابل توجهی تغییر یافت. در طی دهه ۱۹۵۰، تعداد کارمندانی که کار عرضه خدمات را داشتند به تعداد کارگرانی که در عرصه تولید کالاها بودند رسید و سپس تعداد آنها از این هم پیشی گرفت. تا سال ۱۹۵۶، اکثریت نیروی شاغل آمریکا شغل های اداری (کارمندی) داشتند تا کارگری. همزمان، اتحادیه های کارگری موفق به دریافت معاهده های استخدام دراز مدت و دیگر منافع برای اعضای خود شدند.

زارعین، از سوی دیگر، مواجه با مشکلات فراوانی شدند. افزایش بهره وری منجر به مازاد تولید کشاورزی شد و مزرعه داری به داد و ستدی عظیم تبدیل شد. مزارع کوچک روز به روز مواجه با مشکلات بیشتری جهت رقابت می شدند و زارعین هر روزه زمین ها را به حال خود رها می کردند. در نتیجه، تعداد افراد شاغل در بخش کشاورزی که در سال ۱۹۴۷ به ۷٫۹ میلیون نفر می رسید شروع به کاهش کرد؛ در سال ۱۹۹۸، در آمریکا فقط ۳٫۴ میلیون نفر در مزارع کار می کردند.

کوک آمریکائیان آغاز شد. تقاضای روز افزون برای خانه های تک خانوادگی و مالکیت اتومبیل که به همه جا سرایت

کرده بود منجر شد که آمریکاییان از شهرهای مرکزی به حومه ها کوچ کنند. مهاجرت همراه با اختراعات تکنولوژیکی چون اختراع تهویه مطبوع سبب تشکیل شهرهای "کمر بند خورشیدی" چون هوستون آتلانتا، میامی، فینیکس در ایالات جنوب و جنوب غربی شد. روندهای داد و ستد با ساخت اتوبانهای جدید توسط دولت که دسترسی به حومه را سهل می ساخت، بکلی تغییر یافت. مراکز خرید چند برابر شد و از تعداد ۸ مرکز خرید در دوران جنگ جهانی دوم به ۳۸۴۰ در ۱۹۶۰ رسید. بسیاری از صنایع این روند را دنبال کرده و از شهرها به مناطق کم جمعیت نقل مکان کردند.

سالهای تغییر: دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

دهه ۱۹۵۰ در آمریکا اغلب بعنوان دوران آسایش خاطر نام برده می شود. برعکس، دهه های ۶۰ و ۷۰ دوران تغییرات بزرگ بود. ممالک جدیدی در اطراف گیتی بوجود آمدند؛ نهضت های شورشی در صدد واژگونی دولت های عصر برآمدند؛ کشورهای جا افتاده رشد کرده و به قدرت های اقتصادی تبدیل شدند که ایالات متحده را به رقابت می طلبیدند و مناسبات اقتصادی در دنیایی که روز بروز بیشتر به این نتیجه می رسید که برتری نظامی دیگر تنها وسیله رشد و توسعه نیست، رشد بیشتری یافت.

پرزیدنت جان اف کندی (John F. Kennedy) (۱۹۶۳ - ۱۹۶۱) به ریاست جمهوری رسید. در طی مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۰، کندی از مردم آمریکا خواست تا بدنبال "مرزی نوین" باشند. او با افزایش بودجه دولت و کم کردن مالیاتها در جستجوی ترویج رشد اقتصادی بر آمد. او سعی در یافتن کمک به سالمندان نموده و درصد کمک به امور شهرها و افزایش بودجه جهت آموزش و پرورش نمود. برخی از این پیشنهادات هرگز به تصویب نرسید ولی رویای کندی جهت اعزام نیروهای آمریکا به خارج جهت کمک به کشورهای در حال توسعه با تشکیل سپاه صلح (Peace Corps) به انجام رسید. کندی همچنین قدم های بزرگی در جهت اکتشافات فضایی آمریکا برداشت. برنامه فضایی آمریکا، پس از مرگ او، از دست آوردهای شوروی پیشی بسته و به فرستادن فضانوردان آمریکا به ماه در سال ۱۹۶۹ انجامید.

سو: قصد به جان کندی در سال ۱۹۶۳ کنگره را جهت به تصویب رسانیدن بسیاری از لوایح قانونی او برانگیخت. جانسون او، لیندون بی جانسون (Lyndon B. Johnson) (۱۹۶۹ - ۱۹۶۳) بدنبال هدف تاسیس "جامعه ای بزرگ" از طریق توزیع منافع اقتصاد موفق آمریکا به شهروندان بیشتری، رفت. دولت برنامه های نوینی چون مدیکیر (Medicare) (بیمه بهداشتی برای سالمندان) و کوپن غذا (کمک غذایی برای فقیران) و برنامه های آموزشی بیشمار (کمک به دانشجویان و همچنین کمک به مدارس و دانشگاهها) را آغاز نمود و بودجه دولت بطرز چشمگیری افزایش یافت.

بودجه نظامی نیز با حضور آمریکا در ویتنام افزایش یافت. آنچه که بعنوان یک حرکت نظامی کوچک تحت ریاست جمهوری کندی آغاز شده بود به عملیات نظامی عظیمی در طی ریاست جمهوری جانسون تبدیل شد. با شگفتی تمام، هزینه هر دو جنگ، جنگ علیه فقر و جنگ در ویتنام در رونق اقتصادی نقش داشتند. ولی با پایان دهه ۱۹۶۰، شکست دولت در افزایش مالیات ها جهت پرداخت این کوشش ها منجر به تورم روز افزون شد که این رونق را در خود فرو برد. تحریم نفتی ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳ اعضای سازمان کشورهای صادر کننده نفت (OPEC) قیمت انرژی را به طرز سرسام آوری بالا برد و باعث کمبود عجیبی شد. حتی پس از آنکه تحریم به پایان رسید، قیمت انرژی بالا ماند که خود به تورم افزود، و در پایان باعث افزایش نرخ بیکاری گشت. کمبود بودجه دولت فدرال افزایش یافت و رقابت خارجی شدت گرفته، بازار سهام تنزل یافت.

جنگ ویتنام تا سال ۱۹۷۵ طول کشید و پرزیدنت نیکسون (۱۹۷۳ - ۱۹۶۹) زیر انبوه اتهامات استعفا داده و گروهی از آمریکائی ها در سفارت آمریکا در تهران به مدت یک سال به گروگان گرفته شدند. به نظر می رسید که کشور قادر به کنترل اوضاع، منجمله امور اقتصادی نیست. کسری بازرگانی آمریکا با واردات کالاهای ارزان و مرغوب از اتومبیل گرفته تا فولاد ونیم هادی ها که بازارهای آمریکا را اشغال کرده بودند، وخیم تر شد.

واژه "تورم رکودی" وضعیت اقتصادی متشکل از تورم روز افزون و رکود فعالیت اقتصادی، همراه افزایش نرخ بیکاری وضعیت جدید اقتصادی کشور را تشریح می کرد. بنظر می رسید تورم خود را تغذیه می کند. مردم کم کم به افزایش دائمی قیمت کالاها عادت کردند و از این رو بیشتر و بیشتر خرید می کردند. این تقاضای روز افزون، قیمت ها را بالاتر برده و منجر به تقاضای افزایش حقوق ها گشت که به نوبه خود قیمت ها را بالا و بالاتر برد. معاهده های کارگری دیگر

بطور خودکار از عبارت "هزینه زندگی" در اوراق خود نام می بردند و دولت شروع به پرداخت وجوهی، مثل پرداخت وجه تامین بیمه اجتماعی، به شاخص قیمت مصرف کننده (Consumer Price Index) که معتبرترین معیار تورم بشمار می رود، پرداخت. در حالیکه این اقدامات به کارگران و افراد بازنشسته کمک نمود تا با تورم دست و پنجه نرم کنند، ولی باعث تداوم تورم شد. نیاز روز افزون دولت به پول، کسری بودجه را بالا برد و منجر به کسب قرض بیشتری از سوی دولت شد که بنوبه خود نرخ بهره ها را بالاتر برد، و هزینه داد و ستد و مصرف کنندگان را افزایش داد. با افزایش هزینه انرژی و بالا بودن نرخ بهره، سرمایه گذاری در داد و ستد کاهش یافت و بیکاری به حد آزار دهنده ای رسید.

پرزیدنت جیمی کارتر (۱۹۷۷ - ۱۹۸۱)، از ناچاری با افزایش بودجه دولت سعی در رویا رویی و مبارزه با ضعف اقتصادی و بیکاری نمود. او اقدامات در جهت قیمت و دستمزد داوطلبانه را جهت کنترل تورم تشکیل داد. هر دو اینها بسیار نا موفق بودند. کارتر با "رفع نظارت" بسیاری از صنایع، منجمه خطوط هوایی، ترابری و راه آهن مقابله موفقیت آمیزتر و نه چندان وسیعتری بر علیه تورم براه انداخت. این صنایع بشدت تحت نظارت بودند و دولت کنترل مسیرها و قیمت ها را در دست داشت. حمایت از رفع نظارت پس از دوره کارتر نیز ادامه یافت. در طی دهه ۱۹۸۰، دولت کنترل نرخ بهره بانکها و خدمات تلفن راه دور را سهل تر نمود و در دهه ۱۹۹۰، نظارت بر خدمات تلفن محلی را سبک نمود. ولی مهمترین عنصر در جنگ علیه تورم، هیئت اندوخته فدرال (Federal Reserve Board) بود که با آغاز سال ۱۹۷۹ عرصه را بر عرضه پول تنگ کرد. این ارگان، با امتناع از عرضه تمامی وجوهی که اقتصاد نیاز شدیدی به آن داشت باعث افزایش نرخ بهره شد. در نتیجه هزینه مصرف کنندگان و وام گیری داد و ستد ها بطرزی سریع کاهش یافت. اقتصاد به زودی وارد یک دوران رکود عمیق شد.

اقتصاد در دهه ۱۹۸۰

کشور در طول سال ۱۹۸۲، متحمل یک رکود اقتصادی عمیق شد. ور شکستگی داد و ستد های گوناگون نسبت به سال پیش از آن، ۵۰ درصد افزایش یافته بود. با کاهش صادرات کشاورزی، زارعین ضربه های سختی دیدند و قیمت محصولات افت کرده و نرخ بهره افزایش یافت. ولی با وجود اینکه هضم داروی چنین کاهش عظیمی سخت بود، ولی لااقل باعث شکستن دوره مخربی که اقتصاد در آن گیر کرده بود شد. تا سال ۱۹۸۳، تورم کاهش یافته بود و اقتصاد آهسته آهسته شروع به چرخش کرد و ایالات متحده در آغاز یک دوران رشد اقتصادی با ثبات قرار گرفت. نرخ تورم سالیانه در طی بیشتر سالهای دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰، زیر ۵ درصد باقی ماند.

اغتشاش اقتصادی دهه ۱۹۷۰ عواقب سیاسی مهمی را نیز در بر داشت آمریکاییان با برکنار کردن کارتر در سال ۱۹۸۰ و انتخاب یک ستاره پیشین سینمای هالیوود و فرماندار کالیفرنیا، رونالد ریگان بعنوان رئیس جمهور، نارضایتی خود را از خط مشی های دولت فدرال ابراز کردند. ریگان (۱۹۸۱ - ۱۹۸۹) برنامه اقتصادی دولت خود را بر مبنای تئوری اقتصاد از دیدگاه عرضه (سیاست اقتصادی مبتنی بر کاهش مالیات به منظور افزایش رشد اقتصادی) بنا نهاد. این خط مشی بر اساس این بود که پائین آوردن مالیات، مردم را راغب به کار بیشتر و راسختر به در آوردن در آمد بیشتر خواهد کرد و این بنوبه خود منجر به پس انداز و سرمایه گذاری بیشتری می شود که در نهایت به تولید بیشتر محصولات و رشد اقتصادی خواهد انجامید. با وجود اینکه کاهش مالیات ریگان اساساً بنفع آمریکاییهای ثروتمند بود، تئوری اقتصادی که مبنای این کاهش مالیات بود بر این اساس بود که فواید این فرآیند به افراد کم درآمدتر نیز خواهد رسید چون سرمایه گذاری بیشتر باعث تولید شغل و دستمزدهای بالاتر خواهد شد.

موضوع اصلی دستور جلسه دولت ریگان این بود که دولت فدرال بیش از حد بزرگ شده و تا حدی متجاوز به امور مردم شده است. در اوایل دهه ۱۹۸۰، ریگان در حین کاهش مالیات به قطع دیگر برنامه های اجتماعی دیگر نیز پرداخت. ریگان همچنین در طول دوره ریاست جمهوری خود در مدد کاهش نظارت دولت بر مصرف کنندگان، محل کار و محیط زیست بر آمد. در عین حال او از این هراس داشت که ایالات متحده در آغاز جنگ ویتنام از قدرت نظامی خود غفلت کرده بود و با این دلیل او با موفقیت باعث افزایش عظیم در بودجه دفاعی کشور در دوران ریاست جمهوری خود شد.

ترکیبی از کاهش مالیات و افزایش بودجه نظامی بر کاهش کمتر در بودجه برنامه های داخلی او سرپوش گذاشت. در نتیجه، کسری بودجه فدرال حتی به بیش از آنچه که در طی رکود اقتصادی اولیه دهه ۱۹۸۰ بود، رسید. کسری بودجه فدرال از ۷۴,۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۸۰ به ۲۲۱,۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۸۶ رسید. و در سال ۱۹۸۷ به ۱۵۰,۰۰۰ میلیون دلار کاهش یافته و مجدداً شروع به افزایش نمود. برخی از اقتصاد دانان نگران این بودند که بودجه هنگفت و کسب وام توسط دولت فدرال مجدداً باعث تورم خواهد شد ولی هیئت اندوخته فدرال در رابطه با کنترل افزایش قیمت ها هشیار ماند و به سرعت در هر موقعیتی که تهدیدی را حس می کرد به افزایش نرخ بهره دست می زد. تحت رهبری پال ولکر (Paul Volcker) و جانشین او آلن گرین اسپن (Alan Greenspan)، این ارگان نقش حیاتی را در اداره امور مالی و عبور و مرور اقتصادی به عهده گرفت و کنگره و رئیس جمهور را در هدایت اقتصاد کشور تحت الشعاع قرار داد.

بهبود اقتصادی که نخست در اوایل دهه ۱۹۸۰ آغاز شد بدون مشکل نبود. زارعین، بویژه دارندگان مزارع کوچک هنوز با مشکلات انبوهی برای گذران روزانه زندگی خود مواجه بودند و این بویژه در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸، وقتی که ناحیه مرکزی کشور دستخوش قحطی شد و چند سال بعد مواجه با سیل های عظیمی گشت، محسوس بود. برخی از بانکها از ترکیبی از کمبود پول و اعطای وام های نادرست، بویژه آنهایی که به انجمن های پس انداز و وام شهرت داشتند، و پس از آنکه نظارت بر آنها کاهش یافت، به تزلزل افتادند. ناچاراً دولت فدرال مجبور به بستن بسیاری از این موسسات مالی شد و در پایان به دارندگان حساب مقدار پس انداز آنها را، که به پرداخت هزینه گزافی از سوی مالیات دهندگان انجامید، پرداخت نمود.

در طی ریاست جمهوری ریگان و جانشین او، جرج بوش (۱۹۹۲ - ۱۹۸۹)، رژیم های کمونیستی جهان در شوروی و شرق اروپا سقوط کردند، و ۱۹۸۰ درکل رکود اقتصادی که کشور را در دهه ۱۹۷۰ در خود فرو برده بود، از بین برد. ایالات متحده، ۷ سال از ده سال دهه ۱۹۷۰ را با کسری بازرگانی سپری کرد و این روند در طول دهه ۱۹۸۰ نیز ادامه یافت. اقتصاد های سریع در حال رشد آسیا برای آمریکا بعنوان قدرت اقتصادی، مشکل ایجاد کردند؛ ژاپن، بویژه، با تاکید بر طرحهای دراز مدت و همکاری نزدیک در میان کمپانی ها، بانکها و دولت، بنظر می رسید که نمونه دیگری را برای رشد اقتصادی یافته است.

در عین حال، در ایالات متحده، "هجوم برندگان به کمپانی ها" دست به خرید کمپانی هایی زدند که قیمت سهام آنها بسیار پایین بود و سپس دست به نوسازی آنها زدند و این یا از طریق فروش بخشی از این شرکت ها و یا با جدا ساختن آنها از یکدیگر صورت گرفت. در برخی موارد، کمپانی های مختلف در صدد خرید بورس خود و یا پرداخت هزینه این هجوم برندگان، متحمل وجوه سرسام آور شدند. منتقدین نیز چنین جرایماناتی را با یاس و نگرانی دنبال می کردند و اعتقاد داشتند که این افراد کمپانی های خوب را نابود و باعث در بدری کارمندان، که برخی از آنها شغل و مرتبه خود را درحین این دوباره سازی شرکت ها از دست داده بودند، می شوند. برخی دیگر استدلال می کردند که این هجوم برندگان کمک شایانی به اقتصاد می کنند به این علت که آنها کمپانی هایی را که ضعف مدیریت داشتند خریده، آنها را کوچک ساخته و مجدداً آنها را در مسیر منفعت دهی می اندازند، و یا با فروش آنها وجوه سرمایه گذاران را پس داده تا بتوانند از این منفعت بدست آمده استفاده کرده و سرمایه گذاری های عاقلانه تری در کمپانی هایی که کارآتر و سود ده تر هستند بنمایند.

دهه ۱۹۹۰ و ماورای آن

دهه ۱۹۹۰، رئیس جمهوری تازه ای بنام بیل کلینتون (۲۰۰۰ - ۱۹۹۳) را وارد عرصه سیاست کرد. کلینتون که یک دمکرات میانه رو و محتاط بود آوایی شبیه سیاستمداران قبلی را داشت. کلینتون پس از شکست در وادار کردن کنگره جهت تصویب پیشنهاد بلند پروازانه خود برای پوشش بیمه بهداشتی، اعلام داشت که دوران "دولت بزرگ" به پایان رسیده است. او با همکاری کنگره در جهت تقویت نیروهای بازاری در برخی بخش ها برآمد و یکی از نتایج آن این بود که بازار خدمات تلفن داخلی جهت رقابت باز شد.

او همچنین با اتفاق نظر با جمهوری خواهان در صدد کاهش منافع دریافت کنندگان هزینه بهزیستی برآمد. با این که

کلیتتون مقدار کل نیروی کارمندان دولت را کاهش داد، ولی دولت هنوز نقش حیاتی را در اقتصاد کشور بازی می کرد. اکثر ابتکارات اصلی نیو دیل (New Deal) و تعداد زیادی از تدبیرات "جامعه بزرگ" پا برجا ماند. سیستم اندوخته فدرال به نظارت بر فعالیت اقتصادی کشور، با چشمی باز در رابطه با نشانه ای از تورم، ادامه داد.

اقتصاد با گذشت دهه ۱۹۹۰، روز بروز توفیق بیشتری یافت. با سقوط کمونیسم در اتحاد شوروی و شرق اروپا در اواخر دهه ۱۹۸۰، موقعیت های بازرگانی زیادی باز شد. تحولات تکنولوژیکی، محصولات پیچیده الکترونیکی را وارد بازار ساخت. اختراعات در زمینه ارتباطات و شبکه های کامپیوتری باعث ظهور صنعت عظیم نرم افزار و سخت افزار کامپیوتر شد و بسیاری از صنایع را دگرگون ساخت. اقتصاد به سرعت رشد نموده و در آمد شرکت ها به سرعت افزایش یافت. منافع عظیم کمپانی های گوناگون، همراه باتورم پایین و سطح بیکاری پایین، باعث حرکت سریع بازار سهام شد؛ شاخص صنعتی داو جونز (Dow Jones)، که در سال های دهه ۱۹۷۰ حدود ۱۰۰۰ بود در سال ۱۹۹۹ به ۱۱ هزار رسید که این خود به ثروت بسیاری نه همه از آمریکاییان افزود.

اقتصاد ژاپن که اغلب نمونه ای برای آمریکاییان در دهه ۱۹۸۰ محسوب می شد، وارد رکود اقتصادی دراز مدتی شد این رویداد باعث شد که بسیاری از اقتصاد دانان به این نتیجه برسند که روش انعطاف پذیرانه تر، کم طرح ریزی شده تر و بلند پروازانه تر آمریکا شاید در واقع استراتژی بهتری برای رشد اقتصادی در جو جهانی ونوین این سالها باشد. نیروی کار آمریکا نیز در طی ۱۹۹۰ تغییرات اساسی یافت. تعداد زارعین با ادامه روند پیشین خود به کاهش ادامه داد. بخش اندکی از کارمندان در صنایع مشغول بودند ولی سهم بسیار زیادتری در بخش های خدماتی، از فروشندگی گرفته تا برنامه ریزی مالی، بکار مشغول بودند. فولاد و کفش دیگر هسته اصلی کارخانجات آمریکا نبودند بلکه کامپیوتر و نرم افزاری که آنها را تولید می کردند بخش عمده را تشکیل می دادند.

بودجه فدرال، پس از رکورد ۲۹۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۲، به آهستگی با رشد اقتصادی که باعث افزایش مالیات گشته بود، کمتر شد. در سال ۱۹۹۸، دولت نخستین مازاد بودجه را در ۳۰ سال اخیر خود اعلام نمود. با این حال قرض هنگفت اساساً به شکل وجوه تامین اجتماعی آتی که به نسل جنگ جهانی دوم وعده داده شده بود برجای ماند. اقتصاددانان با تعجب از رشد سریع اقتصادی وتورم پائین استدلال کردند که شاید ایالات متحده به "اقتصادی نوین" دست یافته که قادر به تحمل رشدی سریع تر از حد ممکن که تجربیات ۴۰ ساله اخیر حاکی از آن بوده، می باشد.

نهایتاً، اقتصاد آمریکا، بیش از هر موقعی در تاریخ با اقتصاد جهانی در هم آمیخته بود. کلیتتون نیز همچون زمامداران پیش از خود به از بین بردن موانع بازرگانی ادامه داد. عهد نامه بازرگانی نفتا (North American Free Trade Agreement) مناسبات اقتصادی بین ایالات متحده، کانادا و مکزیک را بیش از پیش مستحکم ساخت. آسیا، که بویژه در دهه ۱۹۸۰ گسترش عظیم اقتصادی یافته بود با اروپا بعنوان صادر کننده کالاهای تمام شده، پیوست و بازاری شد برای صادرات آمریکا. سیستم های ارتباطاتی جهانی فوق العاده پیچیده و پیشرفته، بازارهای مالی جهان را به شکلی که چند سال پیش از تصور به دور بود به هم مرتبط ساخت.

با اینکه بسیاری از آمریکاییان معتقد ماندند که ترکیب اقتصاد جهانی به نفع تمامی کشور هاست، وابستگی متقابل در حال رشد، آشفتگی هایی را نیز حاصل شد. شاغلین در صنایع تکنولوژی پیشرفته که ایالات متحده در آن پیشی جسته بود نسبتاً در وضعیت خوبی قرار داشتند ولی رقابت از سوی کشورهای خارجی که عموماً دستمزد نیروی کار در آنها پایین تر بود باعث کاهش دستمزد ها در صنایع تولید صنعتی شد. از این رو، وقتی که اقتصاد ژاپن و دیگر کشورهای صنعتی نوین در آسیا در اواخر دهه ۱۹۹۰ متزلزل شد، موج شوکه آمیز آن در سراسر سیستم مالی جهان حس شد. سیاست گذاران مالی آمریکا دریافتند که جهت تعیین روش و بنیاد سیاست اقتصادی داخلی، بیش از این می بایست روی شرایط اقتصادی جهان حساب کنند.

آمریکا دهه ۱۹۹۰ را با حس اعتمادی دوباره یافته به پایان رسانید. تا پایان سال ۱۹۹۹، اقتصاد از ماه مارس ۱۹۹۱ مرتباً رشد یافته بود و منجر به طولانی ترین دوره رشد اقتصادی زمان صلح تاریخ آمریکا گشت. در سال ۱۹۹۹ در صد بیکاری فقط ۴٫۱ در صد نیروی کار آمریکا بود، که خود پایین ترین میزان در ۳۰ سال اخیر محسوب می شد. قیمت مصرف کننده، که در سال ۱۹۹۸ فقط ۱٫۶ در صد افزایش یافته بود (کمترین افزایش بجز یک سال از سال ۱۹۶۴)، فقط حدی در سال ۱۹۹۹ تسریع یافت (۲٫۴ در صد تا ماه اکتبر). مشکلات در جلو راه قرار دارند ولی

ایالات متحده قرن بیستم را با تغییرات عظیمی که به همراه داشت بخوبی پشت سر گذاشت.

بخش چهارم

داد و ستد های کوچک و شرکت ها



آمریکائیان همیشه بر این اعتقاد بوده اند که در سرزمین فرصت، جاییکه هر کس با فکر خوب، پشتکار و قاطعیت و تمایل به کوشش فراوان قادر به شروع یک داد و ستد و توفیق یافتن در آن خواهد بود، زندگی می کنند. در عمل، این ایمان به ماجراجویی به اشکال گوناگون، از شغل آزاد تا کمپانی های غول آسای جهانی، خود را ظاهر ساخته است.

در قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی، مردم پیشگامانی را که سختی های طاقت فرسا را تحمل کرده و در دل سرزمین وحش برای خود مسکن برپا می کردند، می ستودند. در آمریکای قرن ۱۹، وقتی که کسب و کارهای کشاورزی کوچک بسرعت در کلیه مناطق کشور رشد نمود، زارعین برخی از آرمانهای تک گرایی اقتصادی را بر خود گرفتند. ولی با رشد جمعیت کشور و اهمیت اقتصادی روز افزون شهرها، رویای داشتن کار و کسبی از خود شامل بازاریان مستقل، صنعت کاران و متخصصین تک رو نیز شد.

قرن بیستم، در ادامه روندی که در نیمه دوم قرن ۱۹ آغاز شده بود، پیچیدگی فعالیت های اقتصادی عظیمی را به ارمغان آورد. در برخی از صنایع، داد و ستد های کوچک در جمع آوری وجه کافی و عملکردن در مقیاس عظیم که لازمه تولید موثر کلیه کالاهای لازم و مورد نیاز جامعه در حال رشد جهانی می باشد با مشکلات فراوانی مواجه شدند. در این جو، کمپانی های مدرن، که اغلب بیش از صدها و یا هزاران کارمند در آن مشغول بکار بودند، اهمیتی ویژه یافتند. امروزه، اقتصاد آمریکا شامل طیفی از داد و ستد های گوناگون، از مالکیت تک نفره گرفته تا بزرگترین شهرت های گیتی می شود، در سال ۱۹۹۵ تعداد ۱۶,۴ میلیون داد و ستد غیر کشاورزی، تک مالکیتی، ۱,۶ میلیون دادوستد شراکتی و ۴,۵ میلیون شرکت در آمریکا وجود داشت که مجموعاً ۲۲,۵ میلیون داد و ستد مستقل را تشکیل می داد.

داد و ستد کوچک بسیاری از تازه واردین به آمریکا هنوز برایشان تعجب آور است که حتی امروزه نیز اقتصاد آمریکا به هیچ عنوان توسط شرکت های عظیم اداره نمی شود. ۹۹ درصد تمامی داد و ستد های مستقل در کشور کمتر از ۵۰ نفر در آن اشتغال بکار دارند. این داد و ستد های کوچک، بر طبق اداره داد و ستدهای کوچک آمریکا (SBA)، (Small Business Administration) ۵۲ درصد کلیه شاغلین کشور را شامل می شوند. قریب به ۱۹,۶ میلیون آمریکائی برای کمپانی هایی که کمتر از ۲۰ کارمند دارد، کار می کنند، ۱۸,۴ میلیون نفر برای شرکت هایی که بین ۲۰ تا ۹۹ نفر کارمند و ۱۴,۶ میلیون برای موسساتی که بین ۱۰۰ تا ۴۹۹ کارمند دارند مشغول بکارند. ۴۷,۷ میلیون برای شرکت هایی که بین ۵۰۰ یا بیشتر کارمند دارند کار می کنند.

داد و ستدهای کوچک منبع مداوم و پویا در اقتصاد آمریکا به حساب می آیند. آنها سه چهارم مشاغل جدید اقتصاد کشور را بین سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۵ بوجود آوردند، سهمی بیشتر از آنچه که در دهه ۱۹۸۰ بر جای گذاشتند. این داد و ستدها هم چنین گذرگاه ورودی به اقتصاد کشور، بویژه برای گروههای تازه محسوب می شوند. زنان در این گونه داد و ستدها شرکت می کنند. بین سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۹۷ تعداد داد و ستدهایی که توسط زنان اداره می شد، به ۸۹ درصد، تقریباً ۸,۱ میلیون، افزایش یافت و انتظاری رود که تا سال ۲۰۰۰ تک مالکیتی توسط زنان به ۳۵ درصد کل کسب و کارهای موجود در کشور برسد. داد و ستد های کوچک همچنین مایل به استخدام تعداد زیادی از کارمندان مسن تر و افرادی که مایل به کار به شکل نیمه وقت هستند، می باشند.

برتری ویژه داد و ستد های کوچک در توانایی آنها به پاسخگویی سریع به شرایط متغییر اقتصادی است. آنها اغلب

مشتریان خود را بطور خصوصی شناخته و در صدد رفع نیازهای ویژه آنها هستند. داد و ستدهای کوچک داد و ستدهای مخاطره آمیز کامپیوتری در سیلیکان ولی (Silicon Valley) کالیفرنیا و دیگر حوزه های تکنولوژی پیشرفته منبع اختراعات و ابتکارات فنی محسوب می شوند. بسیاری از خبرگان صنعت کامپیوتر مثل یک "ورونده" که بر روی دستگاههای خود ساخته در گاراژ منزلشان کار می کند، شروع کردند و دیری نگذشت که تبدیل به شرکت های قدرتمند و عظیمی گشتند. شرکت های کوچک که با سرعت بازیگران اصلی در عرصه اقتصاد ملی و بین المللی شدند شامل شرکت نرم افزار کامپیوتر مایکروسافت (Microsoft)، خدمات تحویل کالای فدرال اکسپرس (Federal Express)، سازنده البسه ورزشی نایکی (Nike)؛ شرکت شبکه های کامپیوتری آمریکا آن لاین (America Online)؛ و بستنی فروشی بن اند جری (Ben & Jerry) می باشند.

البته برخی از این شرکت های کوچک نیز سقوط کردند. ولی در ایالات متحده، سقوط در کار داد و ستد، آن بد نامی را که در برخی کشورهای دیگر به همراه دارد را با خود حمل نمی کند. شکست، اغلب یک تجربه آموزنده برای فردی که داد و ستد را آغاز کرده بود محسوب شده و امکان موفقیت در کوشش های بعدی را با خود دارد. اقتصاد دانان می گویند که شکست ها نشان دهنده، بکارگیری نیروهای بازار جهت تحصیل کار آیی بیشتر است.

اهمیت والایی را که مردم برای داد و ستد های کوچک قائل هستند باعث اعمال نفوذ عظیمی جهت حمایت از داد و ستد های کوچک در کنگره آمریکا و مجالس قانون گذاری ایالتی شده است. کمپانی های کوچک از بسیاری از نظارت ها و قوانین فدرال، همچون مقررات ایمنی و بهداشت، معذور هستند. کنگره همچنین در سال ۱۹۵۳ اداره امور داد و ستد های کوچک (SBA) را جهت ارائه راهنمایی ها و تخصص لازم و همچنین کمک مالی (۳۵ درصد اعطای مالی دولت جهت معاهده های گوناگون به داد و ستد های کوچک تخصص دارد) به اشخاصی که مایل به تشکیل و اداره داد و ستدهای کوچک هستند، تاسیس نمود. این سازمان در یک سال، بطور متوسط قریب به ده هزار میلیون دلار به صورت وام به داد و ستد های کوچک، که معمولاً صرف سرمایه اولیه یا خرید ساختمان، دستگاهها و امورات شبیه به این می شود، اعطا می کند. کمپانی های سرمایه گذاری بر روی داد و ستد های کوچک با حمایت (SBA)، دو هزار میلیون دلار دیگر نیز به عنوان سرمایه در این رابطه اختصاص می دهند.

SBA بدنبال برنامه های حمایتی اقلیت ها، بویژه آفریقائی ها، آسیائی ها و آمریکائی های مکزیکی الاصل می باشد. این ارگان همچنین برنامه ای جسورانه جهت شناسایی بازارها و امکانات داد و ستدهای مخاطره آمیز مشترک برای داد و ستد های کوچکی که امکانات صادراتی دارند براه انداخته است. این موسسه برنامه ای را حمایت می کند که بر طبق آن سرپرستان باز نشسته این داد و ستدها کمک مدیریت به داد و ستدهای نوین و تازه کار ارائه می دهند. SBA با همکاری آژانس های مستقل ایالتی و دانشگاهها همچنین حدود ۹۰۰ مرکز توسعه داد و ستد کوچک که کمکهای مدیریت و فنی ارائه می دهند را سرپرستی می کند.

بعلاوه، SBA تا کنون بیش از ۲۶ هزار میلیون دلار وام های با بهره کم به صاحب خانه ها، اجاره دهندگان و داد و ستدهای گوناگونی که به جهت سیل، گردباد، طوفان و دیگر بلاهای طبیعی متقبل خسارات شده اند، پرداخته است.

سافتمان بندی داد و ستد کوچک

مالکیت انحصاری بیشتر داد و ستد ها به شکل مالکیت انحصاری هستند بدین معنا که مالکیت این داد و ستدها زیر نظر یک شخص بوده و توسط همان شخص نیز اداره می شود. در چنین مالکیتی، مالک مسئول کامل موفقیت و یا شکست یک داد و ستد محسوب می شود. این شخص تمام سود را جمع آوری می کند، ولی اگر داد و ستد پول از دست دهد و داد و ستد قادر به جبران این پول نباشد، مالک مسئول پرداخت صورت حساب هاست حتی اگر مجبور شود از دارایی شخصی خود آنها را بپردازد.

مالکیت انحصاری، فواید معینی در مقایسه با انواع دیگر سازمان بندی داد و ستد دارد. این نوع مالکیت مناسب خلق و خوی افرادی هستند که مایل به بکار بردن قوه ابتکار خود بوده و تمایل دارند که رئیس خود باشند. این داد و ستد ها انعطاف پذیر هستند چون مالکین بدون مشورت با دیگران قادرند به سرعت تصمیم لازم را بگیرند. بر طبق قانون، مالکین نسبت به شرکت های بزرگ دیگر مقدار کمتری مالیات می پردازند. و مشتریان اغلب

جذب این گونه مالکیت های انحصاری می شوند چون اعتقاد دارند که یک فرد که مسئول همه چیز است به احتمال زیاد کارخوبی را نیز ارائه می دهد.

این فرم سازمان دهی داد وستد مضراتی را نیز به همراه دارد. مالکیت انحصاری قانوناً با مرگ مالک از بین رفته و یا ناتوان و شکسته می شود، گرچه شخص دیگری ممکن است آنرا به ارث برده و کار داد وستد نیز ادامه یابد. همچنین، از آن جایی که مالکیت انحصاری عموماً بسته به مقدارپولی دارد که مالکین آن قادر به ذخیره و قرض گرفتن دارند، عموماً فاقد منابع کافی جهت تبدیل یافتن به داد ستد های عظیم الجثه می باشند.

داد وستد شراکتی یک طریقه شروع یا بسط یک داد وستد همانا تشکیل شراکت با دو نفر یا بیشتر است. شراکت طرفین را قادر می سازد تا توانایی ها و استعداد های خود را جمع کنند؛ یکی از شرکا ممکن است در امر تولید ماهر باشد در حالیکه طرف دیگر در امر بازاریابی، شراکت از بیشتر شرایط گزارش دهی که دولت بر شرکت ها اعمال می کند مبرا بوده و در مقایسه با شرکت های بزرگتر، مالیات کمتری به آنها تعلق می گیرد. شرکا برحسب سهم شخصی خود از درآمد این شرکت مالیات می پردازند ولی خود شرکت ویا داد وستد شان مالیات نمی پردازد.

ایالات حقوق و وظایف شراکت را نظارت می کنند. شرکا معمولاً قرار دادهای قانونی را به امضا می رسانند که در آن وظایف هر یک از شرکا درج شده است. معاهده های شراکتی ممکن است "شرکای ساکت" داشته باشد که کسانی هستند که در داد وستد سرمایه گذاری می کنند ولی در امور مدیریت سهمی ندارند.

یکی از عیوب شراکت در آن است که هر عضو مسئول تمامی قرض ها و وام های این شراکت می باشد و عمل کرد هر شریکی قانوناً تمامی شرکا را مقید می سازد. اگر یکی از شرکا پولی را از داد وستد حیف و میل کند، دیگران در پرداخت آن بدهی شریک هستند. عیب اصلی دیگر وقتی ناشی می شود که شرکا اختلاف نظرات جدی و مداوم داشته باشند. حق امتیاز و فروشگاههای زنجیره ای داد وستد های کوچک موفق گاهی اوقات از طریق عمل کردی که به آن "پروانه امتیاز" گفته می شود، رشد می کنند. در یک معامله کسب حق امتیاز نوعی، یک کمپانی موفق، یک فرد و یا یک گروه کوچکی از افراد را اجازه می دهد تا از نام و یا محصولات آن شرکت در عوض پرداخت درصدی از فروش، استفاده و بهره برداری کنند. کمپانی اصلی، شهرت و تخصص بازاریابی خود را ارائه می دهد ولی شخصی که امتیاز به نام او (یا آنها) صادر شده است اداره فروشگاههای گوناگون را داشته و بیشتر مسئولیت های مالی و ریسک های مربوط به بسط آنها را به عهده می گیرد.

با وجود اینکه داشتن حق امتیاز هزینه ای بس زیادتر از شروع یک داد وستد از صفر را با خود دارد، این گونه داد وستدها هزینه ای کمتر در جهت راه انداختن داد وستد داشته و امکان شکست آنها کمتر است. این تا حدی بدین خاطر است که این فروشگاهها حق امتیازی از اقتصادهای مقیاسی در بازاریابی، توزیع و آموزش کارمندان بهره جویی می کنند.

داشتن حق امتیاز آنچنان پیچیده و وسیع است که هیچکس ایده ای واقعی از قلمرو آن ندارد. برطبق تخمین SBA، ایالات متحده در سال ۱۹۹۲ قریب به ۵۳۵ هزار تشکیلات تحت حق امتیاز را که شامل بنگاه های اتومبیل، پمپ بنزین ها، رستوران ها، شرکت های معاملات املاک، هتل ها، متل ها و فروشگاههای خشک شویی می شد، را دارا بود. این مقدار، ۳۵ درصد بیشتر از سال ۱۹۷۰ است. افزایش فروش توسط این تشکیلات، بین سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۰ به سرعت فروش فروشگاههای با غیر حقوق امتیاز را پشت سر گذاشته و کمپانی های با حق امتیاز انتظار می رود که تا سال ۲۰۰۰، ۴۰ درصد فروش خرده فروشان را به حساب آیند.

اكتساب حق امتیاز احتمالاً در دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت، و با وجود اقتصاد قوی، بسیاری از امکانات داد وستدی دیگری در مقایسه با چنین داد وستد هایی بوجود آمد. برخی از این فروشگاههای تحت حق امتیاز بدنبال تحکیم، ادغام و نیز خرید واحد های دیگر همان داد وستد رفته تا شبکه های بزرگتری را از خود بوجود آورند. زنجیره های تحت مالکیت کمپانی همچون سیرز روباک (Sears Roebuck & Co) نیز رقابت شدیدی را بوجود آوردند. این زنجیره ها با خرید مقادیر عظیم و فروش در حجم های هنگفت و با تاکید بر سلف سرویس، اغلب قادر به مطالبه هزینه کمتری در مقایسه با تشکیلات کوچکتر هستند. برای مثال، سوپر مارکتهای زنجیره ای چون سیف وی (Safeway) با ارائه قیمت های پائین تر برای جذب مشتری، بسیاری از خوار بار فروشی های کوچکتر مستقل را از کار بر کنار کرد.

معهدا، برخی از این تشکیلات تحت حق امتیاز به کار خود ادامه می دهند. برخی از مالکین دست به دست یکدیگر داده تا تشکیل زنجیره های بزرگتر از درون خود تشکیل دهند. این زنجیره ها، اغلب به بازارهای مشخص میرسند.

شرکت ها

با وجود اینکه کمپانی های کوچک و متوسط فراوانی وجود دارد، با این حال شرکت های بزرگ نقش بر قرار اقتصاد آمریکا را ایفا می کنند. علل چندانی برای این امر وجود دارد که در ذیل تشریح آن آمده است. کمپانیهای بزرگ قادر به عرضه کالا و خدمات به تعداد زیادتری از جمعیت هستند و اغلب کارآتر از شرکت های کوچک هستند. بعلاوه، آنها اغلب به علت حجم زیاد و هزینه کمتر برای هر واحد کالای فروشی، قادر به فروش کالا هایشان با قیمت های پایین تر هستند. این شرکت ها به علت آنکه بسیاری از مصرف کنندگان جذب نام تجاری مخصوص آنها می شوند، به این خاطر که سطح مناسبی از کمیت در آنها تضمین می شود، برتری محسوسی را در بازار دارند.

داد وستد های بزرگ بعلت دارا بودن منابع مالی بیشتر جهت توسعه و تحقیقات کالاهای نوین به بازار، در کل اقتصاد از اهمیت ویژه ای برخوردار هستند. این داد وستدها عموماً موقعیت های شغلی گوناگونی را با ثبات شغلی بیشتر، دستمزدهای بالاتر و منافع بازنشستگی و بیمه بهداشتی شایسته تری ارائه می دهند.

معهدا، آمریکائیان کمپانی های بزرگ را با دودلی مخصوصی نظر انداخته اند به این علت که گرچه سهم آنها در سلامت اقتصادی کشور حائز اهمیت است ولی نگرانی در آنجاست که این کمپانی ها چندان قدرت مند می شوند که داد وستدهای کوچک و تازه را رانده و مصرف کنندگان را با انتخاب های کمی روبرو می سازند. کمپانی های بزرگ در مواقع گوناگون نشان داده اند که در هماهنگ شدن با اوضاع اقتصادی در حال تغییر، کمتر انعطاف پذیر هستند. در دهه ۱۹۷۰، برای مثال، کارخانجات اتومبیل سازی آمریکا در پاسخ این حقیقت که قیمت های در حال افزایش بنزین نیاز به تولید اتومبیل هایی با سوخت کمتر و کوچکتر را ایجاب میکند، بسیار کندعمل کردند. در نتیجه، قسمت عمده ای از بازار را به اتومبیل سازان خارجی، اساساً ژاپن، از دست دادند.

در ایالات متحده، بیشتر داد وستد های بزرگ بشکل شرکت ها اداره می شوند. شرکت، فرم قانونی سازمانی تجارتی است که توسط یکی از ۵۰ ایالات به آن امتیاز داده می شود و از نظر قانون به عنوان یک فرد قلمداد می شود. شرکت ها می توانند صاحب املاک بوده اقامه دعوا کرده و یا توسط دادگاه علیه آنها اقامه دعوا شده و حتی قادر به بستن قرار داد هستند. از آنجائی که یک شرکت بخودی خود پایگاهی قانونی دارد، صاحبان آن تا حدی از مسئولیت اعمال آن شرکت مبرا هستند. مالکین یک شرکت همچنین تعهد مالی محدودی دارند؛ برای مثال، این افراد مسئول قرض های شرکت نیستند. اگر سهام داری مبلغ ۱۰۰ دلار در ازای ده بورس سهام شرکت پرداخت کرده و آن شرکت ورشکسته شود، آن سهام دار فقط سرمایه ۱۰۰ دلاری خود را از دست می دهد و همین و پس. از آنجائی که بورس شرکت ها قابل انتقال است، یک شرکت با مرگ و یا عدم تمایل یک مالک معین صدمه نمی بیند. مالک قادر به فروش سهام خود در هر موقع و یا بر جا گزاردن آن می باشد.

شرکت عیوبی را نیز به همراه دارد. شرکت ها، به عنوان موجودیت های قانونی مجزا می بایست مالیات بپردازند. سود سهامی را که آنها به سهام داران می پردازند، برخلاف بهره اوراق قرضه، هزینه داد وستدی که قابل کسر از مالیات باشد، نیست. وقتی که یک شرکت این سود سهام را توزیع می کند، سهام داران بر حساب آن سود سهام از آنها مالیات گرفته می شود. (از آنجائی که کمپانی قبلاً مالیاتهای لازمه را بر در آمد خود پرداخته، منقدین اظهار می دارند که بستن مالیات به سود سهامی که به سهام داران توزیع می شود به معنای "مالیات دوگانه یا دو برابر" سود شرکت ها محسوب می شود.)

بسیاری از شرکت های بزرگ تعداد زیادی مالک و یا سهام دار دارند. یک کمپانی مهم ممکن است توسط بیش از یک میلیون نفر، که بیشتر آنها هر یک شاید کمتر از ۱۰۰ سهم آنرا داشته باشند، تحت مالکیت باشد. این مالکیت گسترده به بسیاری از آمریکائیان، دسترسی مستقیم به مالکیت در برخی از بزرگترین کمپانی های کشور را داده است. تا اواسط دهه ۱۹۹۰، بیشتر از ۴۰ درصد خانواده های آمریکائی صاحب بورس سهام، چه مستقیم و چه از طریق شرکت سرمایه گذاری و یا واسطه های گوناگون، بودند.

ولی مالکیت گسترده همچنین دال بر جدایی مالکیت و کنترل است. از آنجائی که سهام داران عموماً قادر به دانستن و اداره جزئیات کامل یک داد و ستد نیستند، سهام داران یک هیئت امنا را انتخاب کرده تا خط مشی های شرکت را طرح ریزی کنند. نوعاً، حتی اعضای هیئت امنای یک شرکت و مدیران آن کمتر از ۵ درصد سهام عادی شرکت را دارا می باشند گرچه برخی ممکن است بسیار بیشتر از آن را نیز دارا باشند. افراد، بانکها و یا حساب های بانکنشنگی اغلب مالکیت بخشی از سهام شرکت ها را دارا هستند ولی این مالکیت فقط بخشی از کل سهام شرکت را تشکیل می دهند. معمولاً، فقط اقلیت اعضای هیئت، مدیران عامل شرکت محسوب می شوند. بعضی از روسا توسط کمپانی نامزد می شوند تا شهرت و اعتبار لازمه را به کمپانی آورده و برخی دیگر جهت تخصص ویژه ای که دارند نامزد شده و گروهی نیز میتواند نمایندگان موسسات مالی باشند. غیر عادی نیست که یک شخص همزمان در سمت های گوناگون در کمپانی های مختلف خدمت کند.

هیئت مدیره تصمیمات مدیریت روزمره کمپانی را در دسترس مدیر عامل (Chief Executive Officer) می دهد، که ممکن است مدیر هیئت امنا و یا پرزیدنت کمپانی نیز باشد، قرار می دهد. او سرپرستی مدیران اجرایی دیگر را نیز به عهده دارد. این مدیران شامل تعدادی از معاونین پرزیدنت که بخش های مختلف کمپانی را سرپرستی می کنند، مدیر امور مالی، مدیر امور عملیاتی و مدیر امور اطلاعاتی (Chief Information Officer) می شود. CIO پس از آنکه تکنولوژی پیشرفته قسمتی اصلی از امور روزانه دادوستدهای آمریکائی را در اواخر دهه ۱۹۹۰ به عهده گرفت، به روی صحنه آمد.

تا وقتی که مدیر عامل، اعتماد هیئت مدیران شرکت را به همراه دارد، معمولاً آزادی زیادی در اداره شرکت خواهد داشت. ولی گاهی اوقات، افراد و سهام داران، باهماهنگی و پشتیبانی نامزدهای مخالف سرپرستی، قادر به اعمال قدرت جهت تغییر مدیریت شرکت هستند.

معمولاً تعداد اندکی در مجمع های سالیانه سهام داران شرکت می جویند. بیشتر سهام داران در انتخاب مدیران و پیشنهادات خط مشی مهم از طریق "وکالت" به معنای پست کردن فرم های انتخاباتی رای می دهند. در سالهای اخیر، برخی از مجمع های سالیانه شرکت ها شاهد شرکت جستن سهام داران بیشتری شاید چند صد نفر بوده است. کمیسیون بورس و اوراق بهادار ایالات متحده (SEC) کمپانی ها را ملزم می سازد تا به گروهها دسترسی به آدرس پستی سهام داران را فراهم سازد تا از دیدگاههای آنها با خبر شوند.

چگونه شرکت ها سرمایه خود را فراهم می کنند

شرکت های بزرگ بدون توانایی در یافتن طرق ابتکاری جهت جمع آوری سرمایه از برای بسط شرکت قادر به رشد و دستیابی به اندازه های کنونی خود نمی بودند. شرکت ها از ۵ روش اصلی برای بدست آوردن چنین سرمایه ای استفاده می کنند.

توزیع اوراق قرضه:

برگ قرضه یک تعهد است که ضمانت می کند که مقدار وجه معینی را در تاریخ و یا تاریخ های معینی در آینده پس خواهد داد. در این حین، دارندگان این برگ در تاریخ های معین، پرداخت های با بهره را با نرخ ثابت دریافت می کنند. افراد قادرند که این اوراق را قبل از موعد مقرر به هرکس که مایلند بفروشند.

شرکت ها با توزیع اوراق قرضه، منفعت کسب می کنند چون نرخ بهره هایی را که آنها باید به سرمایه گذاران بپردازند معمولاً کمتر از نرخ انواع دیگر وام هاست و همچنین بهره پرداختی بر اوراق قرضه هزینه قابل کسر از مالیات محسوب می شود. با این حال، شرکت ها حتی وقتی هیچ گونه سودی نمی دهند نیز باید مقدار بهره قراردادی خود را بپردازند. اگر سرمایه گزاران به توانایی یک شرکت جهت تحویل وظایف پرداختی خود شک و تردید کنند، می توانند یا از خرید اوراق قرضه این شرکت ها خود داری کرده و یا تقاضای نرخ بهره بیشتری که تعادل ریسک اضافی آنها را می کند، بنمایند. به همین علت، شرکت های کوچک تر بندرت قادر به توزیع اوراق جهت تحصیل سرمایه می باشند.

توزیع سهام ممتاز:

یک شرکت می تواند جهت تحصیل سرمایه لازم به توزیع سهام "ممتاز" بپردازد. خریداران چنین سهامی در موقعی که کمپانی با مشکل مالی مواجه شود، ارجحیت خاصی را دارا می باشند. اگر منفعت محدود باشد، دارندگان این سهام سود سهام خود را پس از آنکه دارندگان اوراق قرضه مبلغ قراردادی با بهره تضمینی خود را دریافت کردند ولی پیش از آنکه هیچ سود سهام عادی توزیع شود، دریافت خواهند کرد.

فروش سهام عادی:

اگر یک کمپانی در وضعیت مالی خوبی قرار داشته باشد، با توزیع سهام عادی قادر به تحصیل سرمایه لازم می باشد. عمدتاً، بانک های سرمایه گذار با موافقت به خرید هر سهم تازه توزیع شده به قیمت ثابت در صورتی که عام از خرید این سهام با یک قیمت حداقل مشخص ممانعت ورزد، به کمپانی ها جهت توزیع این سهام کمک می کنند. گرچه سهام داران سهام عادی حق کافی جهت انتخاب هیئت امنای شرکت دارند، با این حال حق آنها در موقع پخش سود سهام پس از دارندگان اوراق قرضه و دارندگان سهام ممتاز قرار دارد. سرمایه گزاران به دو شکل جذب سهام می شوند. برخی از شرکت ها با ارائه یک در آمد ثابت به سرمایه گزاران، سود سهام بزرگی را می پردازند، ولی بقیه با پرداخت سود سهام ناچیز و یا عدم پرداخت آن، در عوض با بهبود سود دهی کمپانی و از این رو، بهبود ارزش خود سهام، امید به جلب سهام داران دارند. بطور کل، ارزش سهام با توقع سرمایه گزاران به افزایش در آمد کمپانی افزایش می یابد. شرکت هایی که قیمت سهام آنها به طرز چشم گیری افزایش می یابد اغلب سهام را "تقسیم کرده" و به هر سهام دار، بطور مثال، به ازای هر سهم، دو سهم اهدا می کنند. این عمل به هیچ وجه باعث افزایش سرمایه شرکت نمی شود ولی فروش سهام را در بازار آزاد برای سهام داران سهل تر خواهد ساخت. در یک تقسیم ۲ به ۱، برای مثال، قیمت سهم اساساً نصف شده و باعث جلب سرمایه گزاران بیشتری می شود.

قرض:

شرکت ها همچنین قادرند با دریافت وام از بانکها و موسسات دیگر، سرمایه کوتاه مدت که معمولاً جهت تامین هزینه موجودی شرکت بکار می رود حاصل کنند.

استفاده از سود:

کمپانی ها همچنین قادرند با نگهداری در آمدشان، بودجه لازم جهت عملیات خود را تامین کنند. استراتژیهای لازم جهت این عمل متفاوت است. برخی از شرکت ها، بویژه شرکت های برق، گاز و دیگر شرکت های خدمات رفاهی بیشتر منفعت خود را بشکل سود سهام به سهام داران خود می پردازند. برخی دیگر، بطور مثال، ۵۰ درصد در آمد را به شکل سود سهام بین سهام داران توزیع کرده و مابقی را صرف عملیات و توسعه شرکت می نمایند. اغلب شرکت های کوچکتر ترجیح می دهند بیشتر و یا تمامی در آمدخالص خود را در راه تحقیقات و بسط سرمایه گذاری کرده، به این امید که با رشد سریع ارزش سهام آنها، به سرمایه گزاران منفعتی بیشتر برسد.

حق انحصارطلبی، ادغام و سازمان دهی مجدد

فرم شرکت به روشنی کلید رشد موفق بسیاری از داد و ستدهای آمریکا بوده است. ولی آمریکائیان به دفعات شرکت های بزرگ را با شک و دودلی نظاره کرده و مدیران این شرکت ها خودشان در مورد ارزش این عظمت به شک افتاده اند.

در اواخر قرن ۱۹، برخی از آمریکائیان از این دلهره داشتند که شرکتهای بزرگ کم کم قادر به جمع آوری سرمایه های هنگفت برای جذب شرکت های کوچکتر بوده و یا از طریق ادغام و یا تباری با شرکت های دیگر رقابت را خفه می کنند. در هر مورد، منقدین اعتقاد داشتند که داشتن حق انحصاری مصرف کنندگان را وادار به پرداخت قیمت های بالاتر

کرده و آنها را از داشتن حق انتخاب محروم می سازد. این موارد منجر به وضع دو قانون اصلی که هدفش جلوگیری از حق انحصارطلبی بود، شد: لایحه آنتی تراست شرمن (Sherman) در سال ۱۸۹۰ و لایحه آنتی تراست کلیتون در سال ۱۹۱۴. دولت به استفاده از این قوانین جهت محدود ساختن انحصارطلبی ها در سر تا سر قرن بیستم ادامه داد. در سال ۱۹۸۴، "تراست شکن های" دولت قادر به درهم شکستن انحصار خدمات تلفنی شرکت تلگراف و تلفن آمریکا (AT&T) گشت. در اواخر دهه ۱۹۹۰، وزارت دادگستری در صدد کاهش سلطه کمپانی مایکروسافت بر بازار پر رونق نرم افزار کامپیوتر بر آمد. این کمپانی در عرض چند سال به کمپانی عظیم الجثه با دارایی قریب به ۲۲,۳۵۷ میلیون دلار تبدیل شد.

مقامات آنتی تراست دولت در کل وقتی مشاهده کنند که یک کمپانی کنترل ۳۰ درصد بازار را از برای یک محصول و یا سرویس معینی قبضه کرده، آنرا تهدید انحصار گونه می دانند. ولی این فقط یک قاعده انگشت است. مقدار زیادی نیز بستگی به اندازه رقبا در بازار دارد. یک کمپانی ممکن است قدرت انحصارطلبی در بازار نداشته باشد؛ اینک به بیش از ۳۰ درصد بازار را برای یک محصول در اختیار داشته باشد به شرط آنکه دیگر کمپانی های مربوط نیز سهم بازاری متعادلی را دارا باشند.

در حالی که قوانین آنتی تراست باعث افزایش رقابت در بازار شد، از بزرگتر شدن کمپانی های آمریکا جلوگیری نکرد. هفت کمپانی غول آسا هر یک در سال ۱۹۹۹، دارایی بیش از ۳۰۰ هزار میلیون دلار را دارا بودند که بزرگترین کمپانی های عصر پیش از خود را کوچک جلوه می دادند. برخی از منقدین در باره کنترل در حال رشد صنایع اساسی توسط برخی از شرکت های بزرگ اظهار نگرانی کرده اند به این شکل که صنایعی چون اتومبیل سازی و تولید فولاد عملاً توسط چند شرکت بزرگ کنترل می شوند. برخی دیگر بر این اعتقادند که بسیاری از این شرکت های اصلی علیرغم اندازه شان به علت مواجه بودن با رقابت جهانی قادر به استفاده از قدرت بیش از اندازه خود نیستند. به علاوه، مصرف کنندگان یا کارخانجات با تعویض محصولات جایگزین اغلب قادر به ممانعت از تشکیل چنین انحصارطلبی ها می باشند؛ برای مثال، آلومینیوم، شیشه، پلاستیک و یا بتون تماماً می تواند جایگزین فولاد شود.

نگرش رهبران شرکت ها در رابطه به جثه شرکت ها با یکدیگر متفاوت است. در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، بسیاری از کمپانی های بلند پرواز با اتخاذ و بکارگیری داد و ستدهای نامربوط، لاقابل تا حدی به علت اینکه قوانین آنتی تراست جلوی ادغام شرکت ها را که در یک زمینه فعالیت می کردند، می گرفت، در صدد تنوع داد و ستد خود بر آمدند. غول های داد و ستد شکلی از داد و ستد که شامل یک کمپانی اصلی و شرکت های تابع که در زمینه های گوناگون فعالیت می کنند، می شود، مثلاً استخراج نفت و فیلم سازی اساساً با ثبات تر به نظر می رسیدند. اگر تقاضا جهت یک محصول کاهش می یافت، لاقابل از لحاظ ثنوری، شاخه دیگر داد و ستد همان کمپانی، توازن لازم را ایجاد می کرد.

ولی این منفعت گاهی اوقات با مشکل اداره کردن فعالیت ها و محصولات گوناگون در عوض اداره تولید یک خط محصول مشخص، مواجه می شد. برخی از مدیران این داد و ستد ها که ادغام های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را طراحی کرده بودند، اغلب خود را ناتوان در اداره چنین شرکت ها و توابع کوچک تر می یافتند. در برخی موارد، آنها بخش های کوچک تر و ضعیف تر را منحل کردند.

دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، وقتی که شرکتها تصمیم به جای گیری خود در مقابله با اوضاع اقتصادی در حال تغییر گرفتند، موج جدیدی از ادغام های دوستانه و تصاحبات "دشمنانه" در بسیاری از صنایع را شاهد بود. برای مثال، ادغام هایی در صنایع نفت، خرده فروشی و راه آهن که همگی دستخوش تغییرات اساسی می شدند صورت گرفت. برخی از خطوط هوایی پس از عدم نظارت دولت در سال ۱۹۷۸ که باعث آزادی رقابت در این بازار شد، سعی در ادغام در یکدیگر گرفتند. عدم نظارت و تغییرات چشمگیر تکنولوژیکی باعث یک سری ادغامات در صنایع ارتباطاتی نیز شد.

چندین شرکت که خدمات تلفن محلی را ارائه می دادند پس از آنکه دولت اجازه رقابت بیشتر در بازار آنها را داد در صدد ادغام بر آمدند؛ در شرق، بل آتلانتیک (Bell Atlantic)، ناینکس (Nynex) را جذب کرد. کمپانی ارتباطاتی SBC، شرکت تابع خود ساتوسترین بل (Southwestern Bell) را با پاسفیک تلیسز (Pacific Telesis) در غرب ادغام کرده و بعد با ساترن نیوانگلند گروپ تله کامیونیکیشن (Southern New England Group Telecommunication) و

سپس در صد بر آمد تا آمریتیک (Ameritech) در میانه غربی را به خود اضافه کند. در عین حال شرکت های ارتباطاتی راه دور MCI Communication و ورلد کام (WorldCom) ادغام شدند و کمپانی ارتباطاتی AT&T با اتخاذ دوغول تلویزیونی : تله کامینیوکیشن (Tele-Communication) و مدیا وان (MediaOne) وارد بازار تلفن داخلی شد، تصاحباتی که دسترسی خطوط کیبل (Cable) قریب به ۶۰ درصد خانه های آمریکا را فراهم می ساخت، به شرکت AT&T تسلط کامل و مستحکم در بازار کیبل تلویزیون و خط ارتباطاتی اینترنت با سرعت زیاد را داد.

همچنین در اواخر دهه ۱۹۹۰، ترولرگروپ (Travelers Group) با شرکت سیتی کورپ (Citicorp) ادغام گشت و بدین ترتیب بزرگترین کمپانی خدمات مالی جهان بوجود آمد کمپانی اتومبیل فورد کمپانی اتومبیل ای بی وولوو (AB Volvo) سوئد را خریداری نمود. بدنبال موجی از خرید کمپانی های آمریکائی توسط ژاپنی ها در دهه ۱۹۸۰، شرکت های آلمانی و انگلیسی در دهه ۱۹۹۰ کانون توجه شدند و شرکت کرایسلر (Chrysler) با کمپانی آلمانی دایملر بنز ای جی (Daimler - Benz AG) ادغام شد و دویچه بانک ای جی (Deutsche Bank AG) با نکرز تراست را صاحب شد. کمپانی های اکسان (Exxon) و موبیل (Mobil) یکی از شگفت انگیزترین ادغام های تاریخ داد وستد آمریکا را رقم زدند و بدین ترتیب بیش از نیمی از امپراطوری عظیم الجثه شرکت استاندارد اویل جان دی راکفلر که در سال ۱۹۱۱ توسط وزارت دادگستری خرد شده و تقسیم شده بود مجدداً بیکدیگر وصل شد. ادغام ۸۱,۳۸۰ میلیون دلاری این دو شرکت نگرانی هایی را در میان مقامات آنتی تراست ایجاد کرد ولی با این حال کمیسیون بازرگانی فدرال (Federal Trade Commission) به اتفاق آرا این ادغام را تصویب نمود.

این کمیسیون، اکسان و موبیل را ملزم ساخت تا موافقت به فروش یا جداسازی معاهده های عرضه سوخت به ۲۱۴۳ پمپ بنزین در سراسر شمال شرق و ایالات مید آتلانتیک، کالیفرنیا و تکزاس نماید و همچنین یک پالایشگاه در کالیفرنیا، ترمینال های نفتی، لوله های نفتی و دیگر دارایی های خود را تحویل دهد. این یکی از بزرگترین خواسته هایی بود که آژانس های آنتی تراست از یک کمپانی و ادغام های آن مطالبه کرده بودند. رئیس FTC رابرت پیتوفسکی (Pitofsky) اظهار داد که هر ادغام دیگر در صنایع نفت با چنین "دسترسی به کل کشور" باعث روشن شدن "رنگ خطرهای آنتی تراست" خواهد شد. کارمندان FTC فوراً پیشنهاد کردند که این آژانس پیشنهاد خرید کمپانی آتلانتیک ریچ فیلد (Richfield) توسط بی پی آموکوپی ال سی (BP Amoco PLC) را مورد رسیدگی مجدد قرار دهد.

برخی از کمپانی ها، در عوض ادغام، از طریق انجام داد وستد با رقبای خود در صدد رونق داد وستد خود بر آمدند. از آنجائی که این ترتیبات رقابت را در صحنه محصولاتی که هر دو کمپانی توافق در انجام آن گرفتند، از بین می برد، آنها نیز همان تهدیدی را که انحصار تولید می کند را باعث می شدند. ولی آژانس های آنتی تراست فدرال اجازه این گونه ترتیبات را به برخی از این داد وستد ها که منفعت ساز هستند داد.

برخی از شرکت های آمریکایی نیز به همکاری در فعالیت های توسعه و تحقیقاتی بر آمدند. بطور سنتی، شرکت ها، تحقیقات مشترک خود را اساساً از طریق سازمانهای بازرگانی و فقط از این طریق بود که می توانستند از قوانین بهداشت و محیط زیست اطاعت کنند هدایت می کردند، ولی وقتی که کمپانی های آمریکایی مشاهده کردند که چگونه کارخانجات خارجی در امر توسعه محصولات و ساخت آن با یکدیگر همکاری می کنند، به این نتیجه رسیدند که آنها دیگر قادر به استطاعت پول و وقت کافی جهت انجام تمامی تحقیقات خودشان نیستند. برخی از این کنسرسیوم های تحقیقاتی اصلی عبارتند از: شرکت تحقیقات نیمه هادی ها (Semiconductor Research) و کنسرسیوم بهره وری نرم افزار (Software Productivity Consortium).

یک نمونه عالی همکاری در میان رقبای سرسخت در سال ۱۹۹۱ بوقوع پیوست. کمپانی آی بی ام (IBM) که بزرگترین کمپانی سازنده کامپیوتر در جهان بود موافقت کرد که با کمپانی کامپیوتر اپل (Apple)، پیشگام صنعت کامپیوترهای خانگی، همکاری کرده تا سیستم عامل نرم افزار کامپیوتری نوینی را تولید کنند که قادر به استفاده در انواع و اقسام کامپیوترها باشد. یک معاهده سیستم عامل نرم افزار شبیه به همین بین شرکت ای بی ام و مایکرو سافت در اواسط دهه ۱۹۸۰ به شکست انجامید و مایکروسافت به تنهایی دست به تولید سیستم ویندوز (Windows) زد که بازار سیستم عامل را در دست گرفت. در سال ۱۹۹۹، ای بی ام همچنین موافقت کرد که مشترکاً تکنولوژی های کامپیوتری

نوبنی را با همکاری شرکت دل (Dell Computer)، کمپانی جدید و قدرتمندی در بازار کامپیوتر، تولید کند. همچون موج ادغامات دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که منجر به یک سری دوباره سازی هایی در شرکت ها گشت، این دور ادغامات اخیر نیز با ساختمان بندی مجدد شرکت ها مواجه شد. در واقع رقابت شدید در سطح جهانی، کمپانی های آمریکائی را هدایت کرد تا به کوشش هایی جهت کارآیی بیشتر در عملیات خود دست بزنند. برخی از کمپانی ها از خط تولید محصولاتی که چندان چشمگیر نبود خارج و یا این بخش های کوچک تولیداتی را از شرکت اصلی جدا ساختند، بعضی ها را ادغام کرده، و کارخانجات بی شمار، انبارهای گوناگون و فروشگاه های متعددی را تعطیل کردند. در بحبوحه این موج کوچک نمودن غول های بزرگ، برخی کمپانی ها منجمله غول های بزرگی چون بوئینگ، ای تی تی و جنرال موتورز انبوه زیادی از مدیران و کارمندان سطح پائین را اخراج نمودند.

علیرغم کاهش استخدام در میان کمپانی های تولید صنعتی، اقتصاد کشور در طی رونق دهه ۱۹۹۰ به اندازه کافی انعطاف پذیر بود تا میزان بیکاری را پائین نگه دارد. در واقع کار به جایی رسید که کارفرمایان در تلاش افتادند تا متخصصین تکنولوژی های پیشرفته واجد شرایط را استخدام کنند و بخش خدماتی در حال رشد، بیشتر افرادی را که توسط افزایش بهره وری در تولیدات صنعتی ازکاربرکنار شده بودند جذب کرد. استخدام در ۵۰۰ کمپانی اول نشریه فورچن (Fortune) از ۱۳،۴ میلیون نفر در سال ۱۹۸۶ به ۱۱،۶ میلیون در سال ۱۹۹۴ رسید. ولی وقتی که این نشریه تجزیه و تحلیل خود را تغییر داده و در عوض تمرکز بر روی ۵۰۰۰ از بزرگترین شرکت های از هر نوع، شرکت های خدماتی نیز جزو آن نمود، این رقم در سال ۱۹۹۴ به ۲۰،۲ میلیون نفر رسید و در سال ۱۹۹۹ به ۲۲،۳ میلیون نفر بالغ شد.

با قدرت و توانایی دراز مدت اقتصاد کشور و همچنین تمامی ادغاماتی که در تاریخ داد و ستد آمریکا رخ داد، اندازه متوسط یک شرکت بین سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۶ افزایش یافته و از ۱۷،۷۳۰ به ۱۸،۶۵۴ نفر رسید. این رقم علیرغم اخراج های ناشی از ادغامات و تجدید سازمان دهی ها و نیز رشد عظیم در تعداد و استخدام شرکت های کوچک، است.

بخش پنجم

سهام، کالاها و بازارها



بازارهای سرمایه در آمریکا در حقیقت شاهرگ سیستم سرمایه داری می باشند. شرکتها به آنها رجوع کرده تا وجه لازم جهت راه انداختن کارخانجات، ادارات، هواپیماها، قطارها، کشتیها، خطوط تلفن و دیگر اموال را بدست آورند؛ توسعه و تحقیق را دنبال کنند؛ و انبوهی دیگر از فعالیتهای بنیادی شرکتها را براه اندازند. بیشتر سرمایه از موسسات عمده ای همچون صندوقهای بازنشستگی، شرکتهای بیمه، بانکها، بنیادها و کالجها و دانشگاهها مهیا می گردد. افراد نیز کم کم به این گروه ملحق شده اند. همانطور که در فصل سوم مشاهده شد، بیش از ۴۰ درصد خانوادههای آمریکایی سهام عادی کمپانیها را در اواسط دهه ۱۹۹۰ در اختیار داشتند.

تعداد اندکی از سرمایه گزاران مایل به خرید سهام در یک کمپانی هستند مگر آنکه اطمینان داشته باشند که در صورت تمایل و

یا نیاز به این وجوه قادر به فروش آن سهام خواهند بود. بازار سهام و دیگر بازارهای سرمایه داری به سرمایه گزاران اجازه خرید و فروش سهام پیوسته می دهد.

بازارها چندین نقش دیگر را نیز در اقتصاد آمریکا بازی می کنند. آنها منبع درآمد برای سرمایه گزاران هستند. وقتی که سهام یا ارزش دیگر اموال مالی صعود می کند، سرمایه گزاران پول دارتر می شوند؛ اغلب آنها بخشی از این ثروت اضافی را خرج کرده و باعث افزایش فروش و ترویج رشد اقتصادی می گردند. به علاوه چون سرمایه گزاران بر اساس توقعاتشان به سود دهی آینده کمپانیها، روزانه این سهام را خرید و فروش می کنند، قیمت سهام بازدهی آتی به مدیران اجرایی شرکتها می دهد تا بدانند که سرمایه گزاران چگونه در مورد عملکرد شرکتشان قضاوت می کنند. ارزشهای سهام همچنین نشانگر واکنش سرمایه گزاران بر خط مشیهای دولت می باشد. اگر دولت خط مشی را اتخاذ کند که از نظر سرمایه گزاران به اقتصاد و سود دهی شرکتها آسیب می رساند، بازار سقوط می کند، و به همین صورت اگر سرمایه گزاران بر این اعتقاد باشند که این خط مشیها به نفع اقتصاد است، بازار صعود می کند. منقدین گاهی اوقات بر این عقیده اند که سرمایه گزاران آمریکایی تا حد زیادی به منفعت کوتاه مدت چشم می دوزند؛ این مشاورین می گویند که اغلب، شرکتها و سیاست گزاران از برداشتن قدمهایی که در دراز مدت منفعت بار است دوری می کنند چون این قدمها نیاز به تعدیل کوتاه مدت دارد که به قیمت بورس سهام مدمه خواهد زد. از آنجائی که کل بازار بورس بازتاب مجموع میلیونها نظر و عقیده میلیونها سرمایه گزار در بازار است هیچ راه خوبی جهت آزمایش این فرضیه وجود ندارد.

در هر صورت، آمریکاییان با افتخار به کارایی بازار سهام و دیگر بازارهای خود که انبوهی از خریداران و فروشندگان را قادر می سازد تا در میلیونها معامله در روز شرکت کنند، می نگرند. این بازارها موفقیت خود را تا حدی مدیون کامپیوترها هستند ولی این موفقیت بستگی به سنت و اعتماد، اعتماد یک کار گزار به دیگری، و اعتماد خوش نیت هر دو به مشتریانی که نماینده شان هستند تا اوراق بهادار را بعد از فروش تحویل داد، و یا آن را خریداری کنند، نیز دارد. گه و بیگاه، از این اعتماد سوء استفاده می شود. ولی در طول نیمه دوم قرن بیستم، دولت فدرال نقش مهمی را در تثبیت و حفظ اعتماد و مساوات در معاملات ایفا نموده است. در نتیجه، بازارها به عنوان منابع مستمر وجوه سرمایه داری که باعث رشد اقتصاد شده و به عنوان ابزاری که به آمریکاییان اجازه می دهد در ثروت مملکت سهمی

داشته باشند، رشد نموده اند.

بازارها، برای کارآیی بیشتر، نیاز به حرکت رایگان اطلاعات دارند. بدون آن، سرمایه گزاران قادر به جمع آوری اطلاعات لازمه جهت تصمیم درست و یا دانستن ارزش واقعی یک سهام نخواهند بود. منابع گوناگونی از اطلاعات، سرمایه گزاران را قادر می سازد تا سرنوشت و تقدیر و جهت بازار را در هر روز، هر ساعت و یا حتی دقیقه به دقیقه دنبال کنند. شرکت ها بر طبق قانون ملزم هستند تا گزارش در آمد چهار ماهه خود، گزارش دقیق سالانه و شاخص صورت حساب های خود را که سهام داران را از عملکرد کمپانی مطلع می کند، منتشر سازند. به علاوه، سرمایه گزاران قادرند بخش های بازار و سهام روزنامه ها و نشریات را مرور کرده از قیمت سهام در آخرین روز بازار آگاهی یابند. آنها قادرند انواع شاخص ها را که نشاندهنده فعالیت های بازار است مرور کنند؛ مهم ترین این شاخص ها، شاخص صنعتی داو جونز (Dow Jones) است که ۳۰ سهام اصلی بازار بورس را دنبال می کند. سرمایه گزاران قادرند با استفاده از شبکه جهانی اینترنت اطلاعات دقیقه به دقیقه در باره هر گونه سهام را در دسترس داشته و حتی قادرند از طریق اینترنت معامله بورس نیز بنمایند.

بورس سهام

سهام هزاران شرکت در بازار وجود دارد ولی سهام بزرگترین، مشهورترین و فعال ترین این کمپانی ها در بورس اوراق بهادار نیویورک (NYSE) ثبت شده است. تاریخ بورس نیویورک به ۱۷۹۲ وقتی که گروهی از کارگزاران در زیر یک درخت در وال استریت در شهر نیویورک جمع شده تا قوانین و مقرراتی را جهت اداره خرید و فروش سهام وضع کنند، برمی گردد. تا اواخر دهه ۱۹۹۰، بورس اوراق بهادار نیویورک نزدیک به ۳۶۰۰ بورس مختلف را شامل می شد. این بورس ۱۳۶۶ عضو یا "کرسی"، که توسط موسسات بورس به قیمت های هنگفتی خریداری شده، و جهت خرید و فروش بورس به مردم استفاده می شود، را در خود دارد. اطلاعات بشکل الکترونیکی بین دفاتر کارگزاری و بورس اوراق بها دار که از ۲۰۰ مایل (۳۲۰ کیلومتر) کابل فایبر آپتیک (Fiber optic) و ۸ هزار خط تلفنی جهت خرید و فروش و معامله سهام را تشکیل شده، ردوبدل میشود.

سهام چگونه معامله می شود؟ تصور کنید که یک معلم مدرسه در کالیفرنیا قصد رفتن به یک مسافرت دریائی دارد. جهت تهیه وجه لازم برای سفر، تصمیم به فروش صد قلم از بورس سهام جنرال موتورز را که در اختیار دارد، می گیرد. از این رو به کارگزار خود زنگ زده و از او می خواهد تا این سهام را به بهترین قیمت روز برایش بفروشد. در همین موقع، یک مهندس در فلوریدا تصمیم می گیرد که قسمتی از پس انداز خود را صرف خرید ۱۰۰ سهم جنرال موتورز کند و از این رو به کارگزار خود را به کارگزار خود تماس گرفته و سفارش "خرید" ۱۰۰ سهم را به قیمت بازار آزاد می کند. هر دو کارگزار سفارشات خود را به بورس اوراق بهادار نیویورک جایی که نمایندگانشان برای این معامله به گفتگو می پردازند، تلگراف می کنند. تمامی این ها در کمتر از یک دقیقه صورت می گیرد. در انتها، معلم مدرسه پول نقد خود را دریافت و مهندس در فلوریدا سهام خود را بدست می آورد و هر دوی این اشخاص کمیسیون به کارگزاران خود می پردازد. معامله، همچون مابقی معاملاتی که در بورس صورت می گیرد، در ملاء عام صورت گرفته و نتایج آن به تمامی ادارات کارگزاری در کشور ارسال می شود.

"متخصصین" بورس با ایفای نقشی مهم در این جریان کمک به تثبیت بازار کرده و ماهرانه سفارشات خرید و فروش را جور می کنند. در صورت لزوم و در صورتی که کمبود خریدار و یا فروشنده وجود داشته باشد این افراد، سهام را خودشان خریده و یا می فروشند.

بورس اوراق بهادار آمریکان (American Stock Exchange) که کوچک تر از بورس نیویورک است انبوهی از سهام صنایع انرژی را شامل می شود و به شکل بورس نیویورک عمل کرده و در همان محل در منطقه وال استریت قرار دارد. شهرهای بزرگ دیگر آمریکا نیز بورس های سهام منطقه و کوچک تری را اداره می کنند.

بیشترین تعداد سهام و اوراق قرضه رد و بدل شده در سیستم بهای سهام اتوماتیک انجمن ملی معامله کنندگان اوراق بهادار یا نزدک (Nasdaq) انجام می شود. این به اصطلاح بورس برپیشخوان که حدود ۵۲۴۰ سهام گوناگون را شامل می شود، در منطقه معینی واقع نشده است؛ در عوض، شبکه ارتباطات الکترونیکی معامله کنندگان سهام

و اوراق قرضه است. انجمن ملی معامله کنندگان اوراق بهادار (National Association of Securities Dealers) که سرپرستی معاملات برپیشخوان را به عهده دارد قادر به اخراج کمپانی ها و یا معامله گرانی که تشخیص دهد ربا کارانه عمل کرده و یا ورشکسته شده اند می باشد. از آنجائی که برخی از سهام معامله شده در این بازار سهام کمپانی های کم ثبات تر و کوچک تر هستند، نزدک (Nasdaq) بازاری مخاطره آمیزتر از دو بورس سهام اصلی (نیویورک و آمریکا) خوانده می شود. ولی موقعیت های سرمایه گذاری فراوانی را برای سرمایه گزاران فراهم می سازد. در طول دهه ۱۹۹۰، سهام برخی از سریع ترین کمپانی های در حال رشد در صنعت تکنولوژی پیشرفته در نزدک (Nasdaq) معامله می شد.

کشوری از سرمایه گزاران

رونق بی سابقه در بازار سهام، به همراه سهولت سرمایه گذاری در سهام کمپانی ها منجر به افزایش عظیم در شرکت مردم به بازار بورس سهام در طی دهه ۱۹۹۰ شد. حجم معامله سالیانه در NYSE یا "عرشه بزرگ" از ۱۱,۴۰۰ میلیون سهم در سال ۱۹۸۰ به ۱۶۹,۰۰۰ میلیون سهم در سال ۱۹۹۸ صعود کرد. بین سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۵، سهم کلیه خانوارهای صاحب سهم، چه مستقیم و چه از طریق واسطه هایی چون صندوقهای بازنشستگی، از ۳۱ در صد به ۴۱ درصد صعود نمود.

شرکت مردم در بازار سهام تا حد زیادی توسط شرکت های سرمایه گذاری، که پول را از افراد گرفته و آن را از سوی این افراد در پورت فولیوهای (موجودی اوراق بهادار) سرمایه گذاری می کنند، فراهم می شد. شرکت های سرمایه گذاری، خرده سرمایه گزاران را، که حس می کنند واجد شرایط نبوده و یا فرصت لازم جهت انتخاب از میان هزاران سهام گوناگون را ندارند، قادر می سازد تا پول خود را توسط افراد خبره در سرمایه گذاری استفاده کنند. و از آنجائی که شرکت های سرمایه گذاری که گروه منتخبی از سهام شرکت ها را دارند، سرمایه گزاران را تا حدی از نوسانهای شدیدی که در ارزش سهام منتخب بوجود می آید مصون نگه می دارد.

دهها نوع مختلف از شرکت های سرمایه گذاری موجود است که هر یک جوابگوی نیازهای نوعی بخصوص از سرمایه گزاران است. برخی از آنها به دنبال در آمد ثابت از سرمایه گذاری خود هستند در حالی که برخی دیگر به دنبال سرمایه گذاری دراز مدت و کسب بهره در درازمدت هستند. برخی محتاطانه سرمایه گذاری کرده و برخی دیگر به امید دستیابی به منفعت بیشتر، ریسک بیشتری می کنند. برخی فقط سهام منابع خصوصی و یا سهام کمپانی های خارجی را معامله می کنند در حالی که برخی دیگر از استراتژی های بازار متغیر استفاده می کنند. در کل، تعداد این گونه شرکت ها از ۵۲۴ فقره در سال ۱۹۸۰ به ۷۳۰۰ فقره در اواخر سال ۱۹۹۸ رسید.

آمریکائیان با جذب به بهره های زیاد و انواع و اقسام انتخاب ها، مبالغ هنگفتی را در طول دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در شرکت های سرمایه داری سرمایه گذاری کردند. در پایان دهه ۱۹۹۰، آمریکائیان مبلغ ۵,۴ تریلیون دلار در شرکت های سرمایه داری سرمایه داشتند و آن گروه از خانواده های آمریکائی که صاحب چنین سهامی بودند از ۶ در صد در ۱۹۷۹ به ۳۷ در صد در سال ۱۹۹۷ رسید.

چگونه قیمت سهام تعیین می شود

قیمت سهام از طریق عوامل گوناگونی که حقیقتاً هیچ تحلیل گری قادر به درک و یا پیشگویی ثابت آن نیست معین می شود. در کل، اقتصاد دانان بر این عقیده اند که قیمت سهام بازتاب در آمد دراز مدت بالقوه یک کمپانی است. سرمایه گزاران جذب سهام شرکت هایی می شوند که انتظار می رود منفعت عظیمی را در آینده بدست آورد؛ از آنجائی که بسیاری از مردم مایل به خرید سهام چنین شرکت هایی هستند، قیمت سهام این شرکت ها بالا می رود. از سوی دیگر، سرمایه گزاران مایل به خرید سهام کمپانی هایی که مواجه با در آمد احتمالاً ضعیف هستند، نیستند، از آنجائی که افراد کمتری مایل به خرید و بیشتر مایل به فروش سهام این شرکتها هستند، قیمت سهام این شرکت ها نزول می کند.

سرمایه گزاران در جهت تصمیم گیری برای خرید یا فروش سهام، بیشتر به جو کلی داد و ستد، دورنمای کمپانی و

وضعیت مالی و چشم انداز تک تک کمپانی هایی را که قصد در سرمایه گذاری در آنها را دارند، و این که آیا قیمت سهام نسبت به در آمد شرکت پیشاپیش بالاتر و یا پایین تر از معیارها و میزان های مرسوم است، نظر می افکنند. روندهای نرخ بهره نیز در قیمت سهام شرکت ها تاثیر می گذارد. افزایش نرخ بهره باعث نزول قیمت سهام می شود، شاید تا حدی بدین علت که افزایش نرخ بهره نشانگر افت کلی در فعالیت های اقتصادی و سود شرکت هاست و تا حدی نیز به این علت که سرمایه گزاران را ترغیب می کند تا بازار بورس را رها کرده و به سرمایه گذاری هایی که بهره می دهد روی آورند. برعکس نزول نرخ بهره منجر به صعود قیمت سهام می گردد و هردو نشانگر قوه وام گیری و رشد سریع است و به این علت که سرمایه گذاری های بایهه، کم جذاب تر به چشم سرمایه گزاران می آید.

حال به چندی دیگر از عواملی که این مسئله را پیچیده تر می کند بپردازیم. مثلاً، سرمایه گزاران عموماً سهام را برطبق توقع شان از آینده غیر قابل پیش بینی خریداری می کنند و نه بر طبق در آمد کنونی کمپانی ها. عوامل مختلفی، که برخی از آنها لزوماً عقلانی و موجه نیز نیست بر این توقعات تاثیر می گذارد. در نتیجه، رابطه کوتاه مدت بین قیمت سهام و در آمد کمپانی کم اهمیت جلوه می کند.

نیروی فرایند نیز قادر به تحریف قیمت سهام می باشد. اگر قیمت های در حال افزایش باشند خریداران بیشتری بسوی بازار سهام کشیده می شوند و افزایش تقاضا نیز به نوبه خود، قیمت را بالا و بالاتر می کشاند. سودجویان اغلب با خرید مقدار بیشتری از این سهام با این توقع که قادرند در موقعیتی بهتر آنها را با قیمت حتی بالاتر از آنچه خریده اند بفروشند، به این فشار صعودی دامن می زنند. تحلیل گران بازار، افزایش پیوسته در قیمت سهام را بازار "روبه صعود" (Bull) می نامند. وقتی که تب ریسک و نا اطمینانی کاهش می یابد، قیمت این سهام شروع به نزول می کند. اگر تعداد سرمایه گزاران نگران به حدی برسد که هجوم به فروش سهام خود کنند، این باعث نیروی فرایند پایین رونده ای می شود. به این روند، بازار "روبه نزول" (Bear) گفته می شود.

استراتژی های بازار

در طی اکثر سالهای قرن بیستم، سرمایه گزاران بیشتر از طریق سرمایه گذاری در سهام، اگر مایل به نگهداشتن سهام به مدت طولانی بودند، فایده کسب کردند تا از طریق هرگونه سرمایه گذاری مالی دیگری.

در کوتاه مدت، قیمت های سهام نوسانات زیادی می کند و سرمایه گزاران بی صبر که در طی مدت کاهش بازار دست به فروش سهام می زنند، ضررهای زیادی را متحمل می شوند. پیتر لینچ (Lynch) یکی از مدیران برجسته سابق یکی از بزرگترین شرکت های سرمایه گذاری سهام در آمریکا در سال ۱۹۹۸ خاطر نشان ساخت که سهم کمپانی ها در آمریکا در ۲۰ سال از ۷۲ سال اخیر ارزش خود را از دست داده است. بر طبق گفته لینچ، سرمایه گزاران پس از سقوط بازار بورس سال ۱۹۲۹ می بایست حداقل ۱۵ سال صبر می کردند تا این سهام ارزش خود را مجدداً باز یابند. افرادی که سهام خود را ۲۰ سال و یا بیشتر نگه داشته بودند هرگز پولی را از دست ندادند. دریک تجزیه و تحلیل که توسط کنگره آمریکا انجام شده است، اداره حسابداری کل دولت فدرال (General Accounting Office) اعلام داشت که در بدترین ۲۰ سال پس از ۱۹۲۹، قیمت سهام فقط ۳ در صد افزایش یافت. در بهترین دو دهه نیز ۱۷ در صد صعود کرد. در مقایسه، بهره اوراق قرضه ۲۰ ساله که شکلی از سرمایه گذاری معمولی در مقایسه با خرید سهام محسوب می شود، بین یک تا ۱۰ درصد نوسان داشت.

اقتصاد دانان از تجزیه و تحلیل هایی شبیه به آنچه ذکر شد به این نتیجه رسیده اند که خرده سرمایه گزاران بهتر است که سرمایه خود را در پورتفولیوهای (موجودی اوراق بهادار) سهام های گوناگون گذاشته و آنها را برای مدت دراز مدتی در آن نگه دارند. ولی برخی از سرمایه گزاران به امید دریافت منفعت بیشتر در کوتاه مدت دست به ریسک های زیادی می زنند. استراتژی های گوناگونی نیز برای انجام این کار وجود دارد.

خرید سرحد:

آمریکائیان بسیاری از اقلام را از روی اعتبار خریداری می کنند و خرید سهام نیز استثنا نیست. سرمایه گزارانی که واجد شرایط "خرید سرحد" می باشند قادرند که سهام را با پرداخت ۵۰ در صد بشکل پیش قسط و ۵۰ در صد

باقیمانده بشکل وام از سوی کارگزار خود خریداری کنند. اگر قیمت چنین سهامی افزایش یابد، این سرمایه گزاران قادر به فروش سهام، پرداخت وام دریافت کرده از کارگزار بعلاوه کمیسیون و بهره آن می باشند و حتی امکان دارد منفعتی را نیز به جیب گذارند. اگر قیمت سهام نزول کند، کارگزار "تقاضای وجه سرحد" کرده که سرمایه گزار را ملزم می سازد تا وجه اضافی به حساب خود واریز کند تا حدی که وام دریافتی از کارگزار به حد بیش از نیمی از ارزش سهام نرسد. اگر یک سهام دار قادر به تهیه وجه لازم نشود، کارگزار قادر به فروش بخشی از سهام، به خرج و ضرر سرمایه گزار، جهت دریافت قرض اعطایی خود می باشد.

خرید سهام بدین شکل نوعی معامله گرویی است. به معامله گرانی که مایل به ریسک کردن در شرایط پر مخاطره هستند امکان خرید سهام بیشتری را می دهد. اگر تصمیم آنها درست از آب در آید، از این میان منفعت زیادی به دست خواهند آورد ولی اگر غلط از آب در آید، ضررهای زیادی را متحمل خواهند شد. فدرال ریزرو (Federal Reserve Board) که فد (Fed) خوانده می شود، بانک مرکزی دولت آمریکا، حداقل مقدار این سرحد را معین می کند که از روی آن مشخص می شود که چه مقدار پیش قسط یا وجه را یک سرمایه گزار باید قبل از خرید سهام در اختیار داشته باشد. فد (Fed) قادر به تغییر این مقدار نیز می باشد. اگر فد تصمیم به تحریک بازار بر آید، این عدد را پایین نگه می دارد. اگر فد (Fed) در صدد کنترل بازار بر آید، عدد را بالا می برد. برخی از سالها، فد مقدار صد در صد وجه را ملزوم ساخت ولی در بیشتر سالهای دهه های پایانی قرن بیستم، سرحد را ۵۰ در صد نگه داشت.

فروش سلف:

گروه دیگری از منفعت طلبان "سلف فروشان" هستند. این افراد منتظرند که قیمت یک سهام مشخص سقوط کند، تا آنها سهام قرض گرفته از کارگزار خود را فروخته به این امید که مدتی بعد با جایگزینی این سهام با سهام خریداری شده در بازار آزاد به قیمت پایین تر، منفعتی به جیب بزنند. گرچه این روش موقعیت مناسبی برای منفعت در بازار روبه صعود تولید می کند، ولی از مخاطره آمیزترین روش های معامله سهام بشمار می رود. اگر فروشنده اشتباه حدس بزند، قیمت سهامی را که او سلف فروخته است ممکن است به سرعت صعود کند و باعث زیان فراوانی به سرمایه دار شود.

اختیارات:

روش دیگر تحصیل مقدار کمی پول، اختیار "خرید" نام دارد که جهت خرید یک سهام مشخص در آینده به قیمتی نزدیک به قیمت کنونی آن می باشد. اگر قیمت آن سهام بالا رود، معامله کننده قادر به بهره مند شدن از اختیار خود شده و با فروش این سهام به قیمت بالاتر منفعت بزرگی بدست آورد (راه دیگر این که معامله گر قادر به فروش این اختیار، که ارزش آن نیز چون قیمت خود سهام بالا رفته بود بالا رفته نیز هست).

اختیار فروش سهام که اختیار "قرار فروش" نامیده می شود در جهت مخالف کار می کند بدین شکل که معامله گر تعهد می سپارد که یک سهام مشخص را در مدتی بعد نزدیک به قیمت کنونی خود بفروشد. همانند فروش سلف، اختیار "قرار فروش" معامله گران را قادر می سازد تا از یک بازار در حال رکود سود جویند. ولی سرمایه گزاران نیز امکان دارد در صورتی که قیمت سهام بقدری که آنها انتظار نوسان آنرا دارند تغییر نکند، ضررهای زیادی را متحمل شوند.

معاملات و دیگر معاملات سلف

"معاملات سلف" معاملاتی هستند که کالاهای مشخصی را به قیمت معینی در یک تاریخ از پیش تعیین شده در آینده خریده و یا خواهند فروخت. این ها بطور سنتی به اقلامی چون، جو، دام و حیوانات اهلی، مس و طلا اطلاق می شود ولی در سالهای اخیر ارزشهای خارجی یا دیگر دارائی ها نیز به این لیست اضافه شده است. آنها در چندین بنگاه معاملاتی در ایالات متحده، که مهم ترین آنها اداره بازرگانی شیکاگو، بورس تجارتی شیکاگو و چندین بنگاه در شهر نیویورک، خرید و فروش می شوند. شیکاگو مرکز تاریخی صنایع کشاورزی آمریکا محسوب می شود. در کل، فعالیت های این گونه معاملات از ۲۶۱ میلیون معامله در ۱۹۹۱ به ۴۱۷ میلیون در ۱۹۹۷ رسید.

معامله کنندگان این اقلام به دو دسته اصلی تقسیم می شوند: تامین کنندگان دادوستد و سفته بازان. گروه اول، شرکت های داد و ستدی، زارعین و اشخاصی هستند که وارد این گونه معاملات می شوند تا دسترسی به کالایی پیدا کرده و یا توانایی فروش آن در یک قیمت تضمین شده بیابند. آنها از معاملات فوق جهت حفاظت خود علیه نوسانات غیر منتظره در قیمت این کالا استفاده می کنند. هزاران نفر که مایل به قبول ریسک هستند به عنوان سفته بازان مشغول بکارند. آنها به امید کسب منافع بزرگ از سرحدات کوچک (معاملات سلف، هم چون بسیاری از سهام، بطور سرحدی رد و بدل می شود، نوعاً تا حد ۱۰ تا ۲۰ در صد ارزش واقعی جنس مورد نظر) جذب این کار می شوند. سفته بازی برای اشخاصی که از ریسک کردن بیزار هستند، نیست. عوامل پیش بینی نشده ای چون آب و هوا بر عرضه و تقاضا تاثیر می گذارد و قیمت اجناس را به شدت بالا و پائین می برد و باعث منافع و یا ضررهای بزرگ می شود. با اینکه دلالان حرفه ای که در این بازار خبره هستند قادر به منفعت یابی در این دادوستد هستند، تخمین زده می شود که تا ۹۰ در صد خرده دلالان این بازار متغییر و بی ثبات، پول از دست می دهند. معاملات اجناس، شکلی از "فرآمدی"، اسباب پیچیده ای برای سفته بازی مالی که به اموال نهفته و واقعی مربوط می شود، است. فرآمدی ها در دهه ۱۹۹۰ جهت در برگرفتن طیف عظیمی از دارایی ها همچون وام مسکن و نرخ های بهره، تکثیر عجیبی یافت. این داد و ستد در حال رشد پس از آن که برخی از بانکها، شرکتهای اوراق بهادار و برخی از ثروتمندان خسارتهای هنگفتی را در حساب های پر نفوذ و از لحاظ مالی در مانده که این فرآمدی ها را خریده و دربرخی موارد با ثبت آنها در خارج از آمریکا از زیردره بین نظارت کنندگان دولت اجتناب می کردند، توجه ناظرین دولت و اعضای کنگره را به خود جلب کرد.

نظارت گران

کمیسون بورس و اوراق بهادار (SEC) که در سال ۱۹۳۴ تاسیس شد، نظارت کننده اصلی بازارهای بورس اوراق بهادار در آمریکا محسوب می شود. پیش از ۱۹۲۹، ایالات فعالیت های اوراق بهادار خود را نظارت می کردند. ولی سقوط بورس سهام در سال ۱۹۲۹، که جرعه کساد عظیم آمریکا بود، نشان داد که این اقدامات کافی بنظر نمی رسد. لایحه اوراق بهادار سال ۱۹۳۳ و متعاقباً لایحه بورس و اوراق بهادار ۱۹۳۴ به دولت فدرال نقشی بس مهم در محافظت سرمایه گزاران از تقلب داد و سرمایه داران قادر به درک گزارش های مالی سالیانه کمپانی ها شدند. این کمیسون جهت رسیدن به اهداف خود از یک سری از قوانین تابعیت می کند. کمپانی هایی که سهام، اوراق قرضه و دیگر اوراق بهادار توزیع می کنند می بایست جزئیات معاملات و صورت حساب های مالی خود را که قرار است در معرض عام قرار گیرد به این کمیسون تحویل داده و ثبت کنند. این کمیسون تعیین می کند که آیا این گزارشات کامل و رضایت بخش هست یاخیر تا از این طریق سرمایه گزار قادر باشد ارزش یابی های آگاهانه، واقع بینانه و معقولی را از اوراق بهادار مختلف به عمل آورد. کمیسون همچنین ناظر بر داد و ستد سهام بوده و قوانینی را که جهت جلوگیری از تقلب در قیمت ها می شود، وضع می کند؛ کارگزاران و معامله گران در بازار برپیشخوان و بورس سهام می بایست نام خود را در این کمیسون ثبت کنند. به علاوه، کمیسون، کمپانی ها را ملزم می سازد که کمپانی در صورت خرید و فروش سهام شرکت توسط مقامات کمپانی، آنها را به اطلاع مردم برساند؛ کمیسون معتقد است که این "خودی ها" حامل اطلاعات خودی در مورد شرکتهای خود می باشند و اینکه معاملات آنها می تواند به دیگر سرمایه گزاران درجه اعتماد این افراد را به آینده کمپانی شان نشان دهد.

آژانس مذکور همچنین این "خودی ها" را از داد و ستد سهام از روی اطلاعاتی که هنوز به اطلاع مردم نرسیده است، منع می کند. در اواخر دهه ۱۹۸۰، SEC از طریق کارمندان سطح پائین ویا حتی افراد خارج از دایره کمپانی مثل وکلا که احتمال دسترسی به اطلاعات مهم در باره یک کمپانی حتی قبل از آنکه سهام کمپانی در بازار داد و ستد همگانی معامله شود، به تمرکز بر روی نه فقط مدیران کل بلکه بر روی خودی ها پرداخت. این کمیسون دارای ۵ کمیسونر می باشد که توسط پرزیدنت انتخاب می شوند. بیشتر از ۳ نفر آنها نمی توانند عضو یک حزب سیاسی مشخص باشند؛ دوره ۵ ساله یکی از کمیسونرها هر سال به پایان می رسد.

کمیسسیون داد و ستد معاملات سلف

(Commodity Futures Trading Commission) بر بازار این معاملات نظارت می‌کند و بویژه در درهم کوبی بسیاری از معاملات برپیشخوان اقلام که معمولاً محدود به داد و ستد مجاز به بورس است، شدت عمل بخرج می‌دهد. ولی در کل این کمیسسیون از SEC ملایم‌تر عمل می‌کند. برای مثال، در سال ۱۹۹۶، رکورد ۹۲ معامله اختیاری کشاورزی را تصویب نمود. گه و بیگاه، سرپرستان سرسخت SEC قواعد مشکلی را جهت نظارت بر این داد و ستدها به اجرا می‌گذارند.

"دوشنبه سیاه" و بازار روبه صعود طولانی

در روز دوشنبه ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷، ارزش سهام در بازارهای دنیا سقوط کرد. شاخص صنعتی داو جونز (Dow Jones) ۲۲ درصد نزول کرده و به ۱۷۳۸,۴۲، بزرگترین سقوط یک روزه پس از سال ۱۹۱۴، رسیده و سقوط بازار اکتبر ۱۹۲۹ را به دست فراموشی سپرد.

کمیسسیون بریدی (Brady) (کمیسسینی که رئیس جمهور جهت تحقیق در مورد سقوط بازار تشکیل داده بود)، SEC و افراد دیگر عوامل گوناگونی را مسئول فاجعه ۱۹۸۷ می‌دانند، منجمه چرخش منفی در روانشناسی سرمایه‌گذار، نگرانی سرمایه‌گذاران در رابطه با کسری بودجه دولت فدرال و کسری بازرگانی خارجی، ناکامی متخصصین در بورس بازار نیویورک به انجام وظایف خود به عنوان خریداران پایانی، و "تجارت برنامه ریزی شده" که در آن کامپیوترها چنان برنامه ریزی شده اند که خرید و فروش حجم‌های عظیم از سهام را وقتی که بازار به یک حد معین می‌رسد، آغاز می‌کنند. بورس سهام از آن روز به بعد از یک سپر حفاظتی معینی بهره‌مند شد. بدین ترتیب که هر موقع شاخص صنعتی داو جونز (Dow Jones) در یک روز ۵۰ واحد افزایش و یا کاهش یابد، تجارت برنامه ریزی شده را محدود می‌کند و یک مکانیسم "مدار شکن" را بکار می‌برد که هر موقع که این شاخص ۲۵۰ واحد سقوط کرد، موقتاً تمامی معاملات را متوقف سازد. این مکانیسم‌های اضطراری بعدها به شکل اساسی در جهت پاسخ‌گویی به ترقی عظیم سطح این شاخص مجدداً تنظیم شد. در اواخر سال ۱۹۹۸ قرار شد که هر گاه شاخص صنعتی داو جونز ۲ درصد در یک روز از یک حد میانگین اخیر در پایان روز معامله بالاتر و یا پایین‌تر آمد، تجارت برنامه ریزی شده را محدود کند؛ در اواخر سال ۱۹۹۹، چنین شد که اگر تغییر بازار سهام به حدود ۲۱۰ واحد برسد، دادوستد متوقف خواهد شد. با وضع قوانین جدید، آستانه (سرحد) بالاتری برای متوقف ساختن داد و ستد مقرر شد؛ در طی ۳ ماهه پایانی سال ۱۹۹۹، اگر شاخص لااقل ۱۰۵۰ واحد سقوط می‌کرد، داد و ستد متوقف می‌شد.

این گونه اقدامات باعث تقویت اعتماد افراد شد ولی مهم‌تر از آن عملکرد قوی اقتصاد این دوران بوده است. فدرال رزرو (Fed) برخلاف عملکرد بازار در سال ۱۹۲۹، روشن ساخت که شرایط اعطای اعتبار آسان می‌سازد تا اطمینان حاصل شود که سرمایه‌گذاران قادر به پرداخت مطالبه سرحدی خود بوده و قادر به ادامه داد و ستد می‌باشند. در نتیجه تا حدی سقوط بازار در سال ۱۹۸۷ بسرعت از یادها رفت وقتی که بازار به رکوردهای جدیدی دست یافت. در اوایل دهه ۱۹۹۰، شاخص صنعتی به ۳۰۰۰ رسید و در سال ۱۹۹۹ به مرز ۱۱ هزار رسید. حجم داد و ستد نیز به مرزهای جدیدی رسید. با این که داد و ستد ۵ میلیون سهام در روز در بازار بورس نیویورک در دهه ۱۹۶۰، عظیم خوانده می‌شد، بیش از یک هزار میلیون سهام در برخی روزهای سال ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ رد و بدل شد. در نزدک (Nasdaq) تا سال ۱۹۹۸ دستیابی به چنین رکوردهایی دیگر عادی شده بود.

بیشتر این افزایش فعالیت‌ها توسط کسانی که روز معامله‌گران خوانده می‌شوند انجام می‌شد. این افراد نوعاً یک سهم را چندین بار در یک روز به امید تحصیل منافع سریع در نوسانات کوتاه مدت قیمت سهم، خرید و فروش می‌کردند. این معامله‌گران از جمله تعداد کثیر افرادی بودند که از اینترنت برای داد و ستد استفاده می‌کردند. در اوایل سال ۱۹۹۹، ۱۳ درصد کلیه معاملات سهام انجام شده توسط افراد و ۲۵ درصد معاملات در بورس اوراق بهادار از هر نوع از طریق اینترنت انجام گرفت.

با حجم زیاد در داد و ستد، بی‌ثباتی بیشتری حاصل شد. نوسانات بیش از صد واحد در روز به کثرت بیشتری صورت می‌گرفت، و مکانیسم مدار شکن وقتی که شاخص صنعتی ناگهان ۵۵۴,۲۶ واحد سقوط کرد در ۲۷ اکتبر ۱۹۹۷، همراه

افتاد. سقوط بزرگ دیگر، ۵۱۲,۶۱ واحد، در ۳۱ اگوست ۱۹۹۸ بوقوع پیوست. ولی تا آن موقع، بازار بورس آن قدر بالا رفته بود که این کاهش ها فقط ۷ درصد ارزش کل سهام را تشکیل می داد و سرمایه گزاران در بازار سریع در حال چرخش سهام باقی ماندند.

بخش ششم

نقش دولت در اقتصاد



آمریکا به سیستم اقتصاد آزاد خود به عنوان مدل برای کشورهای دیگر دنیا اشاره می کند. موفقیت اقتصادی کشور گویای این حقیقت است که اقتصاد وقتی که دولت داد و ستدها و افراد را به حال خود گذاشته تا با شایستگی خود در بازارها آزادانه رقابت کنند، به بهترین وجه عمل می کند. ولی دقیقاً تا چه حد داد و ستدها در سیستم اقتصاد آزاد آمریکا "آزاد" هستند؟ جواب آن این است: "نه کاملاً". سیستم پیچیده ای از قوانین و مقررات دولتی، بسیاری از جنبه های عملیات داد و ستد را تشکیل می دهند. هر ساله، دولت هزاران صفحه از قوانین و مقررات جدید، که اغلب با جزئیات دقیق و فراوان آنچه را که داد و ستدها اجازه انجام آنها را داشته و یا ممنوع از انجام هستند را منتشر می سازد.

در سالهای اخیر، قوانین و مقررات در برخی عرصه ها تنگ تر و در

برخی دیگر سهل تر شده است. در واقع، مضمون پایدار تاریخ اقتصاد آمریکای معاصر بیشتر دوروبر حد دخالت دولت در امور داد و ستد دور زده است.

اقتصاد آزاد در برابر دخالت دولت از لحاظ تاریخی، خط مشی دولت آمریکا در رابطه با داد و ستد را می توان در واژه فرانسوی "لاسیز فیر" (Laissez - Faire) به معنای "به حال خودگذاری" تشریح نمود. این تصور از فرضیات اقتصادی آدام اسمیت (Adam Smith)، اسکاتلندی قرن هیجدهم سرچشمه می گیرد که نوشته های وی به طرز زیادی بر رشد سرمایه داری آمریکا تاثیر گذارد. اسمیت اعتقاد داشت که منافع خصوصی می باید عنانی آزاد داشته باشد. تا وقتی که بازارها آزاد و رقابت طلبانه باشند، عملکردهای افراد، که از سوی منافع شخصی به حرکت در می آید، برای رفاه کل جامعه بکار خواهد رفت. اسمیت تا حدی که دولت قوانین اساسی اقتصاد آزاد را تثبیت نماید طرفدار دخالت دولت بود. ولی حمایت وی از سیستم اقتصاد آزاد بود که در آمریکا، کشوری که بر پایه ایمان به افراد و عدم اطمینان به مسئولین بنا شده بود، برای او طرفدارانی را پیدا کرد.

سیستم اقتصاد آزاد مانع مراجعه اشخاص به دولت جهت کمک در بسیاری از موارد نشده است. برای مثال، شرکت های راه آهن در قرن نوزدهم کمک های دولتی فراوانی به شکل زمین و سوبسیدهای عمومی از دولت دریافت کردند. مدتهای مدیدی است که صنایعی که مواجه با رقابت شدید از سوی کشورهای خارجی می شوند از دولت تقاضا می کنند که از طریق خط مشی های بازرگانی از آنها حمایت و محافظت کنند. کشاورزی آمریکا، که تقریباً تماماً در دست افراد می چرخد، تا حدی زیاد از کمک های دولت بهره گرفته است. صنایع دیگری نیز به دنبال کمک از دولت بوده و کمک های فراوانی چون کاهش مالیات و یا سوبسیدهای دولت دریافت نموده اند.

نظارت دولت از صنایع خصوصی را می توان به دو دسته تقسیم کرد، نظارت اقتصادی و نظارت اجتماعی که شرح هر دو در زیر می آید. نظارت اقتصادی، اساساً در صد کنترل قیمت هاست. این نظارت دولتی که در تئوری جهت حمایت و حفاظت مصرف کنندگان و کمپانی های معینی (اساساً داد و ستدهای کوچک تر) از سوی کمپانی های پر قدرت تر طرح ریزی شده است اغلب به دلایلی که مثلاً اوضاع بازاری آن قدر مساعد رقابت نیست که بتوان چنین حمایت هایی را اعمال کرد توجیه شده است. در برخی از موارد، نظارت های اقتصادی جهت حفاظت کمپانی ها از آنچه که آنها رقابت مخرب با یکدیگر نامیده اند، ناشی شده است. نظارت اجتماعی، از سوی دیگر، در ترویج اهداف غیر اقتصادی مانند محیط کار امن تر و یا محیط زیست سالم تر است. نظارت های اجتماعی در صدد تضعیف و یا منع عمل کردهای مضر

کمپانی‌ها و تشویق رفتارهای مساعد اجتماعی می‌باشند. برای مثال، دولت، دود ناشی شده از زکارخانه‌ها را کنترل می‌کند و به کمپانی‌هایی که به کارمندان خود منافع بازنشستگی و بیمه درمانی که برطبق استانداردهای معینی عمل می‌کند کمکهای مالیاتی می‌نماید.

تاریخ آمریکا مکرراً شاهد نوسان بین اصول اقتصاد آزاد و نیاز به نظارت دولت از هر دوتای آن بوده است. در طول ۲۵ سال اخیر، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران به دنبال کاهش و یا از بین بردن برخی از نظارت‌های دولتی بوده‌اند و براین توافق دارند که برخی از این نظارت‌ها به اشتباه و با هزینه‌ای که ازجیب مصرف‌کنندگان می‌رفته، کمپانی‌ها را از رقابت محفوظ داشته است. رهبران سیاسی بر سر نظارت اجتماعی اختلافاتی عمیق با یکدیگر داشته‌اند. لیبرال‌ها بیشتر طرفدار دخالت دولت در راه ترویج هدفهای غیر اقتصادی بوده‌اند در حالی که محافظه‌کاران آن را به عنوان تجاوزی قلمداد می‌کنند که داد و ستدها را از رقابت سالم و کارایی لازم باز می‌دارد.

رشد دخالت دولت

در روزهای اولیه حیات کشور، رهبران دولت تا حد زیادی از نظارت بر داد و ستد‌ها خودداری می‌کردند. با آغاز قرن بیستم، استحکام و ادغام صنایع آمریکا بشکل کمپانی‌های پر قدرت دخالت دولت را جهت محافظت از داد و ستدهای کوچک‌تر و افراد ملزم ساخت. در سال ۱۸۹۰، کنگره آمریکا لایحه آنتی‌تراست شرم‌ن را تصویب نمود، قانونی که جهت برقراری مجدد رقابت و احیای اقتصاد آزاد از طریق درهم شکستن ارگان‌های انحصار طلب تدوین شده بود. در سال ۱۹۰۶، قوانینی وضع شد که تضمین میکرد که مواد غذایی و داروها به طور صحیح برچسب داشته و گوشت قبل از فروش بدقت بازرسی می‌شود. در سال ۱۹۱۳، دولت سیستم بانکداری فدرال نوینی را بنام اندوخته فدرال تاسیس کرد تا بر ذخیره پولی کشور نظارت کرده و کنترل چند بر فعالیت‌های بانکداری مملکت داشته باشد.

بزرگترین تغییرات در نقش دولت در طی دوران نیو دیل (New Deal) که همانا پاسخ گره‌گشای پرزیدنت فرانکلین دی روزولت به کساد عظیم بود، صورت گرفت. ایالات متحده در طی دهه ۱۹۳۰ متحمل وخیم‌ترین بحران اقتصادی و بالاترین نرخ بیکاری در تاریخ خود گشت. برخی از آمریکاییان به این نتیجه رسیدند که سرمایه‌داری بدون نظارت با شکست روبرو شده است. از این رو به دولت چشم دوختند تا این دوران سخت را برای آنها سهل و آنچه را که بنظر می‌رسید رقابت خود ویرانگر باشد کاهش دهد. روزولت و کنگره یک سری قوانین جدید که به دولت قدرت دخالت در اقتصاد را می‌داد وضع کردند. این قوانین بر فروش سهام نظارت کرده، حقوق کارگران را جهت تشکیل اتحادیه‌های کارگری به رسمیت شناخته، مقرراتی برای دستمزدها و ساعات کار فراهم کرده، منافع نقدی جهت بیکاران و در آمد بازنشستگی جهت سالمندان مهیا نموده، سوبسیدهای برای زارعین مهیا نموده، پس اندازهای بانک‌ها را تضمین کرده و اختیار توسعه منطقه‌ای بسیار عظیمی را در تنسی ولی (Tennessee Valley) بدست گرفت.

از دهه ۱۹۳۰ بدین طرف قوانین گوناگونی جهت حمایت از کارگران و مصرف‌کنندگان وضع شد. برای مثال غیر قانونی اعلام شد که یک کارفرما در استخدام افراد بر اساس سن، جنس، نژاد و یا اعتقادات مذهبی بین آنها تبعیض قائل شود. کارکردن بچه‌ها ممنوع شد. حق تشکیل، معامله و اعتصاب اتحادیه‌های کارگری مستقل جهت تضمین شد. دولت کدهای بهداشتی و ایمنی محل کار را صادر و به موردا اجرا گذاشت. تقریباً هر محصولی که در آمریکا فروخته می‌شود به نحوی توسط نوعی از نظارت‌های دولتی مورد بازرسی قرار می‌گیرد؛ تولیدکنندگان مواد غذایی می‌بایست دقیقاً آنچه را که در قوطی کنسرو، بسته و یا بطری می‌فروشند درج کنند؛ هیچ گونه دارویی بدون آنکه تمام وکمال تحت آزمایش‌های کامل قرار نگیرد نمی‌تواند به بازار عرضه شود؛ اتومبیل‌ها می‌بایست با آخرین استانداردهای ایمنی ساخته شده و می‌بایست استانداردهای آلودگی هوا را بگذرانند. قیمت کالاها می‌بایست به روشنی بروی برچسبی نوشته شده و آگهی دهندگان نمی‌توانند باعث گمراهی مصرف‌کنندگان شوند.

تا اوایل دهه ۱۹۹۰، کنگره بیش از صد آژانس نظارت فدرال را در هر سطحی از بازرگانی گرفته تا ارتباطات، و از انرژی هسته‌ای گرفته تا ایمنی محصولات و از داروسازی تا امکانات استقامتی، تاسیس کرده بود. در میان جدیدترین این آژانسها اداره هوانوردی فدرال (Federal Aviation Administration) است که در سال ۱۹۶۶ تاسیس شد و قوانین ایمنی مربوط به خطوط هوایی را به اجرا می‌گذارد و همچنین اداره ایمنی ترافیک اتوبان‌های ملی

(National Highway Traffic Safety Administration) است که در ۱۹۷۱ تاسیس شده و نظارت بر اتومبیل ها و ایمنی رانندگان را به عهده دارد. هردو این موسسات بخشی تحت نظر وزارت راه و ترابری فدرال عمل می کنند. بسیاری از آژانسهای نظارتی چنان سازمان یافته اند که از پرزیدنت مجزا و در تئوری، از فشارهای سیاسی بدور باشند. آنها توسط هیئت های مستقلی اداره می شوند که اعضای آنها توسط پرزیدنت انتخاب شده و می بایست توسط سنای آمریکا تایید شوند. بر طبق قانون، این هیئت ها می بایست کمیسیونرهایی را درخود داشته باشند که از هر دو حزب سیاسی بوده و دوره معینی را که معمولاً بین ۵ تا ۷ است خدمت کنند. هر آژانسی دارای کارمندانی است که اغلب بیش از هزار نفرند. کنگره بودجه لازم را به این آژانس ها داده و عملیات آنها را نظارت می کند. این آژانس های نظارتی تا حدی شبیه دادگاه ها عمل می کنند. آنها محکمه هایی را که شبیه دادرسی های دادگاه هاست به راه می اندازند و حکم رای آنها منوط به مرور دادگاه های فدرال است.

علیرغم استقلال رسمی آژانس های ناظر، اعضای کنگره اغلب بدنبال اعمال نفوذ بر کمیسیونرها به نفع موکلان خود هستند. برخی از منقذین ادعا می کنند که داد و ستدهای گوناگون در موارد زیادی تاثیر بیش از اندازه ای بر روی آژانس هایی که بر آنها نظارت می کنند داشته اند؛ مقامات رسمی آژانس اغلب از جزئیات داد و ستد هایی که بر آنها قرار است نظارت کنند، طلب اطلاعات می کنند و بسیاری از آنها به محض آن که دوره تصدی آنها به عنوان ناظر پایان می رسد، در آن صنایع شغل های پردرآمدی را می یابند. کمپانی ها نیز شکایات خود را دارند. برخی از منقذین شرکت ها شکایت از این دارند که مقررات و نظارتهای دولت اغلب به محض نوشته شدن، به خاطر تغییرات سریعی که در داد و ستد بوقوع می پیوندند، کهنه می شوند.

کوشش های فدرال در جهت کنترل حق انحصارطلبی

انحصارطلبان در میان اولین ارگانهای تجارتي بودند که دولت فدرال به جهت منافع افراد جامعه در ضد نظارت و کنترل آنها بر آمد. ادغام کمپانی های کوچک تر و تشکیل کمپانی های عظیم تر برخی از شرکت های بسیار بزرگ را قادر ساخت تا از طریق "تثبیت" قیمت ها و یا با زیر قیمت فروختن نسبت به رقبا از مقررات بازار فرار کنند. اصلاح طلبان ادعا می کردند که این روش ها عاقبت مصرف کنندگان را با قیمت های بالاتر و انتخابات کمتری در بازار روبرو می کند. قانون آنتی تراست شرمین که در سال ۱۸۹۰ وضع شد، اعلام داشت که هیچ شخص و یا داد و ستدی قادر به انحصاری کردن یک تجارت نیست و همچنین نمی تواند باکس دیگر تلفیق شده و تجارت را محدود سازد. در اوایل دهه ۱۹۰۰، دولت از این قانون استفاده کرده تا کمپانی استاندارد اوایل راکفلر و چندین شرکت بزرگ دیگر را که گفته می شد از قدرت اقتصادی خود سوء استفاده کرده اند، خرد کند.

در سال ۱۹۱۴، کنگره ۲ قانون دیگر را که جهت تقویت قانون آنتی تراست شرمین طرح ریزی شده بود، تصویب کرد: قانون آنتی تراست کلیتون (Clayton) و قانون کمیسیون بازرگانی فدرال (Federal Trade Commission). قانون آنتی تراست کلیتون به روشنی بیشتر ممنوعیت تجارت غیر قانونی را تعریف نمود. این قانون تبعیض قیمت را که به برخی از خریداران منفعت بیشتری را می داد ممنوع کرد و معاملاتی را که در آن کارخانجات فقط به معامله گرانی که موافقت می کنند تا محصولات یک کارخانه رقیب را نخرند، جنس و کالا می فروشد را ممنوع ساخت؛ و نیز برخی دیگر از ادغامات و دیگر عمل کردهایی که رقابت را کاهش می داد غیر قانونی اعلام نمود. قانون کمیسیون بازرگانی فدرال، کمیسیونی دولتی را تشکیل داد که هدف آن جلوگیری از عمل کردهای تجارتي تبعیض آمیز و ضد رقابتی بود.

منقذین اعتقاد داشتند که حتی این ابزار ضد انحصارطلبی نوین نیز کاملاً موثر نبودند. در سال ۱۹۱۲، شرکت فولاد ایالات متحده، که بیش از نیمی از تولیدات فولاد آمریکا را کنترل می کرد متهم به تولید جو انحصارطلبی در بازار شد. اقدامات قانونی علیه این شرکت تا سال ۱۹۲۰ بطول انجامید و در آن سال دادگاه عالی تصمیم مشهوری را اتخاذ کرد و رای بر این داد که شرکت فولاد جو انحصارطلبی تولید نکرده بدان علت که درگیر منع "غیر منصفانه" تجارتي نشده است. دادگاه به دقت فراوان فرق بین بزرگ و انحصار طلبی یک شرکت را فرق گذاشت و نظر داد که حجم عظیم یک شرکت اساساً بد نیست.

دولت به پیگیری های ضد انحصار طلبی پس از جنگ جهانی دوم ادامه داد. کمیسیون بازرگانی فدرال و بخش ضد انحصار طلبی وزارت دادگستری مراقب انحصارات بالقوه بوده و جلوی ادغامات شرکت هایی که رقابت را آن قدر کاهش می دهند که باعث زیان مصرف کنندگان می شوند، را می گیرند. چهار مورد ذیل نشان دهنده چنین فعالیت هایی است:

● در سال ۱۹۴۵، در موردی که شرکت آلومینیم آمریکا درگیر بود، دادگاه استیناف فدرال این مورد را که سهم بازار یک شرکت تا چه حد می تواند برسد قبل از آن که بتوان آن را متهم به عمل کردهای انحصارطلبی کرد، مورد رسیدگی قرار داد. دادگاه به ۹۰ درصد قانع شد و خاطر نشان ساخت که "مشخص نیست که آیا ۶۰ یا ۶۵ درصد کافی است یا خیر و قطعاً ۳۳ درصد کافی نیست".

● در سال ۱۹۶۱، برخی از کمپانی ها در صنعت تاسیسات برق مقصر و مجرم در تثبیت قیمت ها در جهت محدود کردن رقابت در بازار شدند. کمپانی های فوق موافقت به پرداخت مبالغ هنگفت به مصرف کنندگان شده و برخی از مدیران اجرایی شرکت ها به زندان افتادند.

● در سال ۱۹۶۳، دیوان عالی ایالات متحده تصمیم گرفت که اگر تعدادی از شرکت ها سهم بزرگی از بازار را در اختیار گیرند می توان مورد را ضد رقابتی عنوان کرد. این مورد به بانک ملی فیلادلفیا مربوط می شد. دادگاه رای داد که اگر ادغام شرکت ها باعث شود که یک کمپانی سهم بیش از اندازه ای از بازار را در اختیار گیرد و اگرشواهدی وجود نداشت که این ادغام مضر نیست، ادغام نمی تواند صورت گیرد.

● در سال ۱۹۹۷، دادگاه فدرال بدین نتیجه رسید که با این که خرده فروشی صرفاً یک داد و ستد غیر متمرکز می باشد، خرده فروشان معینی همچون "فروشگاههای بزرگ" محصولات اداری در بازارهای اقتصادی مجزایی به رقابت می پردازند. در آن بازارها، ادغام دو شرکت اصلی، ضد رقابتی محسوب می شود. این مورد مربوط به یک شرکت تولید محصولات دفتری خانگی، استیپلز (Staples) و کمپانی محصولات ساختمانی، هوم دی پو (Home Depot) بود. این ادغام مورد موافقت قرار نگرفته و رد شد.

همانطور که این مثال ها نشان می دهند، همیشه آسان نیست که چه موقعی تخلف از قوانین انحصار طلبی بوقوع می پیوندد. تحلیل گران اغلب در ارزیابی این که آیا کمپانی ها به حد انحصار طلبی رسیده اند یا خیر با یکدیگر توافق ندارند. اوضاع اقتصادی مرتب در حال تغییر است و نظارت شرکت هایی که بنظر در یک مرحله تهدید انحصار طلبی محسوب می شوند ممکن است در مرحله دیگر تهدید کمتری به حساب آیند. برای مثال نگرانی در رابطه با قدرت بیش از حد انحصار طلبی های استاندارد اوایل در اوایل دهه ۱۹۰۰ منجر به هم شکستن امپراطوری نفت راکفلر به کمپانی های بی شمار کوچکتری، که شامل کمپانی هایی چون اکسان (Exxon) و موبیل (Mobile) می شود، شد. ولی در اواخر دهه ۱۹۹۰، وقتی که اکسان (Exxon) و موبیل (Mobile) اعلام داشتند که در صدد ادغام هستند، نشانه ای از نگرانی در مردم دیده نشد، گرچه دولت پیش از تایید این ادغام، خواستار امتیازاتی شده بود. قیمت بنزین پایین بود و کمپانی های نفتی به اندازه کافی قدرتمند بودند که رقابت به طرز سالمی به جلو رود.

مذف نظارت دولت بر ممل و نقل

با وجود اینکه هدف قانون ضد انحصار ملی افزایش رقابت در بازار بوده، نظارت های دیگر اثری معکوس داشته اند. وقتی که آمریکاییان در باره تورم دهه ۱۹۷۰ بیش از حد نگران شدند، نظارتی که باعث کاهش رقابت در بازار شده بود، تحت بررسی مجدد قرار گرفت. در موارد مختلفی، دولت تصمیم به تسهیل کنترل در مواردی که نظارت، کمپانی ها را از فشارهای بازار مصون می داشت، گرفت.

صنعت حمل و نقل اولین هدف این حذف نظارت دولت بود. کنگره، تحت ریاست جمهوری پرزیدنت کارتر (۸۱ - ۱۹۷۷) با تدوین یک سری قوانین، بیشتر سپرهای نظارتی را که در جوار صنایع هواپیمائی، حمل و نقل و راه آهن کشیده شده بود، از بین برد. شرکت ها اجازه یافتند تا از هر مسیر هوایی، زمینی و یا خط آهن که مایلند با یکدیگر رقابت کرده و با آزادی بیشتری نرخ های خود را ارائه دهند. در پیش روی حذف نظارت دولت در صنعت حمل و نقل کنگره نهایتاً دو نظاره گر اقتصادی عمده را از بین برد: کمیسیون بازرگانی بین ایالتی ۱۰۹ ساله و هیئت هوانوردی مدنی ۴۵ ساله. گرچه اثرات دقیق این حذف نظارت را به سختی می توان اندازه گرفت ولی، به روشنی باعث اغتشاش در صنایع مزبور شد. مثلاً خطوط هوایی را در نظر گیرید. پس از آن که کنترل دولت از این صنعت برداشته شد، خطوط هوایی تلاش در مانور دادن در این جو تازه و کم اطمینان تر کردند. رقبای جدیدی وارد بازار شدند که اغلب خلبانان و کارمندان غیر اتحادیه ای را با دستمزد کمتر استخدام و خدمات ارزان و "بی تکلف" ارائه می دادند. کمپانی های بزرگ که به نرخهای تعیین شده توسط دولت که تضمین تامین هزینه هایشان را می کرد عادت کرده بودند، خود را مواجه با مشکلاتی زیاد در صحنه رقابت یافتند. برخی، همچون خطوط هوایی پان آمریکن ورلد (Pan American World)، که برای بسیاری از آمریکائیها مترادف با دوره مسافرت هوایی سرنشین دار بود و خطوط هوایی ایسترن (Eastern) که در طی یک سال از هر خط هوایی آمریکائی بیشتر مسافر نقل و انتقال می داد، شکست خوردند. خطوط هوایی یونایتد (United)، بزرگترین خط هوایی کشور، دچار مشکل شد و وقتی که کارمندان خط هوایی مزبور موافقت به خرید آن کردند، از مهلکه نجات یافت.

مصرف کنندگان نیز تحت تاثیر این جریانات قرار گرفتند. بسیاری ظهور شرکت های تازه و خدمات جدید را گنج کننده یافتند. تغییر در نرخ پروازها نیز گمراه کننده بود و همیشه به رضایت مشتریان نمی انجامید. انحصار طلبان و کمپانی های نظارت شده عموماً نرخ ها را چنان تعیین می کردند تا نیازهای در آمد کل آنها کاملاً تامین شود، بدون نگرانی از اینکه چقدر هر یک از این خدمات هوایی مجزا هزینه خود را متقبل می شود. وقتی که خطوط هوایی تحت نظارت بودند، نرخ پروازهای بین ایالتی و دیگر مسیرهای راه دور، و سرویس به شهرهای بزرگ، عموماً به مقدار زیادی بالاتر از هزینه واقعی پرواز از طریق آن خطوط تعیین می شد در حالیکه نرخ خطوط کوتاهتر و گراتر و نرخ پرواز به مناطق کم جمعیت تر پایین تر از ارائه خدمات به این مناطق تعیین می شد. با حذف نظارت دولت، این سیستم نرخ گذاری بهم خورد چون رقبای کوچکتر بزودی پی بردند که با تمرکز بر روی بازارهای پر حجم، که در آنها نرخ ها به شکلی مصنوعی بالا بود، قادر به کسب منفعت می باشند.

با پایین آوردن نرخ بلیط جهت مقابله با رقبا، خطوط هوایی بزرگتر، اغلب به این نتیجه رسیدند که یا نرخ را پایین آورده و یا سرویس به بازارهای کم منفعت و کوچکتر را قطع کنند. برخی از این سرویس ها بعدها پس از آن که خطوط هوایی "رفت و آمد کننده مکرر" جدید، که اغلب بخشی از خطوط هوایی بزرگتر محسوب می شدند، سر بر آوردند، مجدداً برقرار شد. این خطوط هوایی کوچکتر سرویس های کمتر و نه چندان راحتی را (با استفاده از هواپیماهای پره دار قدیمی در عوض جت) مهیا ساختند ولی در کل، بازارهایی که ترس از دست دادن کل سرویس هوایی را داشتند، لا اقل این سرویس را داشتند.

بیشتر کمپانی های حمل و نقل اساساً مخالف حذف نظارت دولت بودند، ولی بعدها آن را با اکراه پذیرفتند. برای مشتریان، موقعیت، ترکیبی از هر دو بود. بسیاری از خطوط هوایی ارزان که در روزهای اولیه حذف نظارت دولت سربر آورده بودند، ناپدید شدند و همچنین موجی از ادغامات در میان خطوط هوایی دیگر، رقابت را در بازارهای معینی کاهش داد. معهذاً، تحلیل گران در کل موافقت دارند که نرخ بلیط های هوایی اکنون پایین تر از آن نرخ است که اگر نظارت ادامه یافت می بود و مسافرت هوایی در حال رونق است. در سال ۱۹۷۸، سالی که حذف نظارت دولت بر خطوط هوایی آغاز شد، مسافرین ۲۲۶،۸۰۰ میلیون مایل (۳۶۲،۸۰۰ میلیون کیلومتر) را از طریق خطوط هوایی آمریکا طی کردند. در سال ۱۹۹۷، این رقم سه برابر شد، و به ۶۵۵،۴۰۰ میلیون مایل (۹۶۸،۶۴۰ کیلومتر) رسید.

ارتباطات

تا دهه ۱۹۸۰ در آمریکا واژه "کمپانی تلفن" مترادف با شرکت تلفن، تلگراف آمریکا (AT&T) بود. AT&T تقریباً تمامی عرصه های داد و ستد تلفن را کنترل داشت. شعبه های منطقه ای این کمپانی، که به "بلهای کوچک" (Baby Bells) شناخته می شدند، انحصارطلبان نظارت شده بودند که حق انحصاری در عرضه خدمات در مناطق ویژه ای را دارا بودند. کمیسیون ارتباطات فدرال (FCC) نرخ مکالمات از راه دور بین ایالات را نظارت می کرد، در حالی که ناظرین ایالتی نرخ های مکالمات راه دور درون ایالت و مکالمات تلفنی محلی را تعیین می کردند.

دولت اذعان داشت که شرکت های تلفن همچون شرکت های برق، انحصارات طلب هستند. رقابت، که ظاهراً نیاز به کشیدن خطوط چند گانه به مناطق را ملزم می ساخت، ممکن به نظر می رسید. این طرز فکر با آغاز دهه ۷۰ وقتی که تحولات تکنولوژیکی عظیم پیشرفته هایی سریع در ارتباطات را نوید داد، تغییر یافت. شرکت های مستقل اعلام داشتند که قادر به رقابت با AT&T هستند. آنها ادعا می کردند که انحصارطلبی AT&T، از طریق امتناع ورزیدن به صدور اجازه به آنها در جهت اتصال به شبکه عظیم خود، عملاً آنها را مسکوت گذاشته است.

حذف نظارت ارتباطات در دو مرحله بزرگ صورت گرفت. در سال ۱۹۸۴، دادگاه عملاً به انحصار طلبی تلفن AT&T پایان داد و غول ارتباطات را مجبور ساخت تا شرکت های وابسته منطقه ای خود را جدا سازد. AT&T بخش عمده ای از دادوستد تلفن راه دور را هنوز در دست داشت ولی رقبای شدیدی چون کمپانی ارتباطی ام سی آی (MCI) و یا شرکت ارتباطاتی اسپرینت (Sprint) برخی از این سهم را تصاحب کردند. این جریان نشان داد که رقابت قادر به پایین آوردن قیمت ها و ارائه سرویس برتر منجر می شود.

یک دهه بعد، فشار بر سر انحصار طلبی بیبی بل ها (Baby Bell) بر سر سرویس تلفن محلی بالا گرفت. تکنولوژی های نوین، شامل کیبل تی وی (Cable TV)، خدمات بی سیم، اینترنت و احتمالاً راه های دیگر، به افراد راههای دیگری در مقایسه با خطوط تلفن محلی نشان داد. اقتصاد دانان می گفتند که قدرت عظیم انحصارطلبی شرکت های تلفن این تحولات تکنولوژیکی را خنثی می کند. بویژه این که رقبا هیچ گونه شانسی برای بقا ندارند مگر این که لااقل بطور موقتی، قادر به اتصال به شبکه های کمپانی های بزرگتر شوند، چیزی که بیبی بل ها به طرق گوناگون با آن مخالفت داشتند.

در سال ۱۹۹۶، کنگره آمریکا با تصویب قانون ارتباطات (Telecom. Act) سال ۱۹۹۶ چاره ای به میان گذاشت. این قانون به کمپانی های تلفن راه دور همچون AT&T، و کیبل تی وی (Cable TV) و دیگر کمپانی های نوپا اجازه داد تا وارد داد و ستد تلفن محلی شوند. بر طبق این قانون انحصار گرایان منطقه ای باید اجازه دهند تا رقبای جدید به شبکه های آنها وصل کنند. این قانون جهت تشویق شرکت های منطقه ای برای خوش آمد گفتن به ورود رقبا اعلام داشت که این شرکت های منطقه ای به محض اینکه رقابت جدید در حوزه آنها پا گرفت، اجازه وارد شدن به داد و ستد راه دور را دارند.

در پایان دهه ۱۹۹۰، هنوز خیلی زود بود تا اثرات این قانون جدید را حس کرد گرچه علائم مثبتی دیده می شد. انبوهی از کمپانی های کوچکتر شروع به ارائه سرویس تلفن محلی، بویژه در مناطق شهری نمودند، جایی که دسترسی به تعداد زیادی از مشتریان با هزینه کمتر بود. تعداد مشترکین تلفن های موبیل به سرعت زیاد شد. تعداد بی شماری از ارائه دهندگان سرویس اینترنت جهت وصل خانوارها به شبکه جهانی اینترنت، بوجود آمدند. تحولات دیگری نیز صورت گرفت که کنگره انتظار آنها را نداشت. تعداد زیادی از کمپانی های تلفن ادغام شدند و بیبی بل ها سدهای فراوانی را جهت جلوگیری از ورود رقبا به عرصه خود برپا کردند. کمپانی های منطقه ای جهت ورود به ارائه خدمات راه دور بسیار آهسته عمل کردند. در عین حال، برای برخی از مصرف کنندگان، به ویژه مشترکین خانگی و افراد ساکن در مناطق حومه که تا پیش از این سرویس تلفن آنها توسط مشتریان شهری و دادوستد ها سوبسیده می شد، حذف نظارت باعث افزایش قیمت ها شد.

مورد ویژه بانکداری

در رابطه با نظارت، بانکها از موارد ویژه به شمار می روند. از یک طرف، آنها داد و ستدهای خصوصی هستند هم چون سازندگان تولید کنندگان اسباب بازی و کمپانی های فولاد. از طرف دیگر آنها هم چنین در اقتصاد، نقشی عمده ایفا می کنند و از این رو رفاه همه کس را در بر می گیرند و نه فقط مشتریان خود را. از دهه ۱۹۳۰ به بعد، قواعد و قوانینی جهت تشخیص موقعیت واحد بانکها تدوین شده است.

یکی از مهمترین این قواعد و قوانین، بیمه سپرده است. در طی کساد عظیم دهه ۱۹۳۰، کاهش اقتصادی آمریکا وقتی که تعداد زیادی از دارندگان حساب سپرده، با نگرانی از این که بانک هایی سقوط خواهند کرد، در صدد برداشت تمامی وجوه و سرمایه های خود در آن واحد کردند، وخیم تر شد. در نتیجه، "یورش" به بانک ها، دارندگان حساب های سپرده اغلب با حالتی وحشت زده در خیابانها صف می کشیدند تا پول خود را از بانک ها بیرون بکشند. بسیاری از بانکها، منجمله آنهایی که از روی احتیاط عمل می کردند، به علت آنکه به سرعت کافی قادر به تبدیل تمامی دارایی خود به پول نقد جهت رضایت خواسته مشتریان نبودند، سقوط کردند. در نتیجه، عرضه پولی که بانکها قادر به ارائه به واحد های صنعتی و داد و ستدها به صورت وام بودند، کمتر و کمتر شد که خود به فرسایش اقتصادی بیشتری انجامید.

بیمه سپرده جهت جلوگیری از چنین یورش هایی به بانک ها تدبیر شد. دولت اعلام کرد که تا حد معینی، اکنون صد هزار دلار است، از سپرده های مردم پشتیبانی و حفاظت می کند. اکنون، اگر بانکی در مشکل مالی بیفتد، دارندگان حساب لزومی برای نگرانی ندارند. آژانس بانک بیمه، دولت، معروف به شرکت بیمه سپرده (FDIC) دولت، با استفاده از وجوه جمع آوری شده بشکل حق بیمه از خود بانکها، پول دارندگان حسابها را می پردازد. دولت در صورت لزوم همچنین از در آمد مالیاتهای عمومی جهت حفاظت دارندگان حساب از ضرر استفاده می کند. نظارت کنندگان جهت محافظت دولت از ریسک مالی بی حساب، بانکها را مورد نظارت قرار داده و اگر موردی یافت شود که بانکی در پی دست زدن به ریسک های بی جاست، عمل های موثر و اصلاح کننده ای برمی دارد.

عصر نیودیل (New Deal) دهه ۱۹۳۰ نیز به قوانین جلوگیری بانک ها از وارد شدن به دادوستد بیمه و اوراق بهادار، شتابی مخصوص داد. بسیاری از بانک ها تا قبل از کساد عظیم، دچار مشکل، شدند. بانک ها ریسکهای زیادی در بازار بورس می کردند و یا گه و بیگاه وام هایی به کمپانی های صنعتی می دادند که در آنها سرپرستان و کارمندان بالا رتبه بانک منافع شخصی داشتند. سیاستمداران دوره کساد عظیم، مصمم جهت جلوگیری از وقوع مجدد چنین دورانی، قانون گلاس استیگل (Glass-Steagall) را وضع نمودند که ادغام داد و ستد بانکداری، اوراق بهادار و بیمه را ممنوع می ساخت. این نظارت ها در دهه ۱۹۷۰ جنجال برانگیز شد و این وقتی بود که بانکها شکایت کردند که اگر به آنها اجازه داده نشود که خدمات مالی دیگری به مشتریان خود عرضه کنند مشتریان خود را به دیگر کمپانی های مالی از دست می دهند.

دولت با ارائه آزادی بیشتر به بانکها جهت ارائه انواع جدیدی از خدمات مالی جدید، دست بکار شد. در اواخر سال ۱۹۹۹، کنگره آمریکا لایحه مدرنیزه کردن خدمات مالی ۱۹۹۹ را تصویب کرد که باعث قانون گلاس استیگل شد. قانون جدید، ماورای آزادی قابل توجهی که بانکها تا به آن وقت داشتند پیش رفت و اجازه داد تا بانکها از خدمات بانکداری گرفته تا تضمین اوراق بهادار را به مشتریان ارائه دهند. قانون اجازه داد که بانکها، شرکت های بیمه و اوراق بهادار تشکیل غولی های مالی داده تا بتوانند طیفی از خدمات مالی که، شامل شرکت های سرمایه داری، سهام و اوراق قرضه، بیمه و وام ماشین باشد را ارائه دهند. این قانون نیز همچون قوانین عدم نظارت حمل و نقل، ارتباطات و دیگر صنایع، انتظار می رفت تا موجی از ادغامات را در میان انستیتوهای مالی بوجود آورد.

بطور کلی، قانون نیودیل موفق بود و سیستم بانکداری آمریکا در سالهای پس از جنگ جهانی دوم به سلامت خود بازگشت. ولی مجدداً در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با مشکلاتی که قدری بخاطر نظارت اجتماعی بود مواجه شد. پس از جنگ، دولت مایل به ترویج و رونق افراد به صاحب خانه شدن شد و از این رو بخش بانکداری جدیدی را بنام صنعت

پس انداز و وام گشود، تا بر روی وام های دراز مدت مسکن، که وام مسکن خوانده می شود تمرکز کند. این صنعت با مشکلی عظیم مواجه شد: وام مسکن معمولاً ۳۰ ساله است و نرخ بهره ای ثابت را به همراه دارد، در حالی که بیشتر سپرده ها، مدت های کوتاهتری را به همراه دارند. وقتی که نرخ بهره کوتاه مدت از نرخ وام مسکن های دراز مدت می رسد، این صنعت پول از دست می دهد. نظارت کنندگان جهت حفاظت این انستیتوهای مالی و نیز بانکها علیه چنین پیش آمدی، تصمیم به کنترل نرخ بهره در سپرده ها گرفتند.

تا مدتی این سیستم بخوبی کار کرد. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تقریباً تمامی آمریکاییان وام S&L برای خرید مسکن می گرفتند و نرخ های بهره پرداختی در سپرده های نگهداری شده در S&L پایین بود ولی میلیونها آمریکایی پول های خود را در آنجا می سپردند چون بیمه سپرده آنها برای سرمایه گذاری امن بود با آغاز دهه ۱۹۶۰، نرخ بهره با تورم شروع به افزایش کرد. تا دهه ۱۹۸۰، بسیاری از صاحبان حساب با گذاشتن سپرده خود در بازار پول و دیگر اموال غیر بانکی، بدنبال منفعت بیشتر افتادند. بانکها و شرکت های پس انداز و وام در یک فشار مالی قرار گرفتند چون قادر به جذب سپرده های جدید که موجودی اوراق بهاداروام های دراز مدتشان را تامین کند نبودند.

دولت جهت پاسخگویی به مشکلات آنها در دهه ۱۹۸۰ شروع به از بین بردن تدریجی حداکثر مجاز نرخ بهره در سپرده موسسات پس انداز و وام و همچنین بانک ها کرد. با اینکه این به انستیتوها کمک کرد تا مجدداً مشتریان را جذب سپرده کند، باعث ضررهای عظیم و گسترده ای در موجودی اوراق بهادار وامهای مسکن موسسات پس انداز و وام، که تا حد زیادی نرخ های بهره پایین تری از آنچه S&L به دارندگان حساب های سپرده پرداخت می کرد، بدست می آورند، شد. در پاسخ به این شکایات ها، کنگره مجدداً محدودیت های موجود در پرداخت وام را سهل تر ساخت به شکلی که S&L ها قادر به سرمایه گذاری های پر منفعت تر شدند. بویژه، کنگره اجازه داد تا این انستیتوها در کار وام به مشتریان، وارد داد و ستد ها و معاملات املاک بازرگانی شوند. کنگره همچنین برخی از شیوه های نظارت حاکم بر مقدار سرمایه سپرده در S&L ها را، رفع نمود.

S&L ها از ترس اینکه مبادا مجبور شوند وارد فعالیت های پر مخاطره ای چون داد و ستد معاملات املاک شدند، در برخی از موارد، این کسب و کارهای مخاطره آمیز وقتی که شرایط اقتصادی نامطلوب شد بی منفعت از آب در آمد. در واقع کنترل برخی از این موسسات به دست افراد نادرست افتاده و آنها را غارت کردند و بسیاری، ضررهای هنگفتی را متحمل شدند. دولت به جهت تنگنای مالی و فشارهای سیاسی که باعث تقلیل تعداد ناظرین بر این موسسات شده بود، خیلی دیر این بحران را شناخت.

بحرانهای S&L در طی چند سال تبدیل به بزرگترین رسوایی مالی در تاریخ آمریکا گشت. تا پایان دهه، تعداد زیادی از موسسات S&L ورشکسته شدند؛ حدود نیمی از S&L ها که از سال ۱۹۷۰ مشغول کار بودند در سال ۱۹۸۹ از بین رفتند. شرکت بیمه وام و پس انداز (FSLC)، که پول دارندگان حساب را تضمین می کرد، خود ورشکسته شد. در سال ۱۹۸۹، کنگره و پرزیدنت موافقت کردند که با اقداماتی مشخص و نیز از طریق پول مالیات دهندگان که لایحه اجرا، بهبود، اصلاح انستیتوهای مالی (Financial Institutions Reform, Recovery, and Enforcement Act) خوانده می شود، به نجات صنعت S&L روند. این قانون مبلغ ۵۰ بیلیون دلار را جهت بستن انستیتوهای S&L ورشکسته اختصاص داد. قانون همچنین ابزار نظارت کننده بر انستیتوهای مالی را کاملاً تغییر داده و محدودیت های موجودی اوراق بهادار تازه ای را اعمال داشت. یک آژانس دولتی جدید بنام شرکت تراست رزلوشن (Resolution Trust Corp) تشکیل شد تا حساب انستیتوهای ورشکسته را تصفیه کند. در ماه مارس ۱۹۹۰، مبلغ ۷۸ هزار میلیون دلار دیگر به حساب RTC ریخته شد. ولی مقدار کل هزینه پاکسازی این موسسات بالا و بالاتر رفته و به حد ۲۰۰ هزار میلیون دلار بالغ شد.

آمریکاییان پس از جنگ درسهای بسیاری از تجربه شان با سیستم نظارت بانکداری آموختند. اولین درس این بود که بیمه سپرده دولت، حفاظتی برای خرده پس انداز کنندگان بود و با کاهش خطر یورش به بانک ها، کمک به ثبات سیستم بانکی می نماید. دوم آن که، کنترل نرخ بهره کاری نیست. سوم، دولت نمی بایست عملکرد بانک های سرمایه داری را هدایت کند؛ در عوض، سرمایه گذاری باید بر اساس نیروهای بازار و ارزش اقتصادی تعیین شود. چهارم، بانکهایی که به خودی ها وام می دهند و یا کمپانی هایی که با خودیها دست دارند می بایست به دقت تحت نظارت قرار گرفته و

عملیات آنها محدود شود. پنجم، وقتی که بانکها ورشکسته می شوند، باید به سرعت تمام بسته شده، پس اندازهایشان پس داده و وام های آنها به دیگر انستیتو های مالی مطمئن تر انتقال داده شود. صرفاً باز نگهداشتن انستیتوهای ورشکسته سیستم وام دهی را از حرکت باز داشته و فعالیت اقتصادی را مختل می سازد. نهایتاً، با این که باید به بانکها پس از ورشکسته شدن اجازه داده شود تا سقوط کنند، ولی آمریکاییان معتقدند که دولت مسئولیت مستمری جهت نظارت آنها داشته و می بایست آنها را از درگیر شدن در وامهای پر مخاطره که به کل اقتصاد ضرر می زند بدور نگاه دارد. نظارت کنندگان، علاوه بر نظارت مستقیم، روز به روز به اهمیت بانکها در زمینه افزایش سرمایه شان تاکید می ورزند. مقتضیات سرمایه گزاری در کنار این که به بانکها وجه لازم را در صورت رخداد یک ضرر ارائه می دهد، صاحبان بانکها را ترغیب می کند که به شکلی مسئولانه عمل کنند چون آنها این وجوه را در صورت سقوط بانکها از دست خواهند داد. نظارت کنندگان همچنین بر اهمیت ملزم ساختن بانکها جهت ارائه وضعیت مالی شان تاکید می کنند؛ بانکها اگر فعالیت ها و وضعیت مالی شان در اختیار مردم باشد، به احتمال زیاد بشکلی مسئولانه عمل خواهند کرد.

حفاظت از محیط زیست

نظارت بر عملکردهایی که به محیط زیست مربوط می شود، تحولی نسبتاً نوین در آمریکا بشمار می رود ولی نمونه خوبی از دخالت دولت در اقتصاد برای یک اجتماعی محسوب می شود.

با شروع دهه ۱۹۶۰، آمریکاییان روز به روز بیشتر نگران تاثیر رشد صنعتی بر محیط زیست شدند. دود موتور ماشین ها و دیگر اشکال آلودگی هوا در شهرهای بزرگتر شناخته شد. آلودگی نشانگر آنچه اقتصاددانان آن را "برونی" می خوانند شد، هزینه ای که ذات انجام دهنده قادر به فرار از آن بوده ولی کل جامعه باید آن را متحمل شود و بپردازد. برخی از کارشناسان محیط زیست، با ناتوانی نیروهای بازار در حل چنین مشکلاتی اعلام داشتند که دولت تعهدی اخلاقی جهت حفظ بوم سامانه (اکوسیستم) آسیب پذیر کره زمین دارد حتی اگر انجام چنین کاری تا حدی مستلزم قربانی کردن رشد اقتصادی گردد. از این رو یک سری قوانین جهت کنترل آلودگی، منجمله قانون هوای پاک ۱۹۶۳، قانون آب پاک ۱۹۷۲ و قانون آب آشامیدنی سالم ۱۹۷۴، وضع شد.

طرفداران محیط زیست در دسامبر ۱۹۷۰ با تاسیس آژانس حفاظت محیط زیست (EPA)، که برخی از برنامه های دولتی را که مسئول حفاظت محیط زیست بودند، زیر یک چتر جمع می نمود، به هدف بزرگی نائل آمدند. EPA مسئول تدوین و اجرای حدود قابل تحمل آلودگی بوده و برنامه های زمان بندی شده ای را وضع می کند تا آلوده کنندگان را ملزم به اطاعت از استانداردهای وضع شده نماید؛ از آنجائی که بیشتر مقررات تازه هستند، به صنایع وقت کافی، اغلب تا چند سال، داده می شود تا از استانداردها متابعت کنند. EPA همچنین صاحب اختیار هماهنگ کردن و حمایت از تحقیقات و تلاشهای ضد آلودگی در سطح ایالتی و دولتی، گروههای مردمی و بخش خصوصی و انستیتوهای آموزش و دانشگاهها نیز می باشد. ادارات منطقه ای EPA، برنامه های منطقه ای تصویب شده جهت فعالیتهای جامع محیط زیستی را طرح ریزی، هدایت و به اجرا در می آورند.

اطلاعات جمع آوری شده از آغاز تاسیس آژانس حفاظت از محیط زیست نشانگر بهبودی های عظیمی در امر کمیت محیط زیست است؛ برای مثال، کشور شاهد کاهش تقریباً تمامی انواع آلوده کنندگان هوا بوده است. در سال ۱۹۹۰ بسیاری از آمریکاییان براین اعتقاد بودند که کوشش های عظیم تری جهت مبارزه با آلودگی هوا لازم است. کنگره تبصره های مهم تری را به قانون هوای پاک ضمیمه نمود و تمامی آنها با امضای پرزیدنت جرج بوش (۱۹۹۳ - ۱۹۸۹) بصورت قانون در آمد. قوانین سیستم بازاری مبتکرانه ای را جهت تضمین کاهش گسیل سولفور دای اکسید، که تولید باران اسیدی می کند، اتخاذ نمودند. اعتقاد بر این است که این نوع آلودگی باعث خسارات جبران ناپذیری به جنگل ها و دریاچه ها، بویژه در کرانه شرقی ایالات متحده و کانادا می شود.

گام های بعدی چیست؟

به احتمال قوی جدایی لیبرال، محافظه کار در نظارت بر محیط زیست، ایمنی و بهداشت محل کار از همه عمیق تر و جدی تر است، گرچه نظارت های دولتی دیگر نیز تا اندازه ای عمیق می باشد. دولت در دهه ۱۹۷۰ با شدت هر چه تمام تر به نظارت اجتماعی ادامه داد ولی رئیس جمهور جمهوری خواه رونالد ریگان (۱۹۸۱ - ۱۹۸۹) در دهه ۱۹۸۰ در صدد محدود کردن این نظارتها برآمد و تا حدی نیز به موفقیت رسید. نظارت آژانس هایی چون اداره ایمنی حمل و نقل اتوبان های ملی و اداره بهداشت و ایمنی کاری (OSHA) به طرز قابل توجهی تا چند سال کاهش یافت. این کاهش نظارت تا حدی توسط مواردی چون منازعه بر سر اینکه آیا NHTSA می بایست استاندارد فدرال را که کلیه سازندگان اتومبیل را ملزم می سازد که در اتومبیل ها کیسه هوا نصب کنند (وسایل ایمنی که در زمان یک تصادم ناگهانی باد می شوند و سرنشینان اتومبیل را محافظت می کنند) اعلام کند شدت یافت. نهایتاً سازندگان اتومبیل ملزم شدند که به نصب چنین وسایلی را در اتومبیل ها نصب کنند.

نظارت اجتماعی پس از انتخابات کلیتتون دمکرات در سال ۱۹۹۲، تحرکی نوین یافت. ولی حزب جمهوری خواه که در سال ۱۹۹۴ کنترل کنگره را برای اولین بار در عرض ۴۰ سال پیش از آن بدست گرفت مجدداً نظارت کنندگان اجتماعی را در حالت تدافعی قرار داد. این یک حس محتاطانه جدیدی را در آژانس های همچون OSHA بوجود آورد. EPA در دهه ۱۹۹۰، تحت فشار قضایی شدید و با چرب زبانی و نه روش سخت نظارت مستقیم از داد و ستدها خواست تا به حفاظت محیط زیست توجه نمایند. آژانس از کارخانجات اتومبیل سازی و شرکت های برق خواست تا ذرات ریز دوده ای را که عملیات آنها به هوا پخش می کند کاهش دهند و با مقامات و سازمانهای مسئول همکاری کرد تا مواد آلوده کننده آنها و زباله های چون کودهای شیمیائی مزارع را کنترل کند. در عین حال، آل گور (Al Gore) معاون پرزیدنت کلیتتون در طول دو دوره ریاست جمهوری، که طرفدار پر و پا قرص قوانین حفاظت از محیط زیست بوده، با مبارزه علیه آلودگی هوا جهت جلوگیری از گرم شدن زمین، اتومبیل های فوق کارآ که مواد آلوده کننده کمتری به هوا می فرستند و تشویق نمودن افرادی که از سیستم حمل و نقل عمومی استفاده می کنند به پشتیبانی از خط مشی های EPA برخاست.

دولت در عین حال سعی در استفاده از مکانیسم های قیمت جهت نایل آمدن به اهداف نظارتی خود، به امید که حداقل این روش کمتر از بقیه روش ها مخل نیروهای بازار است، کرده است. برای مثال، دولت سیستم اعتبارات آلودگی هوا را تدبیر کرد که به کمپانی ها اجازه می دهد که در بین خود اعتباراتی را رد و بدل کنند. کمپانی هایی که قادر به برآوردن شرایط و درخواستهای لازمه جهت آلودگی هوا به کمترین هزینه برآیند قادرند اعتبار را به کمپانی های دیگر بفروشند. مقامات امیدوار بودند که از این طریق اهداف کنترل آلودگی به کارآترین وجه به انجام می رسد. حذف نظارت اقتصادی تا پایان ۱۹۹۰ طرفدارانی پیدا کرد. برخی از ایالات به کنترل نظارت بر تاسیسات برق، که بواسطه عرضه سرویس به مناطق گوناگون که جدای از یکدیگر بودند به شکل مسئله ای بغرنج در آمده بود، پایان دادند. مخلوط کردن تاسیسات عمومی و خصوصی و هزینه های هنگفت حاصله که در طی تاسیس تاسیسات تولید برق بوجود آمده بود پیچیدگی این امر را چندین برابر ساخت.

بخش هفتم

سیاست پولی و مالی



نقش دولت در اقتصاد آمریکا بسیار فراتر از فعالیت هایش به عنوان نظاره گر صنایع بخصوص می باشد. دولت همچنین مسئول حرکت فعالیتهای اقتصادی، نگهداری سطح بالای استخدام و تثبیت قیمت هاست. دولت برای رسیدن به این اهداف از دو ابزار استفاده می کند: سیاست مالی، که از طریق آن سطح مناسب مالیاتها و هزینه تعیین می شود؛ و سیاست پولی که از طریق آن عرضه پول به سیستم اقتصادی اداره می شود.

بیشتر سیاست اقتصادی ایالات متحده از زمان کساد عظیم دهه ۱۹۳۰ درگیر تلاش پی در پی دولت جهت یافتن ترکیبی متعادل از این دو خط سیاست پولی و مالی که رشد دائمی و تثبیت قیمت را باعث می شود بوده است. این کار

سهلی نیست و با شکست های قابل توجهی را در طول این سالها روبرو شده است.

با این حال دولت در ترویج رشد دائم بهتر و بهتر شده است. از سال ۱۸۵۴ تا ۱۹۱۹، اقتصاد آمریکا به اندازه ای که رکود یافت، رشد نیز داشت: توسعه اقتصادی میانگین (که افزایش بازده کالاها و خدمات نیز خوانده می شود) حدود ۲۷ ماه بطول انجامید، در حالی که رکود اقتصادی میانگین (دوره کاهش بازدهی) ۲۲ ماه طول کشید. از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵، این رکورد بهبود یافت و توسعه میانگین به ۳۵ ماه رسید و رکود اقتصادی میانگین به ۱۸ ماه تقلیل یافت. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱، اوضاع از این هم بهتر شد و توسعه میانگین به ۵۰ ماه رسیده و رکود اقتصادی میانگین به ۱۱ ماه رسید.

معهذا تورم از این هم سرسخت تر بوده است. قیمت ها تا قبل از جنگ جهانی دوم به طرز قابل توجهی ثابت بودند؛ برای مثال سطح قیمت مصرف کننده در سال ۱۹۴۰ از سطح این قیمت در سال ۱۷۷۸ بالاتر نبود. ولی ۴۰ سال بعد در سال ۱۹۸۰، این سطح ۴۰۰ درصد بالاتر از سطح ۱۹۴۰ بود.

پرونده نسبتاً ضعیف دولت در رابطه با تورم تا حدی نشانگر این حقیقت است که دولت در طی بیشتر سالهای اولیه پس از جنگ اهمیت بیشتری به مبارزه با رکود اقتصادی (که به افزایش بیکاری منجر می شود) داد. با آغاز سال ۱۹۷۹، دولت توجه بیشتری به تورم داده و پرونده اقتصادی دولت روز به روز بهبود یافته است. تا اواخر دهه ۱۹۹۰، کشور از دوران رشد قوی، بیکاری پائین و تورم آهسته بهره برد. در حالی که سیاستمداران در کل در مورد آینده خوش بین هستند ولی این را نیز پذیرا هستند که بی ثباتی هایی نیز در قرن تازه در جلوی راه قرار دارد.

سیاست مالی، بودجه و مالیات

رشد دولت از دهه ۱۹۳۰ با افزایش پیوسته بودجه همراه بوده است. در سال ۱۹۳۰، دولت فدرال فقط ۳٫۳ درصد تولید ناخالص را تشکیل می داد. این شاخص نشان دهنده کل بازده کالاها و خدمات به غیر از صادرات و واردات است. این رقم به حدود ۴۴ درصد تولید ناخالص داخلی در بحبوحه جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۴ رسید و سپس در سال ۱۹۴۸ به ۱۱٫۶ درصد نزول کرد. ولی بودجه کل دولت به عنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی در سالهای بعد افزایش یافت و به ۲۴ درصد در سال ۱۹۸۳ رسید و سپس مدتی نزول کرد. در سال ۱۹۹۹، این رقم به ۲۱ درصد رسید.

تحوالات سیاست مالی روندی زیرکانه را در خود داشته است. هر ساله، پرزیدنت بودجه ای را تسلیم کنگره می کند. قانون گزاران پیشنهادات پرزیدنت را در چندین مرحله مورد بررسی قرار می دهند. نخست، در مورد سطح کل بودجه و مالیات تصمیم می گیرند. سپس، رقم کل را به بخش های مختلفی چون هزینه دفاع ملی، خدمات انسانی و بیمه بهداشت، حمل و نقل تقسیم می کنند. و در پایان، کنگره به لوابیح هر یک پرداخته و دقیقاً مقدار بودجه لازم را جهت آن سال مالی برای آن سازمان و یا هدف مخصوص تعیین می کند. هر لایحه اختصاصی جهت اجرا می بایست توسط پرزیدنت امضا شود. این روند بودجه اغلب یک دوره کامل کنگره را اشغال می کند؛ پرزیدنت پیشنهادات خود را در اوایل ماه فوریه ارائه داده و کنگره اغلب کار خود را جهت لایحه های اختصاصی حتی تا ماه سپتامبر (و گاهی اوقات حتی پس از آن) نیز تمام نمی کند.

منبع اصلی بودجه دولت فدرال جهت پرداخت هزینه هایش همانا مالیات بر درآمد است که در سال ۱۹۹۹ حدود ۴۸ درصد کل در آمد فدرال را تشکیل می داد. مالیات حقوق بگیران، که پول برنامه های بازنشستگی و مدیکر (Medicare) را می پردازد، بواسطه رشد این برنامه ها از اهمیت خاصی برخوردار شده است. در سال ۱۹۹۸، مالیات حقوق بگیران، یک سوم کل در آمد دولت فدرال را تشکیل می داد؛ کارفرمایان و کارمندان هر یک می بایست مبلغی برابر با ۷٫۶۵ درصد دستمزدشان تا حد ۶۸۴۰۰ دلار در سال را می پرداختند. دولت فدرال ده درصد دیگر از در آمد خود را از مالیات بر منافع شرکت ها کسب می کند و اقلام متفرقه مالیاتی دیگر، مابقی در آمد دولت را شامل می شوند. (دولت های ایالتی، برعکس، عموماً بیشتر در آمد مالیات خود را از مالیات بر املاک بدست می آورند و مالیات بر درآمد ایالات از پس از جنگ جهانی دوم اهمیت شایانی یافته است.)

مالیات بر درآمد فدرال از در آمد شهروندان آمریکا در سراسر دنیا و درآمد دارندگان کارت سبز و درآمد برخی از غیر مقیم ها که در کشور بدست آمده وصول می شود. اولین قانون مالیات بر درآمد آمریکا در سال ۱۸۶۲ جهت پشتیبانی از جنگ های داخلی وضع شد. قانون مالیات ۱۸۶۲ همچنین اداره کمیسیونر مالیات بر درآمد (Office of the Commissioner of Internal Revenue) را تاسیس کرد تا مالیات ها را جمع آوری و در صورت لزوم قوانین مالیاتی را از طریق توقیف املاک و دارائی کسانی که مالیات خود را نمی دهند از طریق تعقیب و دادرسی به اجرا گذارد. قدرت و حاکمیت این کمیسیون تا امروز به قوت خود باقی مانده است.

به علت آنکه توزیع مالیات بر درآمد در بین ایالات متناسب نبود، در سال ۱۸۹۵ توسط دیوان عالی آمریکا خلاف قانون اساسی شناخته شد. در سال ۱۹۱۳ که شانزدهمین تبصره قانون اساسی تصویب شد کنگره قدرت یافت تا بدون هیچ مشکلی مالیات را از مردم وصول کند. با این حال، بجز در طول جنگ جهانی اول، مالیات بر درآمد تا دهه ۱۹۳۰ بخش کوچکی از در آمد دولت را تشکیل می داد. در طی جنگ جهانی دوم، سیستم مدرن اداره مالیات بر درآمد فدرال بوجود آمد. میزان مالیات بر درآمد به سطح بسیار بالایی افزایش یافت و وصول مالیات منبع اصلی در آمد فدرال شد. با آغاز سال ۱۹۴۳، دولت از کارفرمایان خواست تا مالیات لازم را از کارمندان خود با نگر داشتن وجه معینی از برگه درآمدها، جمع آوری کنند. این خط مشی که جمع آوری را تسریع بخشید باعث افزایش قابل توجهی از مالیات دهندگان شد.

بیشتر منازعات بر سر مالیات بر درآمد بر سر ۳ موضوع می چرخد: میزان کلی و مناسب سطح مالیات؛ طریقه وصول مالیات و میزان استفاده از مالیات جهت ترویج آرمانهای اجتماعی.

سطح کلی کسب مالیات از طریق مذاکرات و جلسات بودجه معین می شود. با این که آمریکائیان در طی دهه های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و بخشی از ۱۹۹۰ به دولت اجازه دادند تا کسری بودجه داشته باشد و بیش از آن که مالیات دریافت کرده بود، خرج کند، ولی در کل اعتقاد بر این است که بودجه باید متعادل نگاه داشته شود. بیشتر دموکراتها تحمل اخذ مالیات بیشتر جهت حمایت از یک دولت فعال تر را دارند، در حالی که جمهوری خواهان در کل طرفدار مالیات کمتر و دولت کوچکتر می باشند.

مالیات بر درآمد از آغاز، مالیات تدریجی و گام به گام بوده، بدین معنا که میزان مالیات برای افراد با درآمد بیشتر، زیاده تر است. بیشتر دموکراتها طرفدار میزان بیشتری از این سیستم تصادی هستند به این علت که عادلانه است تا افراد با درآمد بیشتر، مقدار بیشتری مالیات بپردازند. بسیاری از جمهوری خواهان معتقدند که یک سازماندهی با

میزان تصاعدی، مردم را از کار کردن بیشتر و سرمایه‌گذاری بیشتر دلسرد می‌کند و از این رو باعث صدمه زدن به اقتصاد کشور می‌شود. و از این رو بسیاری از جمهوری خواهان طرفدار یک فرمی از نرخ مالیاتی یکسان برای همگان می‌باشند. برخی حتی پیشنهاد نرخ مالیاتی "یک سطح" و یکنواخت برای همه را کرده‌اند. (برخی از اقتصاد دانان، دمکرات و جمهوری خواه پیشنهاد کرده‌اند که به نفع اقتصاد است که دولت اصلاً مالیات بر درآمد را بکل از میان برداشته و بجای آن مالیات مصرف را اعمال کند بدین شکل که افراد را براساس آنچه که خرج می‌کنند مالیات بست و نه آنچه در می‌آورند. ولی تا پایان دهه ۱۹۹۰، این نظریه حمایت کافی را جهت مذاکره و تصویب بدست نیاورد). در طی سالها، قانون گذاران، معافیت‌ها و تخفیف‌های گوناگون را بر مالیات بر درآمد جهت ترویج و رونق برخی فعالیت‌های اقتصادی اعمال کرده‌اند. مهمترین آنها این است که به مالیات دهندگان اجازه داده شد، تا از درآمد قابل مالیات خود هر بهره‌ای که باید جهت وام‌خانه بپردازند، کسر کنند. به همین شکل، دولت به مالیات دهندگان با درآمد کم یا متوسط اجازه می‌دهد که آن قسمت از درآمدشان را که در حساب‌های بازنشستگی انفرادی (IRAs) که نیازهای هزینه‌های بازنشستگی‌شان را تامین میکند و آنچه که برای شهریه فرزندان‌شان در دانشگاه پس انداز می‌کنند، از دریافت مالیات مبرا باشد.

قانون اصلاح مالیات (Tax Reform Act) ۱۹۸۶، که به احتمال زیاد اساسی‌ترین اصلاح سیستم مالیات آمریکا از زمان شروع دریافت مالیات بر درآمد محسوب می‌شود، نرخ مالیات بر درآمد را کاهش داده و برخی از مردمی‌ترین تخفیف‌های مالیات را (تخفیف وام‌خانه و تخفیف IRA برای خود باقی ماند) از میان برد. قانون اصلاح مالیات پانزده طبقه مالیاتی پیشین را که حد نرخ مالیاتی تا ۵۰ درصد را داشت، با سیستمی که فقط ۲ رده مالیاتی داشت، ۱۵ و ۲۸ درصد جایگزین ساخت. دیگر تبصره‌های این قانون، مالیات بر درآمد را برای میلیون‌ها آمریکایی کم درآمد یا کاهش و یا کاملاً از بین برد.

سیاست مالی و تثبیت اقتصادی

در دهه ۱۹۳۰ وقتی که ایالات متحده از بابت کساد عظیم در حالت سرگردانی بسر می‌برد دولت شروع به استفاده از سیاست مالی نه فقط جهت حمایت از خود و یا ادامه سیاستهای اجتماعی بلکه جهت ترویج رشد اقتصادی در مجموع و نیز ثبات نمود. سیاست‌گذاران تحت تاثیر نوشته‌های اقتصاد دان انگلیسی جان می‌نارد کینز (Maynard Keynes) قرار گرفتند که در کتاب "نظری عمومی استخدام، بهره و پول" (۱۹۳۶) "The General Theory of Employment, Interest, and Money" چنین استدلال می‌کرد که بیکاری شایع زمان او در نتیجه تقاضای نامناسب کالاها و خدمات بوده است. برطبق گفته او، مردم در آمد کافی جهت خرید هر چیزی که اقتصاد تولید می‌کرد نداشتند و از این رو قیمت‌ها نزول کرده و شرکت‌ها پول از دست داده و ورشکسته می‌شدند. کینز می‌گفت که بدون دخالت دولت این یک دوره خطرناک شده که مرتب تکرار خواهد شد. او استدلال می‌کرد که همانطور که شرکت‌های بیشتری ورشکسته می‌شوند، افراد بیشتری شغل خود را از دست می‌دهند که باعث سقوط هرچه بیشتر در آمد شده که در نهایت منجر می‌شود که کمپانی‌های بیشتری در یک چرخش وحشتناک بسوی پائین سقوط کنند. کینز می‌گفت که دولت با افزایش مصرف از سوی خود یا با کاهش مالیات قادر به متوقف ساختن این روند است. در هر حال، درآمدها افزایش یافته و مردم بیشتر مصرف کرده و اقتصاد مجدداً شروع به رشد می‌کند. اگر دولت قرار است برای رسیدن به این هدف به کسری بودجه برخورد، بگذار بخورد. از نظر او، راه دیگر، عمیق‌تر شدن کاهش اقتصادی وضع را بدتر خواهد کرد.

ایده‌های او تا حدی در طی دهه ۱۹۳۰ مورد قبول قرار گرفت. رونق عظیم در بودجه نظامی در طی جنگ جهانی دوم بنظر تنوری‌های او را تایید می‌کرد. به محض آنکه، بودجه دولت بالا رفت، در آمد مردم هم بالا رفت و کارخانجات مجدداً با ظرفیت کامل شروع به چرخش کردند و دوران سخت کساد عظیم به فراموشی سپرده شد. پس از جنگ، اقتصاد توسط تقاضای محبوس خانواده‌هایی که مدتها خرید خانه و شروع یک خانواده را به جهت جنگ به تعویق انداخته بودند، به حرکت خود ادامه داد.

تا دهه ۱۹۶۰، به نظر می‌رسید که تنوری‌های کی نیس طرفداران فراوانی پیدا کرده است. ولی در بازنگری، بیشتر آمریکاییان براین توافق دارند که دولت در آن وقت یک سری تصمیمات اشتباه در عرصه سیاست اقتصادی اتخاذ

کرد که در پایان منجر به رسیدگی مجدد سیاست مالی شد. پس از تصویب کاهش مالیات در ۱۹۶۴ برای تحریک رشد اقتصادی و کاهش بیکاری، پرزیدنت لیندون بی جانسون (۱۹۶۳ - ۱۹۶۹) و کنگره یک سری برنامه های بودجه داخلی با هزینه سنگین را آغاز کردند تا فقر از بین رود. جانسون همچنین بودجه نظامی را جهت دخالت آمریکا در ویتنام اضافه نمود. این برنامه های عظیم دولت، همراه با اشتیاق مصرف بسیار قوی از سوی مصرف کنندگان، تقاضا جهت کالاها و خدمات را مافوق آنچه که اقتصاد قادر به تولید آن بود به جلو راند. دستمزدها و قیمت ها شروع به ترقی کرد. بزودی، قیمت ها و دستمزدها ی بالا یکدیگر را تغذیه کرد و در یک چرخش بالا برنده افتادند. چنین افزایش همه جانبه در قیمت ها تورم نامیده می شود.

کینز استدلال کرده بود که در طی چنین دوره های تقاضای بیش از حد، دولت می بایست یا از هزینه خود کاسته و یا مالیاتها را افزایش دهد تا جلوی تورم را بگیرد. ولی سیاست مالی ضد تورم به سختی به خرد سیاستمداران می رفت ولی با این حال دولت در پیشبرد آن کوشا بود. در اوایل دهه ۱۹۷۰ بود کشور با افزایش قیمت نفت و آذوقه بین المللی مواجه شد. این رویداد سیاستمداران را با یک تنگنای حاد مواجه ساخت. استراتژی ضد تورمی سنتی همانا جلوگیری از تقاضا از طریق کم کردن بودجه و یا افزایش مالیات بود. ولی این استراتژی، در آمد اقتصادی را که پیشاپیش از قیمت های بالای نفت رنج می برد، پایین و پایین تر می برد. نتیجه آن افزایش سریع در بیکاری می شد. اگر سیاست گزاران تصمیم می گرفتند که با کمبود در آمد حاصله از افزایش قیمت نفت مقابله کنند، می بایست مصرف را افزایش و مالیات ها را کاهش دهند. هیچ یک از این سیاست ها قادر به افزایش عرضه نفت و یا آذوقه نمی بود و رونق دادن تقاضا بدون تغییر در عرضه علناً به معنای ترقی قیمت ها است.

پرزیدنت جیمی کارتر (۱۹۷۷ - ۱۹۷۳) در صدد حل این جریان از استراتژی دو شاخه جهت حل این جریان استفاده کرد. او چرخ سیاست مالی را بسوی جنگ با بیکاری چرخاند، تا به کسری فدرال اجازه طغیان دهد و برنامه های آموزشی برای بیکاران را راه انداخت. او جهت جنگیدن بر علیه تورم، برنامه دستمزد داوطلبانه و کنترل بر قیمت ها را آغاز کرد. هیچ یک از عناصر استراتژی او بخوبی عمل نکرد. تا پایان دهه ۱۹۷۰، کشور هم از بیکاری و هم از تورم سرسام آور رنج می برد.

بسیاری از آمریکاییان این تورم توام با رکود را به عنوان علتی بر عدم کارآیی بودن اقتصاد کی نز می دانستند، و همچنین عامل دیگری نیز وجود داشت که باعث کاهش بیشتر توانایی دولت در استفاده از سیاست مالی در زمینه اداره اقتصاد شد. کسری بودجه بشکل مسئله ای بغرنج وارد صحنه مالی کشور شد. کسری بویژه مسئله نگران کننده ای در طی دوره تورم توام با رکود در دهه ۱۹۷۰ شد. سپس در دهه ۱۹۸۰، وقتی که پرزیدنت رونالد ریگان (۱۹۸۱ - ۱۹۸۹) بدنبال برنامه کاهش مالیات و افزایش هزینه نظامی بود، این کسری بیشتر و بیشتر شد و تا سال ۱۹۸۶، کسری به ۲۲۱ هزار میلیون دلار یا بیش از ۲۲ در صد کل بودجه فدرال رسیده بود. حال حتی اگر دولت تمایل به بودجه و یا سیاست مالیاتی جهت تقویت تقاضا را داشت، این کسری عظیم چنین استراتژی را غیر قابل تصور وانمود می کرد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، کاهش کسری بودجه جزو هدفهای اولیه سیاست مالی شد. با وجود سرعت گسترش موقعیت های بازرگانی خارجی و نیز صنعت تکنولوژی که هر روز محصولات تازه ای به بازار عرضه می کرد، بنظر نیاز اندکی به سیاست دولت جهت تحریک رشد اقتصادی می رسید. در عوض، مقامات مسئول استدلال می کردند که کسری بودجه کمتر قرض گیری دولت را پائین آورده و کمک به پائین آوردن نرخ بهره می کند و این داد و ستدها را قادر می سازد تا سرمایه لازم را جهت بسط مالی بدست آورند. بودجه دولت بالاخره در سال ۱۹۹۸ به حد مازاد رسیده که منجر به تقاضای کاهش مالیاتهای جدید شد. این شور و هیجان برای کاهش مالیاتها با پی بردن به اینکه دولت در قرن جدید، وقتی که انبوه عظیمی از نسل پس از جنگ آمریکا به سن بازنشستگی رسیده و شروع به جمع آوری چکهای بازنشستگی از سیستم تامین اجتماعی و منافع پزشکی از برنامه های مدیکر (Medicare) خواهند کرد، با مشکلات بودجه عظیمی مواجه خواهد شد، فروکش کرد.

تا اواخر دهه ۱۹۹۰، سیاست مداران کمتر از پیشگامان خود مایل به استفاده از سیاست های مالی جهت دستیابی به اهداف اقتصادی بودند. در عوض، تمرکز آنها بر روی تغییرات سیاسی کمتر بود که تقویت اقتصاد در حاشیه را

شامل می‌شد. پرزیدنت ریگان و جانشین او، جرج بوش (۱۹۹۳ - ۱۹۸۹) در جستجوی کاهش مالیات بر سود سرمایه، افزایش ثروت که در نتیجه افزایش ارزش اموالی چون ملک و یا سهام بدست می‌آید، برآمدند. آنها ادعا می‌کردند که چنین تغییری مردم را تشویق به پس انداز و سرمایه‌گذاری می‌کند. دمکراتها با این امر مخالفت کرده و استدلال می‌کردند که چنین تغییری بشکل سرسام‌آوری به طبقه ثروتمند منفعت می‌رساند. ولی با کاهش کسری بودجه، پرزیدنت کلینتون (۲۰۰۱ - ۱۹۹۳) با اکراه به این امر رضایت داد. حداکثر نرخ سود سرمایه از ۲۸ در صد به ۲۰ در صد در سال ۱۹۹۶ تقلیل یافت. کلینتون همچنین از طریق ترویج برنامه‌های گوناگون آموزشی و تعلیماتی که جهت پرورش نیروهای متخصص، که رسیدن به جوی مساعد تر برای کار آبی و رقابت را ممکن ساخت، طرح ریزی شده بودند، در صدد تاثیرگذاری بر اقتصاد برآمد.

پول در اقتصاد آمریکا

با اینکه بودجه تاحد زیادی بر اهمیت بر جای ماند، کار اداره کردن اساسی اقتصاد کل مملکت در طی سالهای پایانی قرن بیستم از سیاست مالی به سیاست پولی تغییر جهت داد. سیاست پولی حوزه قلمرو سیستم اندوخته فدرال (فدرال ریزرو) (Fed Reserve System)، یک آژانس مستقل دولت آمریکا، است. سیستم اندوخته فدرال یا فد "Fed"، آنطور که خوانده می‌شود، شامل ۱۲ بانک فدرال ریزرو و ۲۵ شعبه بانک فدرال ریزرو می‌شود. تمامی بانک‌های بازرگانی تحت امتیاز ملی بر طبق قانون موظفند که عضو سیستم اندوخته فدرال باشند؛ عضویت برای بانکهایی که امتیاز ایالتی دارند اختیاری است، در کل، بانکی که عضو این سیستم باشد از بانک اندوخته در منطقه خود به همان شکلی که یک شخص از بانک خود در شهر و جامعه خود استفاده می‌کند، بهره می‌گیرد.

هیئت امنای سیستم اندوخته فدرال این سیستم را اداره می‌کنند. سیستم ۷ عضو داشته که توسط پرزیدنت انتخاب شده تا دوره‌های ۱۴ ساله تداخلی را خدمت کنند. مهم‌ترین تصمیمات سیاست پولی توسط کمیته بازار آزاد فدرال (Federal Open Market Committee) گرفته می‌شود که شامل ۷ فرماندار، پرزیدنت بانک اندوخته فدرال نیویورک و پرزیدنت‌های چهار بانک ذخیره فدرال دیگر که بشکل نوبتی در این سمت خدمت می‌کنند می‌شود و گرچه سیستم ذخیره، فدرال متناوباً از عمل کردهای خود به‌کنگره گزارش دهد، فرمانداران، برطبق قانون، از کنگره و رئیس‌جمهور، مستقل هستند. فد با نفوذ این استقلال عمل، مهمترین جلسات سیاست خود را در خفا گرفته و فقط پس از مدتی آنرا فاش می‌سازد. همچنین تمامی هزینه‌های عملیاتی خود را از درآمد حاصله از سرمایه‌گذاری و وجوهی که برای خدمات خود دریافت می‌کند، می‌پردازد.

فدرال ریزرو سه ابزار اصلی جهت نگهداری کنترل بر عرضه پول و اعتبار در اقتصاد در اختیار دارد. مهم‌ترین آنها عملیات بازار آزاد نامیده می‌شود که همانا خرید و فروش اوراق بهادار دولت است. جهت افزایش عرضه پول، فدرال ریزرو، اوراق بهادار دولتی از بانکها یا دیگر داد و ستدها و یا افراد خریده و آنها را با چک (منبع جدید پولی که انتشار می‌دهد) می‌پردازد؛ وقتی که چک‌های فد در بانک‌ها واریز می‌شود، آنها اندوخته‌های جدید را تشکیل می‌دهند که بخشی از آن را بانکها وام داده یا سرمایه‌گذاری می‌کنند و از این رو، مقدار پول رایج افزایش می‌یابد. از طرف دیگر، اگر فد مایل به کاهش عرضه پول باشد. اوراق بهادار دولت را به بانکها فروخته و از آنها اندوخته جمع می‌کند. چون آنها اندوخته کمتری دارند، بانکها باید قدرت وام‌دهی خود را کاهش دهند و از این رو عرضه پول کاهش می‌یابد.

فد همچنین با تعیین اندوخته‌هایی که انستیتوهای ذخیره باید بعنوان نرخ رایج در گاو صندوق‌های خود کنار گزارده و یا بعنوان سپرده در بانکهای ریزرو منطقه‌ای نگه دارند، قادر به کنترل عرضه پول است. بالا بردن شرایط اندوخته بانکها را مجبور می‌سازد تا بخش بزرگتری از وجوه خود را نگاه داشته و از این رو عرضه پول کاهش می‌یابد، پایین بردن این شرط درست عکس آن عمل کرده و عرضه پول را افزایش می‌دهد. بانکها اغلب بشکل بسیار کوتاه مدت جهت تابعیت از شرایط ذخیره به یکدیگر پول قرض می‌دهند. نرخ چنین وامهایی، که بعنوان "نرخ وجوه فدرال" خوانده می‌شوند، میزان کلیدی مقدار "کمیابی" و یا "فراوانی" سیاست پولی در هر مقطع زمانی است.

سومین ابزار فد نرخ تخفیف یا نرخ بهره‌ای که بانکهای بازرگانی جهت دریافت وجوه از بانکهای ریزرو دریافت می‌کنند، است. با کم و زیاد کردن این نرخ، فد قادر به ترویج و کاهش علاقه مردم به وام‌گیری است و از این رو مقدار در آمد

موجود برای بانکها جهت ارائه وام تغییر می یابد.

این ابزارها همچنین به فدرال ریزرو اجازه بسط و یا انقباض مقدار پول و اعتبار در اقتصاد آمریکا را می دهد. اگر عرضه پول افزایش یابد، گفته می شود که اعتبار ضعیف و جنبان شده است. در این شرایط، نرخ بهره پایین آمده و بودجه و داد و ستدها و مصرف کنندگان به بالا می رود و نرخ افزایش می یابد؛ اگر اقتصادی با ظرفیت کامل خود در حال حرکت است، پول زیاد منجر به تورم و یا سقوط می شود و ارزش دلار می شود. وقتی عرضه پول کم می شود اعتبار کمیاب است. در این وضعیت، نرخ بهره بالا رفته و سطح هزینه ها و مصرف کم و یا کاهش می یابد و تورم فروکش می کند؛ اگر اقتصاد زیر ظرفیت خود در حال عمل است، پول کمیاب باعث افزایش بیکاری می شود.

عوامل گوناگونی وجود دارد که توانایی فد را جهت استفاده از سیاست پولی جهت ترویج اهداف ویژه ای، پیچیده می سازد. اول از همه، پول اشکال مختلفی به خود می گیرد و اغلب دانستن هدف مشکل است، در ساده ترین فرم خود، پول شامل سکه و اسکناس می شود. سکه ها به ارزش های گوناگون بسته به ارزش دلار ضرب زده می شوند: پنی که ارزش آن یک سنت و یا یک صدم دلار است؛ نیکل، ۵ سنت؛ دایم، ۱۰ سنت؛ کوآرتز، ۲۵ سنت؛ نیم دلار، ۵۰ سنت؛ و سکه یک دلاری. اسکناس به اشکال زیر می آید: \$1، \$2، \$5، \$10، \$20، \$50 و \$100.

عنصر مهم تر عرضه پول شامل سپرده جاری، یا ثبت های دفترداری که در بانکها و یا دیگر انستیتوهای مالی نگه داری می شود است. افراد با نوشتن چک، مبلغی را پرداخته، که این اساساً به بانک می سپارد که به اندازه مقدار نوشته شده در چک به حامل چک بپردازند. پس اندازه های مدت دار شبیه به سپرده های جاری هستند با این فرق که صاحب حساب توافق می کند که مبلغ را تا مدت معینی در حساب نگه دارد؛ صاحب حساب ها قادر به برداشت وجوه زودتر از تاریخ سر رسید هستند، ولی اغلب باید مبلغی را به عنوان جریمه پرداخته و مقداری نیز بهره برای انجام این کار بپردازند. پول همچنین شامل حساب های بازار پول، که اساساً سهام موجود در اوراق بهادار کوتاه مدت هستند و نیز انواع گوناگون دارایی های دیگر که به آسانی می توان در مدت کوتاه به پول تبدیل کرد، نیز می شود.

مقدار پول نگه داشته شده در اشکال مختلف بسته به ارجحیت و عوامل دیگر که در کل اقتصاد امکان دارد مهم و یا غیر مهم باشند از مدتی تا مدت دیگر عوض می شود. تغییر در عرضه پول فقط پس از یک دوره بی ثبات و نامطمئن بر اقتصاد اثر می گذارد که این خود کار فد را از این هم پیچیده تر می کند.

سیاست پولی و تثبیت مالی

عمل کرد فد در پاسخ به رویدادهای مهم در طول زمان تحول یافته است. کنگره آمریکا سیستم فدرال ریزرو را در سال ۱۹۱۳ جهت تقویت اداره سیستم بانکی تاسیس نمود و هراس بانکی را که بارها در قرن قبل از آن بوقوع پیوسته بود متوقف نمود. کنگره در نتیجه کساد عظیم دهه ۱۹۳۰، به فد این توانایی و قدرت را داد تا شرایط اندوخته را تغییر داده و حد بورس سهام را (مقدار پولی که افراد باید در موقع خرید سهام بشکل اعتباری در حساب داشته باشند) نظارت کند.

با این حال، فدرال ریزرو اغلب تمایل داشته تا موضوعات مربوط به کل سیاست اقتصادی را به مقامات رسمی انتخاب شده موکول کند. وقتی دولت مقدار زیادی از اوراق بهادار خزانه داری را جهت تامین مالی جنگ کره بفروش رساند، فد مقادیر هنگفتی را خریداری کرد تا جلوی سقوط قیمت این اوراق بهادار را بگیرد. (و از این رو عرضه پول را در میزان خود نگه دارد). فد استقلال خود را در سال ۱۹۵۱ مجدداً اعلام کرد و با خزانه داری آمریکا بتوافق رسید که سیاست فدرال ریزرو نمی بایست در رده پس از بودجه و یا تامین مالی خزانه داری قرار گیرد. با این حال بانک مرکزی تا حد زیادی از سنت سیاسی خود پا فرا نگذاشت. برای مثال، در طی زمامداری دولت از لحاظ مالی محافظه کار پرزیدنت دوايت آيزنهاور (۱۹۶۱-۱۹۵۳)، فد بر روی تثبیت قیمت ها و محدودیت رشد پولی تاکید نمود، در حالی که در طی ریاست جمهوری لیبرال تر در دهه ۱۹۶۰، تاکید بیشتر بر استخدام و رشد اقتصادی بود.

در طی اکثر سالهای دهه ۱۹۷۰، فد در همگام شدن با تمایل دولت به مبارزه با بیکاری بسط اعتباری را تسریع بخشید. ولی با وجود تورم که بیشتر و بیشتر به اقتصاد لطمه میزد، بانک مرکزی در سال ۱۹۷۹ ناگهان سیاست پولی را محکم نمود. این سیاست بشکل موفقیت آمیزی رشد عرضه پول را آهسته کرد ولی به رکود اقتصادی شدید در

سال ۱۹۸۰ و ۸۲ - ۱۹۸۱ کمک کرد. نرخ تورم پائین آمد ولی تا اواسط دهه فد مجدداً قادر به دنبال نمودن سیاست انبساط محتاطانه شد. نرخ بهره نسبتاً بالا پابرجا ماند و دولت فدرال جهت جبران کسری بودجه خود می بایست از جایی وام هنگفت دریافت کند. نرخها به آهستگی نزول کرد و کسری کم و کمتر شد و در نهایت در دهه ۱۹۹۰، کاملاً از بین رفت.

اهمیت روز افزون سیاست پولی و نقش نزولی سیاست مالی در کوشش های تثبیت اقتصادی نشانگر واقعیت سیاسی و اقتصادی کشور هستند. تجربه دهه ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ چنین خاطر نشان می کند که فرمانداران که دمکراتیک انتخاب شده اند مشکلاتی بس زیادتر در استفاده از سیاست مالی در جهت مبارزه با تورم دارند تا بیکاری. مبارزه با تورم ملزم به این است که دولت قدم هایی نه چندان محبوب چون کاهش بودجه و یا افزایش مالیات را بردارد در حالی که اقدامات سیاست مالی سستی در جهت مبارزه با بیکاری بنظر مردمی تر می رسند چون این راه حل ها افزایش بودجه و یا کم کردن مالیات ها را طلب می کنند. حقایق سیاسی کفه ترازو را در طول دوره های تورم به سمت سیاست پولی سنگینی می کند.

علت دیگری در این که چرا سیاست مالی شانس بیشتری برای مبارزه با بیکاری داشته و سیاست پولی در مبارزه با تورم، وجود دارد. در ضمن یک حد معینی وجود دارد که تا چه قدر سیاست پولی در طی دوران کاهش اقتصادی شدید، همچون کساد شدید که آمریکا در دهه ۱۹۳۰ با آن مواجه شد، قادر به کمک به اقتصاد می باشد. تسکین سیاست پولی برای کاهش اقتصادی همانا افزایش مقدار پول رایج و از این رو، کاهش نرخ های بهره است. ولی بمحض اینکه نرخ بهره به صفر برسد، فداکاری دیگری نمی تواند بکند. ایالات متحده در سالهای اخیر به این وضعیت، که اقتصاد دانان آنرا "تله نقد ینگ" می خوانند، مواجه نشده است. ژاپن در طی اواخر دهه ۱۹۹۰ با این وضعیت مواجه شد. با اقتصادی راکد و نرخ بهره تقریباً صفر، بسیاری از اقتصاد دانان استدلال می کردند که دولت ژاپن می بایست دست به سیاست مالی بسیار تهاجمی تر دست زده و در صورت لزوم به کسری قابل توجهی روی آورده تا مصرف را زیادتر و رشد اقتصادی را موجب شود.

اقتصادی نوین؟

امروزه، اقتصاد دانان فدرال ریزرو از مقیاس های گوناگونی جهت آزاد نمودن و یا منحصر کردن سیاست پولی استفاده می کنند. یکی از این طرق مقایسه نرخ رشد واقعی و بالقوه اقتصادی است. رشد بالقوه برابر با مجموع رشد در نیروی کار به علاوه هرگونه بهره بهره وری، یا بازده هر کارگر است. در اواخر دهه ۱۹۹۰، تخمین زده می شد که نیروی کار حدود یک درصد در سال رشد کند و گمان برده می شد که بهره وری بین یک تا ۱٫۵ درصد در سال رشد کند. از این رو رشد بالقوه بنظر می رسید که بین ۲ تا ۲٫۵ درصد باشد. با این روش، رشد واقعی اضافه بر رشد بالقوه دراز مدت بنظر خطر تورم و قاعدتاً نیاز به منحصر کردن پول را ملزم می ساخت.

میزان دوم را NAIRU می خوانند که به معنای نرخ تورم بدون شتاب بیکاری است. در طی زمان، اقتصاد دانان متوجه شده اند که تورم وقتی که نبود کار به حد پایین معینی می رسد، شتاب می گیرد. در دهه ای که در اوایل ۱۹۹۰ به پایان رسید، اقتصاد دانان عموماً بر این اعتقاد بودند که NAIRU حدود ۶ درصد بود. ولی در اواخر دهه، به ۵٫۵ درصد نزول یافت.

شاید از این همه مهمتر، سیل تکنولوژی جدید، مایکرو پراسسورها، لیزر، فایبر آپتیک، و ماهواره که در اواخر دهه ۱۹۹۰ به بازار سرازیر شد اقتصاد آمریکا را بارورتر از آنچه که اقتصاد دانان امکان آن را تصور می کردند، نمود. سرپرست فدرال ریزرو آلن گرین اسپن (Green Span) در اواسط سال ۱۹۹۹ چنین گفت: "ابتکارات و اختراعات جدید، که ما به آنها تکنولوژی اطلاعات می گوئیم، شروع به تغییر دادن طرقی است که ما از آن طرق داد و ستد و بها تولید می کنیم و اغلب روش هایی را عرضه می کنند که حتی ۵ سال قبل هم پیش بینی آن نمی شد."

برطبق گفته او، تا پیش از این، فقدان اطلاعات سر وقت در رابطه با نیازهای مشتریان و محل مواد خام، داد و ستد ها را مجبور می ساخت تا فهرست موجودات و نیز کارگران بیشتر از نیاز را در صورت نیاز در دم دست خود نگه دارند. ولی با پیشرفت سیستم های اطلاعاتی، داد و ستدها با بازدهی بیشتری عمل می کنند. او خاطر نشان ساخت که تکنولوژی

اطلاعاتی همچون امکان مدت زمان تحویل سریعتری را فراهم آورده و روند اختراع و تدبیر را سرعت بخشیده اند. برای مثال، مدت زمان طراحی یک محصول به طرز عجیبی کاهش یافته چون نمونه سازی کامپیوتری نیاز به کارمندان و مهندسين را در شرکت های آرشیو کاهش داده و تشخیص پزشکی سریعتر، کاملتر و دقیق تر شده است. چنین تحولات تکنولوژیکی ظاهراً باعث افزایش ناگهانی و غیر مترقبه در بهره وری در اواخر دهه ۱۹۹۰ شد. بهره وری پس از افزایش کمتر از یک درصد در سال در اوایل دهه، به حدود ۳ درصد در اواخر دهه ۹۰ رسید، بیش از آنچه که اقتصاد دانان انتظار آن را داشتند. بهره وری بیشتر به معنای این بود که داد و ستدها بدون نیاز به تحریک تورم قادر به رشد سریعتر هستند. تقاضاهای غیر مترقبه از سوی کارمندان جهت افزایش دستمزد، احتمالاً به این خاطر که کارمندان در مورد نگر داشتن حرفه خود در اقتصاد سریع در حال رشد، اطمینان کمتری یافته بودند، نیز کمک به مهار کردن فشار تورم نمود.

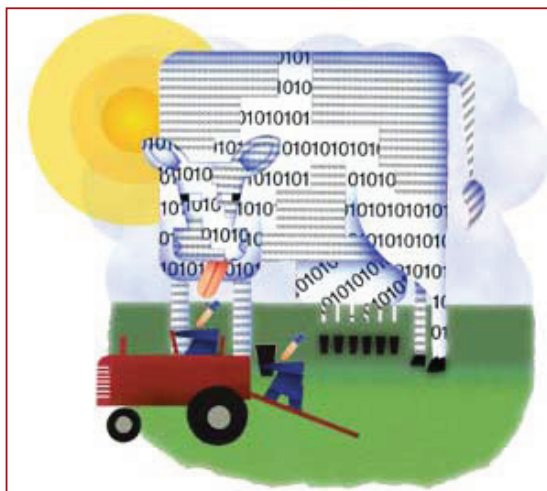
برخی از اقتصاد دانان به این تفکر که آمریکائیان به "اقتصادی نوین" اقتصادی که بدون تورم، قادر به رشد سریع تری است، دست یافته اند به نظر تمسخر نگاه کردند. آنها خاطرنشان ساختند که گرچه بدون شک رقابت جهانی در حال رشدی وجود دارد ولی بسیاری از صنایع آمریکا از سوی این رقابت ها تهدید نمی شوند. و با این که کامپیوتر به وضوح روش زندگی و کار را در آمریکا تغییر می دهد، باعث ایجاد پیچیدگی های بیشتری در عملیات داد و ستد نیز می شود. ولی همین که اقتصاد دانان کم کم با گرین اسپن موافقت کردند که اقتصاد در بحبوحه یک "تغییر بنیادی" است، منازعه تمرکز خود را کمتر به میزان تغییر اقتصادی و بیشتر به مدت عمل کرد موفقیت آمیز آن معطوف داشت، باز شدن این مورد لاقلاً تا حدی بستگی به قدیمی ترین عنصر اقتصاد، یعنی کارگر، دارد. با رشد قدرتمند اقتصادی، افرادی که توسط تکنولوژی جابجا شده بودند بسادگی قادر به یافتن کار در صنایع جدید شدند. در نتیجه، استخدام در اواخر دهه ۱۹۹۰، سریعتر از جمعیت در حال ترقی بود. البته این روند نمی توانست بی انتها ادامه یابد. تا اواسط ۱۹۹۱، تعداد "کارمندان بالقوه" بین ۱۶ تا ۶۴ سال، کسانی که بی کار بودند ولی در صورت پیدا کردن کار، تمایل به انجام آن داشتند، به حدود ۱۰ میلیون، یا حدود ۵٫۷ درصد جمعیت رسید. این پایین ترین درصدی بود که تا بحال از زمانی که دولت شروع به جمع آوری این آمار در سال ۱۹۷۰ کرده بود، دیده شده بود. نهایتاً، اقتصاد دانان اعلام خطر کردند که ایالات متحده با کمبود کارمند مواجه شده که این به نوبه خود باعث بالا رفتن دستمزد شده، تورم آغاز می شود و فدرال ریزرو مجبور است تا جهت آهسته کردن اقتصاد اقدام کند.

با این حال، رویدادهای بسیاری ممکن است رخ دهد که این تحولات اجتناب ناپذیر را به تعویق اندازد. امکان دارد مهاجرت افزایش یافته و از این رو تعداد نیروی کار را در کشور زیادتر کند. چون جو سیاسی در آمریکا در طی دهه ۱۹۹۰، بنظر ضد مهاجرت بود، این بدیهی بنظر می رسید. گروهی از تحلیل گران بر این عقیده اند که تعداد در حال افزایش از آمریکائیان تا بعد از سن بازنشستگی (۶۵ سال) به کار ادامه خواهند داد. این خود باعث افزایش مقدار کارمندان بالقوه می شود. در واقع، در سال ۱۹۹۹، کمیته توسعه اقتصادی (Committee on Economic Development) یک سازمان تحقیقات داد و ستد بسیار معتبر، از کارفرمایان خواست تا سدهای موجود را که تا پیش از این باعث دلسرد شدن افراد در باقیماندن در نیروی کار می شد، بردارند. روند های کنونی بر این است که تا سال ۲۰۳۰، کمتر از ۳ کارمند در ازای هر شخص با سن بیشتر از ۶۵ وجود خواهد داشت، در مقایسه با ۷ نفر در سال ۱۹۵۰، یک تغییر جمعیتی کاملاً غیر منتظره که CED پیش بینی می کرد که داد و ستد ها را جهت یافتن کارمند دچار مشکل خواهد ساخت.

این گروه چنین خاطر نشان می سازد که "داد و ستد ها سابقاً ترجیح می دادند که افراد زودتر بازنشسته شوند تا جا برای جوانترها باز شود. و این ارجحیت اثرات برجامانده از دوران مازاد کارگر و کارمند است، ولی در زمانی که کمبود کارگر وجود دارد، نیست". آمریکا با لذت بردن از موفقیت قابل توجه اقتصادی، خود را در پایان دهه ۱۹۹۰، در آستانه ورود به عرصه اقتصادی بی مرزی یافت. در حالی که برخی دوران اقتصاد کنونی را بی حد و حصر می دانند، ولی برخی دیگر چنین اطمینانی ندارند. برخی با سبک و سنگین کردن این عدم قطعیت ها، موضعی خوش بینانه و محتاطانه ای را اتخاذ می کنند. گرین اسپن در سال ۱۹۹۷ چنین گفت: "متأسفانه، تاریخ پر از رویاهای چنین دوره های جدیدی است " که در پایان معلوم شده سرابی بیش نبوده است. "مختصر این که، تاریخ احتیاط را پیشنهاد می کند."

بخش هشتم

کشاورزی آمریکا: اهمیت در مال تغییر آن



مزرعه داری، از اولین روزهای تشکیل جمهوری، مکانی حیاتی در اقتصاد و فرهنگ آمریکا داشته است. زارعین، از آنجائی که افراد را تغذیه می کنند، در هر جامعه ای از اهمیت ویژه ای برخوردارند. ولی در آمریکا، مزرعه داری بویژه از ارزش والایی برخوردار است. زارعین، در اوایل حیات کشور بعنوان افرادی که شاخص های اقتصادی نمونه ای چون کارسخت، ابتکار و خود کفایی را نشان می دادند، شناخته می شدند. به علاوه، برخی آمریکائیان بویژه مهاجرینی که هرگز در زندگی صاحب زمینی نبوده و حتی مالکیت کارگر یا محصول خود را نیز هرگز دارا نبوده اند بزودی یاد گرفتند که صاحب یک زمین شدن به معنای ورود به سیستم اقتصادی آمریکاست. حتی افرادی که از مزرعه داری کناره گیری

کرده بودند اغلب از زمین بعنوان وسیله ای که می توان به سادگی آن را خرید و فروخت، و راهی جهت دریافت منفعت بیشتر، استفاده می کردند.

زارع آمریکائی عموماً در تولید غذا موفق بوده است. در واقع، گاهی اوقات موفقیت او بزرگترین مشکل را برای او فراهم می آورده است: بخش کشاورزی اغلب دستخوش مازاد تولید شده که منجر به کاهش عظیم در قیمت ها می شد. برای مدت های مدیدی، دولت جهت تسهیل این دوران به کمک زارعین می آمد. ولی در سالهای اخیر، این کمک ها کاهش یافت که خود نمایانگر علاقه دولت به کم کردن بودجه خود و همچنین نفوذ سیاسی تقلیل یافته بخش کشاورزی است.

زارعین آمریکائی توانایی خود جهت تولید انبوه محصولات فراوان را به چند عامل مدیون هستند. یکی این که تحت عالی ترین شرایط طبیعی کار می کنند. و دیگر این که منطقه میان مرکزی آمریکا یکی از غنی ترین خاک های دنیا را داراست. ریزش باران در اکثر مناطق کشور از معتدل تا به وفور است؛ رودخانه ها و آب های زیرزمینی در مناطقی که آب نیست اجازه آبیاری گسترده ای را به زارعین می دهند.

سرمایه گذاری های هنگفت و استفاده روز افزون نیروی کار متخصص به موفقیت کشاورزی آمریکا کمک شایانی کرده است. غیر عادی نیست که امروز زارعینی را می بینیم که در تراکتورهای خود تهویه مطبوع داشته و تراکتورها مجهز به چنگک ها و اهرم ها و شخم زن های سریع و گران قیمت است.

بیوتکنولوژی منجر به تولید دانه هایی شده است که ضد بیماری و ضد خشکسالی هستند. از کودها و حشره کش ها استفاده فراوانی می شود (گاهی اوقات به نظر برخی از کارشناسان محیط زیست حتی زیادتر از مقدار لازم). کامپیوترها از عملیات مزرعه داری پیگیری کرده و حتی از تکنولوژی فضایی جهت یافتن مکان بهتری برای زراعت و کشت استفاده می شود. محققین متناوباً محصولات غذایی جدیدی ارائه می دهند و روش هایی جدید برای رشد آنها، همچون حوض های مصنوعی برای رشد ماهی، به بازار عرضه می شود.

با این حال، زارعین هنوز تابع برخی از قوانین اساسی طبیعت هستند. آنها هنوز باید با نیروهایی که ماورای قدرت آنهاست، بیش از همه آب و هوا سازگاری کنند. آمریکای شمالی، علیرغم آب و هوای مساعد خود، دستخوش سیل و خشکسالی های متناوبی می گردد. تغییر در آب و هوا، مرحله اقتصادی گوناگونی در کشاورزی دارد که اغلب ربطی به اقتصاد بطور کل ندارد.

نیاز به کمک دولت وقتی که عوامل گوناگون بر علیه موفقیت زارع دست به دست هم می دهند بسیار حیاتی می شوند. گاهی اوقات، وقتی عوامل گوناگون دست به دست یکدیگر داده و مزارع را تا حد سقوط می کشاند، درخواست کمک بسیار شدید می شود. برای مثال در دهه ۱۹۳۰، مازاد تولید، آب و هوای نامساعد و کساد عظیم در مجموع برای بیشتر

زارعین آمریکائی، سرحد بدشانسی بشمار می رفت. دولت با اصلاحات کشاورزی عظیمی به کمک آنها آمد، که مهم ترین آنها سیستم حمایت از قیمت ها بود. این دخالت عظیم که غیر مترقبه بود، تا اواخر دهه ۱۹۹۰ ادامه یافت و این زمانی بود که دولت دیگر برخی از برنامه های حمایتی خود را قطع کرد.

تا اواخر دهه ۱۹۹۰، اقتصاد کشاورزی آمریکا به دوره نوسانی خود، رونق در ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ و سپس دو سال رکود، ادامه داد. این اقتصاد کشاورزی کاملاً با کشاورزی آغاز قرن متفاوت بود.

سیاست کشاورزی اولیه

در طی دوران مستعمراتی تاریخ آمریکا، سلطنت انگلیس، سرزمین را به تکه های بزرگ تقسیم کرده و امتیاز آن را به شرکت های خصوصی و افراد می سپرد. این امتیاز داران زمین ها را به قطعات کوچکتر کرده و به افراد دیگر می فروختند. وقتی که استقلال از حکومت انگلیس در سال ۱۷۸۳ نصیب آمریکائی ها شد، بنیان گذاران آمریکا نیاز به تدبیر جدیدی از توزیع زمین داشتند. آنها به این توافق رسیدند که زمین هایی که هنوز به دست افراد نرسیده تحت حاکمیت دولت فدرال قرار گیرد که بعد ها به قیمت هر آکر \$۲,۵۰ (هکتاری \$۶,۲۵) فروخته شد.

بسیاری از افرادی که با خطرات گوناگون مواجه شده وسختی های فراوانی را متحمل شده بودند اغلب فقیر بودند و بعنوان «متصرفان عدوانی» (کسی که بدون اجازه در ملک دیگری ساکن شود) «بدون داشتن برگه مالکیت مزارع در آنجا اقامت می گزیدند. برخی از آمریکائیان، در طی قرن اول کشور، اعتقاد داشتند که زمین را باید رایگان اگر قرار باشد که آنها در آن ملک مانده و روی آن کار کنند به مستعمره نشینان داد. این عقیده نهایتاً در قانون زمین کشاورزی واگذار شده ۱۸۶۲ که زمین های زیادی را در غرب به اقامت گزیدگان اولیه واگذار کرده، جنبه حقیقت به خودگرفت. قانون دیگری که در همان سال وضع شد بخشی از زمین های دولتی را جهت تاسیس دانشگاهها تخصص داد. تخصیص زمین به دانشگاهها و کالجهای عمومی از طریق قانون موریل (Morrill) منجر به موقعیت های نوینی برای آموزش و تربیت در رشته هنرهای دستی مزرعه داری و کشاورزی شد.

حاکمیت فردی گسترده زارعین آنطور که در بقیه کشور رایج بود در جنوب رایج نبود. تا پیش از جنگ های داخلی (۱۸۶۵-۱۸۶۱)، کشتزارهای عظیمی به بزرگی صدها، اگر نه هزاران، هکتار جهت تولید عظیم تنباکو، برنج و پنبه برپا شد. این مزارع توسط یک مشیت خانواده ثروتمند کنترل می شد. بیشتر کارگران مزارع بردگان بودند. با الغای برده داری پس از جنگهای داخلی، بسیاری از این بردگان سابق در مزارع به عنوان زارعین ساکن (دهقان طرف مزارع) تحت شرایطی که با اربابان قبلی خود می گذاردند در مزارع می ماندند.

عرضه غذای فراوان برای کارگران آسیابها، کارخانجات و فروشگاه ها در سیستم صنعتی شدن اولیه آمریکا اساسی بود. سیستم در حال تحول آبراه ها و خطوط آهن راهی جهت حمل و نقل کالاها به مسافت های دور فراهم ساخت. اختراعات جدیدی چون تیغه گاو آهن فولادی (که جهت خرد کردن خاک سخت مناطق میانه غربی کشور بسیار لازم به نظر می رسید)؛ ماشین درو (ماشین درو کردن) و کمباین (ماشینی جهت قطع، خرم و تمیز کردن غلات)، بازدهی مزارع را افزایش داد. بسیاری از کارگران مشغول بکار در کارخانجات و آسیاب های جدید، پسران و دختران خانواده های مزرعه داری بودند که به نیروی کار آنها در نتیجه این اختراعات دیگر، نیازی نبود. تا سال ۱۸۶۰، ۲ میلیون زارع کشور مشغول تولید محصولات گوناگون بودند، در واقع، محصولات کشاورزی ۸۲ درصد صادرات کشور را در سال ۱۸۶۰ تشکیل می داد. کشاورزی بشکلی کاملاً محسوس باعث توسعه اقتصادی آمریکا شد.

با رشد اقتصاد کشاورزی آمریکا، زارعین کم کم پی بردند که سیاست های دولت بر حیات آنها تاثیر می گذاشت. اولین گروه حمایت سیاسی از زارعین بنام گرانج (Grange) در سال ۱۸۶۷ تشکیل شد. این گروه به سرعت رشد یافته و گروههای شبیه، همچون اتحاد زارعین و حزب پایپولیسست بوجود آمدند. اهداف این گروهها خطوط آهن، بازرگانان و بانکها خط آهن به جهت هزینه های حمل و نقل بالا، بازرگانان بخاطر این که زارعین آنها را دلالی می دانستند که از این جریان منفعتی نامردانه می برند، و بانکها به علت تدابیر و شیوه های اعتباری مشکل شان بود. تب سیاسی بوجود آمده توسط این زارعین نتیجه داد. خطوط آهن و غله برها تحت نظارت دولت در آمدند و صدها تعاونی و بانک در کشور تشکیل شدند. گرچه وقتی که گروه های کشاورزی به پشتیبانی از سخنور پر آوازه ویلیام جنینگ براین

(Jennings Bryan) برای پست ریاست جمهوری در سال ۱۸۹۶ برآمده، تا برنامه سیاسی کشور را از طریق او رقم زنند، نامزد پست ریاست جمهوری این افراد برنده انتخابات نشد. شهر نشینان و منافع داد و ستد های شرقی تقاضاهای زارعین را به دیده سوء ظن نگریسته و ترس از این داشتند که تقاضاهای پول ارزان و اعتبار آسان منجر به تورم کمر شکن در کشور می شود.

سیاست کشاورزی قرن بیستم

علیرغم پرونده سیاسی ناموزن گروههای کشاورزی در طول اواخر قرن نوزدهم، دو دهه اول قرن بیستم تبدیل به عصری طلایی در کشاورزی آمریکا شد. قیمت ها با افزایش تقاضای کالاها بالا رفته و قیمت زمین ها افزایش یافت. پیشرفت های فنی جهت بهبود بازدهی ادامه یافت. وزارت کشاورزی ایالات متحده نمایشگاه هایی برپا ساخت تا تکنیکهای جدید جهت بهبود محصولات را به نمایش گزارد؛ در سال ۱۹۱۴، خدمات توسعه کشاورزی (Agricultural Extension Service) را تاسیس نمود، که سپاهی از افراد را به خدمت گماشت تا زارعین و خانواده هایشان را در آموزش هر چیزی، از کود دادن مزارع گرفته تا پروژهای خیاطی در منزل، کمک کنند. وزارت کشاورزی تحقیقات جدیدی را در هر زمینه آغاز کرد که از آن جمله اقلام زیر بودند: پرورش خوکهایی که با غذای کمتر سریع تر چاق می شوند، کودهایی که تولید محصول را افزایش می دهند، دانه های مرکبی که پس از رشد به گیاهان سالمتری تبدیل می شوند، روش های درمانی که از بیماری های گیاهی و حیوانی جلوگیری می کرد، و روش های مختلف کنترل آفت.

سالهای کامیاب اوایل قرن بیستم با افت قیمت ها در دوران پس از جنگ جهانی اول پایان گرفت. زارعین مجدداً از دولت فدرال تقاضای کمک کردند. ولی صدای آنها به جایی نرسید چون مابقی کشور بویژه مناطق شهرنشین از موفقیت های بدست آمده در دهه ۱۹۲۰ لذت می بردند. این دوره حتی از دوره های قبل فاجعه آورتر بود چون زارعین دیگر خود کفا نبودند. آنها می بایست برای ماشین آلات، دانه، کود و همچنین کالاهای مصرفی پول می پرداختند در حالی که درآمد آنها بسیار افت کرده بود.

با این حال، وقتی که کشور پس از سقوط بورس سهام ۱۹۲۹ وارد دوران کساد شد، تمامی کشور در درد و رنج زارعین شریک شدند. برای زارعین، بحران اقتصادی مشکلاتی را که از مازاد اضافی محصول حاصل شده بود چند برابر کرد. دیری نگذشت که بخش کشاورزی با اوضاع جوی نامساعد روبرو شد که تدابیر کشاورزی کوتاه نظرانه را زیر سؤال برد. بادهای پایدار در طی یک دوره خشکسالی طولانی، خاک سطحی را از بخش عظیمی از مناطقی که زمانی حاصل خیز بودند، ربود. واژه «غبار کاسه» وضعیت نابسامان و زشت آن دوران را تشریح می کند.

دخالت همه جانبه دولت در اقتصاد کشاورزی وقتی که پرزیدنت هربرت هوور (Hoover) (۱۹۳۳-۱۹۲۹) اداره کشاورزی فدرال را تاسیس نمود، در سال ۱۹۲۹ آغاز شد. گرچه این اداره قادر به مواجهه با مشکلات دوران کساد نبود، بطور اخص تاسیس این اداره نشانگر اولین پیمان ملی جهت ارائه ثبات اقتصادی بیشتر برای زارعین بحساب می آمد و بنیادی شد برای نظارت دولت در بازارهای کشاورزی.

پرزیدنت فرانکلین روزولت، در زمان سوگند خود در سال ۱۹۳۳ سیاست کشاورزی ملی را ماورای آرمانهای هوور به پیش برد. روزولت قوانینی جهت افزایش قیمت محصولات کشاورزی از طریق محدود کردن تولید به کنگره پیشنهاد و کنگره آنها را تصویب نمود. دولت همچنین سیستم حمایت از قیمت ها را اتخاذ نمود که بر طبق آن به زارعین تضمین داده می شد که قیمتی «برابر» با قیمتی که به آنها در دوران مساعد بازار پرداخت می شود، پرداخت خواهد کرد. در سالهای مازاد تولید، وقتی که قیمت محصولات به پایین سطح «برابر» می رسید دولت موافقت کرد که اضافه تولیدات را خریداری کند.

اقدامات نیو دیل (New Deal) دیگری نیز جهت کمک به زارعین به اجرا در آمد. کنگره جهت گسترش خطوط برق به داخل مناطق حومه، اداره برق رسانی حومه (Rural Electrification Admin.) را تاسیس نمود. دولت کمک در تاسیس و نگهداری شبکه ای از راهها که مزارع را به بازار وصل می نمود، کرد. برنامه های حفاظت خاک، نیاز به مدیریت و اداره زمین های کشاورزی را بطور موثر و کارآ را تاکید کرد.

تا پایان جنگ جهانی دوم، اقتصاد کشاورزی یک بار دیگر با مسئله مازاد تولید مواجه شد. پیشرفت های تکنولوژیکی، چون عرضه ماشین آلات برقی و بنزینی و استفاده همه جانبه از کودهای شیمیایی و آفت کش ها به افزایش تولید در هر هکتار زمین افزود. کنگره، جهت کمک در مصرف محصولات مازاد، که باعث کاهش عظیم قیمت ها و هزینه های گزاف که از جیب مالیات دهندگان می رفت، در سال ۱۹۵۴، برنامه غذا برای صلح را که صرفاً محصولات غذایی آمریکا را به کشورهای نیازمند صادر می کرد، براه انداخت. سیاستمداران می گفتند که صدور این مواد غذایی، رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه را رونق می دهد. انسان دوستان این برنامه را راهی جهت تقسیم وفور محصولات در آمریکا با کشورهای دیگر تلقی کردند.

در دهه ۱۹۶۰، دولت تصمیم گرفت که از مازاد غذا جهت تغذیه افراد فقیر خود در آمریکا نیز استفاده کند. در طی برنامه جنگ علیه فقر پرزیدنت لیندون جانسون، دولت برنامه کوپون غذا (Food Stamp) فدرال را شروع کرد که به افراد کم در آمد این امکان را می داد که از این کوپون ها بعنوان پول غذا در فروشگاه های مواد غذایی استفاده کنند. برنامه های دیگری نیز جهت استفاده مازاد غذای مدارس برای بچه های نیازمند، براه افتاد. این برنامه های غذایی کمک به تثبیت پشتیبانی شهری برای سوبسیدهای کشاورزی برای سالهای متمادی شد و این برنامه ها امروزه نیز یک شکل مهم از برنامه های رفاهی مردم برای فقرا و از جهتی برای زارعین محسوب می شوند.

ولی همانگونه که تولید کشاورزی در طی دهه ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بالاتر و بالاتر می رفت، هزینه کمک های دولت نیز بسرعت بالا می رفت. سیاستمداران منتخب از ایالات بدون مزرعه، فلسفه تشویق زارعین برای تولید بیشتر را وقتی که به اندازه کافی محصول وجود دارد بویژه وقتی که مازاد باعث پائین بردن قیمت ها و در نهایت کمک بیشتر دولت را ملزم می سازد زیر سؤال بردند.

در این موقع دولت به رویه جدیدی دست زد. در سال ۱۹۷۳، زارعین آمریکا شروع به دریافت کمک به شکل پرداخت های «کمبود» کردند که اساساً شبیه به سیستم قیمت برابر کار بود. زارعین جهت دریافت این وجوه باید بخشی از زمین های خود را از تولید خارج می کردند تا کمکی به نگه داشتن قیمت ها به سطح مناسب شود. برنامه «پرداخت دوستانه» که در اوایل دهه ۱۹۸۰ با هدف کاهش انبارهای غله برنج، پنبه گران قیمت دولت و تثبیت قیمت های بازار آغاز شد حدود ۲۵ درصد زمین های کشتی را از تولید محصول خارج کرد.

حمایت از قیمت ها و وجوه کمبود فقط شامل محصولات اساسی چون غلات، برنج و پنبه می شد. تولید کنندگان دیگر توسط دولت سوبسیده نمی شدند. محصولاتی چون لیمو و پرتقال مواجه با محدودیت های بازاری آشکاری بودند. تحت به اصطلاح سفارشات بازاری، مقدار محصولی را که یک زارع قادر بود تازه به بازار ارائه دهد به مقدار هفته به هفته رسید. با محدود کردن فروش، چنین سفارشات قرار بود که قیمت هایی را که زارعین دریافت می کردند افزایش دهد.

دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰

تا دهه ۱۹۸۰، بودجه دولت (یعنی مالیات دهندگان) برای اداره چنین برنامه های حمایتی گاهی اوقات از ۲۰ هزار میلیون دلار در سال تجاوز می کرد. بسیاری از رای دهندگان، در رابطه با هزینه این برنامه ها شاکی شدند و اظهار نارضایتی کردند که دولت فدرال در واقع به زارعین کمک می کند و نه خود مزارع. کنگره احساس کرد که باید اوضاع را مجدداً عوض کند.

در سال ۱۹۸۵، در بحبوحه تقاضاهای پرزیدنت ریگان برای دولت کوچکتر، کنگره قانون کشاورزی جدیدی را وضع کرد که برطبق آن وابستگی زارعین به کمک دولت کاهش یافته و رقابت جویی محصولات مزارع آمریکا را در سطح بین المللی بهبود می بخشد. این قانون پشتیبانی از قیمت ها را کاهش داده و ۱۶ تا ۱۸ میلیون هکتار از زمین های محصول ده که از لحاظ محیط زیستی حساس شمرده می شدند را به مدت ۱۰ تا ۱۵ سال از تولید خارج نمود. گرچه قانون سال ۱۹۸۵ فقط مقدار محدودی بر سازماندهی کمک دولت به زارعین تاثیر گذاشت با این حال بهبود دوران اقتصادی کمک به کاهش کل سوبسیدی نمود.

در حالی که کسری بودجه فدرال در طی سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ بیشتر و بیشتر می شد، کنگره در پی راههایی جهت کم کردن بودجه دولت بود. در سال ۱۹۹۰، قانونی وضع شد که زارعین را تشویق می نمود تا محصولات را بکارند که تا پیش از این برای آن محصولات وجه کمبود دریافت نمی کردند و همچنین این قانون مقدار زمین هایی را که زارعین واجد شرایط برای دریافت وجه می شدند، کاهش داد. قانون جدید پشتیبانی و حمایت محکمی برای برخی از محصولات برقرار کرد و مدیریت جامع دولت برخی از بازارهای کشاورزی نیز ادامه یافت. این وضعیت در سال ۱۹۹۶ بکلی عوض شد. کنگره تحت کنترل جمهوری خواهان که در سال ۱۹۹۴ به قدرت رسیده بودند، درصدد شد که زارعین را از تکیه شان بر کمک دولت برحذر کند. قانون آزادی زراعت پرهزینه ترین برنامه حمایتی را لغو کرده و زارعین را آزاد گذاشت تا بدون هیچ ممنوعیتی در مقدار محصولی که کاشته و درو می کنند در بازارهای جهانی به رقابت پردازند. بر طبق این قانون، زارعین مقدر ثابتی سوبسیدی که ربطی به قیمت های بازار ندارد دریافت می کنند. قانون همچنین دستور اتمام حمایت از قیمت های لیبات را صادر کرد. این تغییرات، که تا حد زیادی از خط مشی های دوره نیودیل تفاوت داشت، به آسانی بدست نیامد. کنگره با ارائه ۳۶ هزار میلیون دلار کمک در عرض ۷ سال با وجود این که قیمتها در سطح بالایی بودند، درصدد تسهیل این دوره نقل و انتقال برآمد. حمایت از قیمت های بادم زمینی و شکر بر جای باقی ماند و حمایت از روغن سویا، پنبه و برنج در حقیقت افزایش یافت. سفارش بازار برای پرتقال و دیگر محصولات کمی تغییر یافت. تحت قانون جدید، حمایت های دولت در سال ۲۰۰۲ به سیستم سابق برخواهد گشت مگر آنکه کنگره جهت نگهداری قیمت های بازار وارد عمل شود. سال ۱۹۹۸ آغاز دوره ای دردناک تر در حیات کشاورزی بود و تقاضا برای محصولات کشاورزی آمریکا در مناطق مهم و از لحاظ مالی از هم گسیخته آسیا به سرعت سقوط کرد؛ صادرات کشاورزی به سرعت افت کرد و قیمت محصولات و دام کاهش یافت. زارعین با تولید بیشتر، علیرغم قیمت های پایین، سعی در بالا بردن در آمد خود کردند. در سال ۱۹۹۸ و مجدداً در سال ۱۹۹۹، کنگره قوانین حمایتی را تصویب کرد تا سوبسید های کشاورزی را که قانون ۱۹۹۶ قرار بود از دور خارج کند، موقتاً افزایش دهد. سوبسیدی به مبلغ ۲۲,۵۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۰ در واقع رکورد جدیدی را در این زمینه بر جای گذاشت.

سیاست های کشاورزی و تجارت جهانی

وابستگی متقابل بازارهای جهان به یکدیگر، رهبران جهان را واداشت تا در صدد روشی سیستماتیک تر جهت نظارت بر بازرگانی کشاورزی در میان ملل در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بر آیند.

تقریباً هر کشور با توانایی تولید کشاورزی، به نحوی از حمایت دولت خود برای زارعین برخوردار است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، وقتی که اوضاع بازار کشاورزی جهان مرتباً در حال تغییر بود، بیشتر ممالک با بخش کشاورزی نسبتاً بزرگ برنامه هایی را در جریان گذاشته و یا برنامه های موجود را تقویت بخشیدند تا زارعین خود را از آنچه که بیشتر اختلال خارجی خوانده می شود، محافظت کنند. این سیاست ها، بازارهای بین المللی را از کالاهای کشاورزی تقلیل داد، قیمت ها را در سطح بین المللی کاهش داده و مازاد کالاهای کشاورزی را در کشورهای صادر کننده افزایش داد.

تا حدی قابل فهم است که چرا یک کشور با صدور مازاد خود بطور آزاد و محدود ساختن واردات قصد در حل مشکل مازاد تولید خود دارد. ولی عملاً چنین استراتژی قابل اجرا نیست؛ کشورهای دیگر صرفاً مایل به قبول واردات از کشورهای که بازارهایشان را به نوبه باز نمی گذارند نیستند.

تا اوایل دهه ۱۹۸۰، دولت ها شروع به کاهش سوبسیدهای خود و اجازه بازرگانی آزادتر برای محصولات کشاورزی خود کردند. در ماه جولای ۱۹۸۶، ایالات متحده طرحی جدید جهت اصلاح تجارت کشاورزی در سطح جهانی بعنوان بخشی از مذاکرات بازرگانی چند جانبه گرد همایی اروگونه اعلام نمود. ایالات متحده از بیش از ۹۰ کشور جهان که اعضای برجسته ترین معاهده بازرگانی بین المللی جهان که موافقت نامه تعرفه و تجارت عمومی (GATT) نام گرفته

بودند، خواست تا جهت حذف تدریجی کلیه سوبسیدهای کشاورزی و دیگر سیاست هایی که قیمت های کشاورزی تولید و بازرگانی را تحریف می کند به مذاکره نشینند. ایالات متحده بویژه خواستار تعهدی برای از بین بردن دائمی سوبسیدهای کشاورزی اروپا و پایان دادن به منع ژاپن به واردات برنج شد.

کشورها و گروههای دیگر نیز پیشنهادات خود را، که بیشتر روی از بین بردن سوبسیدی و جلب بسوی بازارهای آزاد دور می زد ارائه دادند. ولی همچون تلاش های سابق که در جهت تعهد نامه های بین المللی در زمینه کم نمودن سوبسید های کشاورزی تشکیل شده بود، این بار هم رسیدن به یک توافق بسیار بعید بنظر می رسید. با این حال، سران کشورهای صنعتی غرب تعهد خود را در رسیدن به یک کاهش سوبسیدی و آرمانه های بازاری آزاد در سال ۱۹۹۱ تجدید نمودند. کنفرانس اروگوئه بالاخره در سال ۱۹۹۵، با تعهد شرکت کنندگان در زمینه محدود ساختن سوبسیدهای صادرات کشاورزی و تغییرات در زمینه حرکت بسوی تجارتی آزادتر (هم چون تبدیل سهمیه های وارداتی به تعرفه های قابل کاهش تر) به پایان رسید. آنها این مسئله را در دور دوم مذاکرات خود (وزارتی سیاتل سازمان تجارت جهانی در اواخر ۱۹۹۹) مورد بررسی قرار دادند. گرچه این مذاکرات به هدف از بین بردن کامل سوبسیدهای صادراتی تشکیل شده بود، نمایندگان تا آن حد نتوانستند به توافق برسند. جامعه اروپا، با این حال، بسوی پایان دادن به سوبسیدهای صادراتی حرکت کرده و تشنجات بازرگانی در اواخر دهه ۱۹۹۰، فرو کش نمود.

منازعات بازرگانی کشاورزی همچنان ادامه یافت. از نقطه نظر آمریکاییان، جامعه اروپا از تعهد خود جهت کاهش سوبسید های کشاورزی تخطی نموده بود. ایالات متحده تصمیمات مطلوبی را از سازمان تجارت جهانی دریافت کرد که در سال ۱۹۹۵ به دنبال GATT تشکیل شده بود. این پیروزیها در رابطه با شکایاتی چند درمورد ادامه سوبسید کشورهای اروپایی بود ولی EU از پذیرفتن آنها ممانعت می کرد. در عین حال، کشورهای اروپایی حصارهای خود را در مقابل محصولات غذایی آمریکا که با هورمنهای مصنوعی یا محصولاتی که از لحاظ ژنتیکی تغییر یافته بودند مشکل عظیمی که بخش کشاورزی آمریکا با آن مواجه بود بالاتر بردند.

در اوایل سال ۱۹۹۹، معاونت ریاست جمهوری آمریکا، آل گور (Al Gore) مجدداً از جامعه جهانی خواستار قطع هرچه بیشتر سوبسیدهای کشاورزی و تعرفه های بین المللی شد. ژاپن و ممالک اروپایی به احتمال زیاد مخالف چنین پیشنهاداتی بودند همانطور که در میز گرد اروگوئه نظرشان را اعلام کرده بودند. کوشش ها جهت حرکت بسوی بازارهای کشاورزی آزاد جهانی در اواخر دهه ۱۹۹۰ بواسطه سقوط صادرات با مانع عظیمی مواجه شد.

کشاورزی بعنوان داد و ستدی بزرگ

زارعین آمریکائی با برخی از همان مشکلاتی که در طی قرن بیستم با آن مواجه بودند قدم به قرن ۲۱ می گذاشتند. مهم ترین این مشکلات همانا مازاد تولید بود. تحولات اخیر در زمینه ماشینیزه کردن کشاورزی، غلات ودانه های بهتر، کودهای مرغوب تر و آبیاری بیشتر و ضد آفت های موثرتر، همانند روزهای آغاز این جمهوری، زارعین را در انجام کارشان (بیش از پول در آوردن) موفق تر ساخته است. و درحالی که زارعین عموماً همیشه خواهان پایین نگه داشتن بازده کل محصول درجهت بالا نگاه داشتن قیمت ها بوده اند، از قطع تولید ممانعت می ورزیدند. بسیاری از زارعین آمریکا، همانطور که یک سیستم آزاد صنعتی جهت دستیابی به منفعت بیشتر، بزرگتر و کار آتر می شود، بزرگتر و بزرگتر شده و حوزه عملیات خود را نیز کمتر نمودند. در واقع، کشاورزی آمریکا بیشتر و بیشتر «کشاورزی - داد و ستدی»، واژه ای که نشانگر ماهیت عظیم و شرکت گونه بسیاری از داد و ستدهای کشاورزی در اقتصاد مدرن آمریکا است، شده است. این امر بسیاری از داد و ستد های کشاورزی را، از شرکت های کوچک، تک خانوادگی ها گرفته تا شرکت های چند ملیتی که مالک زمین های بی شماری هستند و یا از کالاها و مواد تولید شده توسط زارعین استفاده می کنند، شامل می شود.

ظهور این امر در اواخر قرن بیستم به معنای مزارعی کمتر و بزرگتر است. این زارعین عظیم که گاهی اوقات توسط سهام داران غایب اداره می شوند، بیشتر از ماشین آلات استفاده می کنند تا از دست. در سال ۱۹۴۰، ۶ میلیون زارع که بطور متوسط هر یک ۶۷ هکتار زمین داشتند در کشور وجود داشت. تا پایان دهه ۱۹۹۰، این رقم به ۲٫۲ میلیون نفر رسید که بطور متوسط هر یک ۱۹۰ هکتار داشتند. در طی همین دوره، کار کردن در مزارع بطرز عجیبی افت کرد و از ۱۲٫۵ میلیون در ۱۹۳۰ به ۱٫۲ میلیون در دهه ۱۹۹۰ رسید با این که جمعیت کشور دو برابر شده بود. در سال ۱۹۰۰، نیمی از نیروی کار در کشور زارعین بودند ولی در پایان قرن، فقط ۲ درصد در مزارع مشغول بکار

بودند. و تقریباً ۶۰ درصد زارعین باقیمانده در پایان قرن بشل نیمه وقت کار می کردند؛ آنها مشاغلی غیر کشاورزی اضافه بر شغل نیمه وقت کشاورزی خود برای امرار معاش داشتند. سرمایه گزاف زمین و تجهیزات آن کار کشاورزی تمام وقت را برای اکثر اشخاص مشکل می ساخته است. همان گونه که این آمارها نشان می دهد، «مزرعه خانوادگی» آمریکا که در تاریخ کشور ریشه دوانده و در اساطیرهای خرد مالکین آزاد جشن گرفته می شد مواجه با مشکلات اقتصادی عظیمی است. آمریکائیان ساکن در شهرها و حومه ها هنوز مزرعه های تمیز و زیبائی های مناطق کشاورزی و سستی را تحسین می کنند ولی سؤال در این جا است که آیا آنها مایل به پرداخت هزینه یا با پرداخت قیمت بیشتر برای مواد غذایی و یا پرداخت سوبسیدی دولت به زارعین جهت حفظ و نگهداری این مزارع خانوادگی هستند یا خیر.



بخش نهم اقتصاد آمریکا چگونه کار می کند؟

کار در آمریکا: نقش کارگر

نیروی کار آمریکا در طول تکامل این کشور از جامعه ای کشاورزی به کشوری مدرن و صنعتی تغییرات بسیار اساسی ای کرده است.

ایالات متحده تا اواخر قرن ۱۹ کشوری عمدتاً کشاورزی بود. کارگران غیر ماهر در اقتصاد ایالات متحده دستمزدهایی ناچیزی که تنها نیمی از دستمزد پرداخت شده به صنعتگران ماهر، استادکاران، و مکانیک ها بود دریافت می کردند. تقریباً ۴۰ درصد از کارگران را کارگران کم مزد یا خیاط های کارخانه های لباس تشکیل می داد که معمولاً در شرایطی سخت به زندگی خود ادامه می دادند. با زیاد شدن تعداد کارخانه ها، این بچه ها، زن ها، و مهاجرین فقیر بودند که معمولاً برای کار کردن با دستگاه ها استخدام می شدند.

اواخر سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰ رشد صنعتی چشم گیری را به دنبال داشت. بسیاری از مردم آمریکا مزارع و شهرهای کوچک

را برای کار در کارخانه هایی که برای تولید انبوه سازماندهی شده و متکی به کارگران نسبتاً غیر ماهر بوده و دستمزدهای ناچیز پرداخت می کردند ترک گفتند. در چنین شرایطی بود که اتحادیه های کارگری به تدریج قدرت پیدا کردند. آنها سرانجام در محیط های کاری کارگران بهبودهای چشمگیری ایجاد کردند. آنها همچنین موجب تغییر سیاست های کشور آمریکا شدند؛ اتحادیه های کارگری که در اغلب موارد با حزب دموکرات همسو بودند، رای دهندگان کلیدی بسیاری از قوانین اجتماعی که از زمان معامله جدید^(۱) رئیس جمهور فرانکلین دی روزولت^(۲) در دهه ۱۹۳۰ تا دولت های کندی^(۳) و جانسون^(۴) در دهه ۱۹۶۰ به تصویب رسید را تشکیل می دادند.

با وجود این که کار سازمان یافته تا به امروز هنوز نیروی سیاسی و اقتصادی مهمی به شمار می رود، نفوذ آن به میزان چشمگیری کاهش یافته. تولید اهمیت خود را نسبتاً از دست داده و بخش خدمات رشد کرده است. امروز بخش فزاینده ای از نیروی کار آمریکا صاحب مشاغل اداری است تا مشاغل کارگاهی و غیر ماهر. اما در عین حال، صنایع جدیدتر به دنبال نیروی کار بسیار ماهری می گردد که بتواند خود را با تغییرات دائم در رشته کامپیوترها و فن آوری های جدید وفق دهد. تاکید در حال رشد بر سفارشی سازی و نیاز به تغییرات پی در پی در محصولات به منظور پاسخگویی به تقاضای بازار برخی کارفرمایان را بر آن داشته تا از سلسله مراتب افراط آمیز کاسته و در عوض به تیم های کارگران خود فرمان میان رشته ای تکیه کنند.

کار سازمان یافته که ریشه در صنایعی همچون فولاد و ماشین آلات سنگین دارد، در پاسخگویی به این تغییرات دچار مشکل بوده. کار اتحادیه ها از بعد از جنگ جهانی دوم رونق گرفت اما با کاهش تعداد کارگرهای استخدام شده در صنایع تولیدی سنتی، تعداد اعضای اتحادیه ها نیز کاهش یافت. کارفرمایان در رویارویی با چالش های روز افزون رقابتی خارجی کم درآمد، به دنبال سیاست های استخدامی انعطاف پذیرتری هستند تا از کارکنان موقت یا پاره وقت استفاده بیشتری کرده و بر برنامه های حقوق و مزایا که به منظور ایجاد روابط بلند مدت با کارکنان طراحی شده اند تاکید نشود. آنها همچنین با حرکت های انجام شده در جهت سازماندهی اتحادیه ها و اعتصاب ها با تهاجم بیشتری مبارزه کرده اند. سیاستمداران که زمانی میل به مقاومت در برابر قدرت اتحادیه ها نداشتند امروز قوانینی به تصویب رسانده اند که پایگاه اتحادیه ها را بیش از این تضعیف کند. در همین حال، بسیاری از کارگران ماهر جوان تر

اتحادیه ها را رویداد تاریخی ای می دانند که استقلال آنها را محدود می سازد. تنها در بخش هایی که عمدتاً به صورت انحصاری عمل می کنند - مانند مدارس دولتی و عمومی - است که اتحادیه ها ترقی داشته اند. علی رغم تمام قدرت از دست رفته اتحادیه ها، کارکنان ماهر در صنایع موفق اخیراً از تغییرات به وجود آمده در محیط های کار خود بهره های فراوان برده اند. اما کارگران غیر ماهر در صنایع سنتی تر معمولاً با مشکل روبرو هستند. دهه های ۸۰ و ۹۰ میلادی شاهد به وجود آمدن شکاف در حال گسترشی میان دستمزد کارگران ماهر و غیر ماهر بود. با وجود این که کارگران آمریکایی در اواخر دهه ۹۰ دهه پر رونقی که مولود رشد اقتصادی قوی و نرخ بیکاری پایین بود را پشت سر می گذاشتند، بسیاری از آنها با بی اطمینانی به آینده می نگرستند.

استانداردهای کار

اقتصاددانان بخشی از موفقیت اقتصادی آمریکا را به انعطاف پذیری بازار کار این کشور نسبت می دهند. به کارفرمایان می گویند توان رقابتی آنها تا حدودی وابسته به داشتن آزادی برای استخدام و خاتمه خدمت دادن همگام با تغییرات بازار است. در عین حال، کارگران آمریکایی خود به طور عرفی متحرک هستند؛ بسیاری از آنها تغییر شغل را وسیله ای برای بهبود زندگی خود می بینند. اما از سوی دیگر، کارفرمایان نیز می دانند که امنیت کاری از مهم ترین اهداف اقتصادی کارگران است و اینکه کارگران بسیار ثمربخش تر خواهند بود اگر باور کنند که مشاغل آنها فرصت های پیشرفت بلند مدت در اختیار آنها می گذارد.

تاریخ کار آمریکا همواره شاهد تنش در میان این دو ارزش بوده، انعطاف پذیری و تعهد بلند مدت. بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که تاکید کارفرمایان بر انعطاف پذیری از اواسط دهه ۸۰ میلادی بیشتر شده. شاید رابطه میان کارفرمایان و کارکنان به این دلیل ضعیف شده باشد. با این حال هنوز مجموعه وسیعی از قوانین ایالتی و فدرال از حقوق کارگران دفاع می کنند. بعضی از مهم ترین قوانین کار فدرال به شرح زیر است.

● قانون استانداردهای عادلانه کار^(۵) مصوب ۱۹۳۸ حداقل دستمزد و حداکثر ساعات کار را تنظیم، و همچنین مقرراتی برای پرداخت اضافه کاری و استانداردهایی برای جلوگیری از سوء استفاده از کار کودکان تعیین می کند. این قانون در ۱۹۶۳ اصلاح شد تا از هرگونه تبعیض در تعیین دستمزد زن ها جلوگیری به عمل آید. کنگره حداقل دستمزد را مرتباً تعدیل می کند، اگرچه این مسئله معمولاً از لحاظ سیاسی بحث انگیز است. بااینکه حداقل دستمزد در ۱۹۹۹، ۵٫۱۵ دلار بود، تقاضای برای کارگر در آن زمان تا حدی رشد کرد که بسیاری از کارفرمایان حتی آنهایی که کارگران غیر ماهر استخدام می کردند دستمزدهای بالاتر از حداقل می پرداختند. برخی از ایالت ها حداقل دستمزدهای بیشتری دارند.

● قانون حقوق مدنی^(۶) مصوب ۱۹۶۴ می گوید کارفرمایان اجازه ندارند در امور استخدامی بر مبنای نژاد، جنسیت، دین، و ملیت اصلی تبعیض قائل شوند (این قانون اعمال تبعیض را همچنین در رای دادن و تامین مسکن ممنوع می سازد).

● قانون سن و تبعیض در استخدام^(۷) مصوب ۱۹۶۷ از کارگران مسن تر در برابر تبعیض شغلی دفاع می کند.

● قانون بهداشت و ایمنی کار^(۸) مصوب ۱۹۷۱ کارفرمایان را ملزم به حفظ شرایط امن در محیط کار می نماید. به موجب این قانون، اداره بهداشت و ایمنی کار^(۹) اقدام به ایجاد استانداردهای مناسب برای محیط های کار، و بازرسی و کنترل اعمال و رعایت این استانداردها، و صدور احضاریه و جریمه برای متخلفین می نماید.

● قانون امنیت درآمد بازنشستگی کارمندان^(۱۰) استانداردهایی برای برنامه بازنشستگی کسب و کارها و سازمان های غیر دولتی تعیین می کند. این قانون در ۱۹۷۴ به تصویب رسید.

● قانون مرخصی خانوادگی و استعلاجی^(۱۱) مصوب ۱۹۹۳ متضمن مرخصی بدون حقوق برای زایمان، پذیرفتن فرزند، یا نگره داری از اقوام سخت بیمار است.

● قانون آمریکایی های معلول^(۱۲) که در ۱۹۹۳ به تصویب رسید حقوق شغلی افراد معلول را تضمین می کند.

مقوق بازنشستگی و بیمه بیکاری

در ایالات متحده، کارفرمایان نقش کلیدی ای در کمک به کارگران برای پس انداز بازنشستگی دارند. چیزی در حدود نیمی از افراد زیر استخدام بخش خصوصی و اغلب کارمندان دولت تحت پوشش نوعی برنامه بازنشستگی هستند. کارفرمایان ملزم به تامین بودجه های بازنشستگی نیستند اما دولت با در نظر گرفتن کاهش های مالیاتی سخاوتمندانه ای، آنها را تشویق به این کار می کند.

آژانس جمع آوری مالیات دولت فدرال، اداره مالیات بر درآمد^(۱۳)، اغلب مقررات مربوط به برنامه های بازنشستگی را تعیین کرده و وزارت کار برنامه هایی برای جلوگیری از سوء استفاده تنظیم می نماید. آژانس دولتی دیگری، شرکت تضمین مزایای بازنشستگی^(۱۴)، متضمن مزایای بازنشستگان تحت پوشش بیمه های بازنشستگی خصوصی سستی است؛ مجموعه قوانینی که در طول دهه ۸۰ و ۹۰ به تصویب رسید حق بیمه ها را افزایش داد و با سختگیری بیشتری کارفرمایان را ملزم به حفظ سلامت مالی برنامه های بازنشستگی خود نمود.

ماهیت برنامه های بازنشستگی ای که بودجه آنها از سوی کارفرمایان تامین می شود در طول ۳۰ سال پایانی قرن بیستم به شدت دگرگون شد. بسیاری از کارفرمایان، بخصوص کارفرمایان کوچک تر، برنامه های سستی «مزایای تعریف شده» که متضمن پرداخت مبلغ ماهانه ای به بازنشستگان بر اساس سنوات خدمت و آخرین حقوق آنها بود را متوقف کردند. در عوض، کارفرمایان به طور فزاینده ای در حال اجرای برنامه های «معاضدت تعریف شده» هستند. در برنامه های معاضدت تعریف شده، کارفرما مسئولیتی در قبال نحوه سرمایه گذاری وجوه بازنشستگی نداشته و متضمن پرداخت مزایای خاصی نیست. در عوض، پس انداز بازنشستگی در اختیار خود کارکنان قرار داشته (بسیاری از کارفرمایان، اگرچه الزامی نداشته، اما معاضدت می کنند) و آنها می توانند پس انداز خود را حفظ کنند حتی اگر هر چند سال یک بار شغل خود را عوض کنند. پس میزان پولی که کارکنان در دوران بازنشستگی خواهند داشت بسته به میزان معاضدت کارفرما و موفقیت کارکنان در سرمایه گذاری این وجوه است.

تعداد برنامه های مزایای تعریف شده در بخش خصوصی از ۱۷۰,۰۰۰ در ۱۹۶۵ به ۵۳,۰۰۰ در ۱۹۹۷ کاهش یافت و این در حالی است که تعداد برنامه های معاضدت های تعریف شده در همین مدت از ۴۶۱,۰۰۰ به ۶۴۷,۰۰۰ رشد کرد، تغییری که بسیاری معتقدند انعکاس دهنده محیط کاری است که احتمال کمتری برای به وجود آمدن روابط بلند مدت میان کارفرمایان و کارکنان در آن وجود دارد.

دولت فدرال چندین نوع برنامه بازنشستگی برای کارمندان خود، از جمله نظامیان، کارمندان دولت، و همچنین معلولین جنگی دارد. اما مهم ترین سیستم بازنشستگی دولت برنامه تامین اجتماعی^(۱۵) است که به افراد شاغلی که در سن ۶۵ سالگی یا بیشتر بازنشسته می شوند مستمری کامل پرداخته، و به آنهایی که بین سن ۶۲ و ۶۵ بازنشسته می شوند مستمری کمتری می پردازد. اگرچه اداره تامین اجتماعی^(۱۶) که آژانسی دولتی است متولی این برنامه است، اما وجوه آن از مالیات بر درآمد اخذ شده از کارفرمایان و حقوق بگیران تامین می شود. در حالی که تامین اجتماعی «بلاگردان» با ارزشی برای بازنشستگان است، اغلب مستمری بگیران به زودی درمی یابند که این مبلغ تنها بخشی از هزینه آنها را در هنگام بیکاری پوشش می دهد. علاوه بر این، با توجه به اینکه خیل عظیم افرادی که در دوران ازدیاد زاد و ولد پس از خاتمه جنگ جهانی دوم در ابتدای قرن ۲۱ بازنشسته خواهند شد، سیاستمداران در دهه ۹۰ از این نگران شدند که دولت نخواهد توانست تمامی تعهدات تامین اجتماعی خود را بدون کاهش مستمری ها یا افزایش مالیات بر درآمدها پرداخت کند. به اعتقاد بسیاری از آمریکایی ها، تضمین سلامتی مالی تامین اجتماعی یکی از مهم ترین مسائل سیاست داخلی در آغاز قرن حاضر بود.

بسیاری از مردم، معمولاً افرادی که دارای مشاغل آزاد هستند، افرادی که کارفرمایان آنها برنامه بازنشستگی ندارند، و آنهایی که معتقدند که برنامه های بازنشستگی آنها در حد مطلوب نیست، می توانند بخشی از درآمد خود را در حساب های مخصوص با امتیازات مالیاتی با نام حساب های بازنشستگی فردی^(۱۷) و برنامه های کیو^(۱۸) شناخته می شوند پس انداز کنند.

بر خلاف تامین اجتماعی، بیمه بیکاری که آن هم به موجب قانون تامین اجتماعی^(۱۹) مصوب ۱۹۳۵ برقرار شد، به عنوان

سیستمی فدرال ایالتی سازماندهی شده و درآمد اولیه افراد بیکار را تامین می نماید. دستمزد بگیرانی که به خدمت آنها خاتمه داده می شود یا به هر حال به صورت غیر دواطلبانه بیکار می شوند (بنا به دلایل غیر از تخلف) برای مدت معینی بخشی از درآمد خود را به عنوان جایگزین دریافت می نمایند.

اگرچه هر کدام از ایالت ها برنامه های خاص خود را دارند، اما در عین حال باید از مقررات فدرال هم پیروی کنند. مبلغ و مدت زمان پرداخت حق بیکاری هفتگی بر اساس دستمزدهای قبلی فرد و سابقه کار او تعیین می شود. کارفرمایان مالیات های خود را بر مبنای سوابق پرداخت مستمری و بیکاری نیروی کار خود به صندوق مخصوصی واریز می کنند. دولت فدرال نیز مالیات بیمه بیکاری خود را از کارفرمایان دریافت می کند. ایالت ها امید دارند که وجوه اضافی ای که در طول دوران رونق اقتصادی جمع می شود آنها را در دوران رکود یاری دهد، اما در صورت نیاز به وجوه بیشتر می توانند یا از دولت فدرال قرض بگیرند و یا مالیات ها را افزایش دهند. ایالت ها باید در دورانی که نرخ بیکاری تا سطح خاصی بالا می رود، مدت پرداخت مستمری ها را افزایش دهند. دولت فدرال نیز می تواند در هنگام رکود اقتصادی و افزایش نرخ بیکاری مدت زمان پرداخت مستمری ها را تمدید و این مستمری ها را یا از محل درآمدهای عمومی فدرال یا دریافت مالیات های مخصوص از کارفرمایان پرداخت نماید. تمدید پرداخت مستمری به افراد بیکار غالباً به یک مسئله سیاسی تبدیل می شود چون مخارج دولت فدرال را افزایش داده و می تواند به افزایش مالیات ها منجر شود.

سال های ابتدایی نهضت کارگری

بسیاری از قوانین و برنامه هایی که پیگیر بهبود شرایط زندگی نیروی کار آمریکا هستند در طول چندین دهه و از ابتدای دهه ۳۰ میلادی و همان زمانی که نهضت کارگری آمریکا نفوذ سیاسی پابرجا ای به دست آورد وضع شدند. اما این به آسانی به دست نیامد؛ نهضت کارگری تنها پس از یک قرن و نیم مبارزه توانست جای خود را در اقتصاد آمریکا پیدا کند.

بر خلاف گروه های کارگری در برخی کشورهای دیگر، اتحادیه های کارگری ایالات متحده خواهان کار در سیستم موجود اقتصاد آزاد بودند، استراتژی ای که سوسیالیست ها را به ناامیدی کشاند. خبری از نظام فئودالیسم در تاریخ ایالات متحده نبود و تعداد اندکی از کارگران کشور احساس می کردند که درگیر یک مبارزه طبقاتی هستند. در عوض، اغلب کارگران معتقد بودند که به دنبال همان حق پیشرفتی هستند که دیگران از آن بهره می برند. عامل دیگری که به کاهش اختلافات طبقاتی کمک کرد این بود که کارگران ایالات متحده، دست کم کارگران مرد سفید پوست قبل از کارگران دیگر کشورها حق رای داشتند.

از آنجایی که نهضت کارگری در روزهای ابتدایی خود تا حد زیادی صنعتی بود، اتحادیه ها قادر به جذب اعضای محدودی بودند. اولین سازمان کارگری ملی مهم شوالیه های کار^(۲۰) نام داشت که در میان برش کاران صنایع پوشاک در ۱۸۶۹ در شهر فیلادلفیا ایالت پنسیلوانیا با هدف سازماندهی تمامی کارگران به منظور رفاه حال آنها تاسیس شد. تا ۱۸۸۶، شوالیه ها چیزی در حدود ۷۰,۰۰۰ عضو داشتند که شامل سیاه پوستان، زنان، دستمزد بگیران، تاجر، و کشاورزان می شد. اما با این حال، منافع این گروه ها در برخی از موارد در تضاد بود و در نتیجه کارگران خود را با این نهضت یکی نمی دیدند. شوالیه ها در اعتصاب اول خود علیه خط آهن های متعلق به جی گولد^(۲۱)، میلیونر آمریکایی در اواسط دهه ۱۸۸۰ پیروز شدند اما در اعتصاب دوم در سال ۱۸۸۶ باختند. تعداد اعضا به سرعت افت کرد.

در ۱۸۸۱، ساموئل گامپرز^(۲۲)، مهاجری هلندی که به تولید سیگار برگ اشتغال داشت و دیگر استادکاران فدراسیونی از اتحادیه های صنفی سازمان دادند که پنج سال بعد تبدیل به فدراسیون کارگران آمریکا [و کانادا] (ای اف ال)^(۲۳) شد. اعضای آن فقط از دستمزد بگیران تشکیل می شد که بر مبنای خط کاری شان سازماندهی می شدند. گامپرز اولین رئیس آن بود. او استراتژی عملی ای برای پیگیری دستمزدهای بالاتر و شرایط کاری بهتر بود، اولویت هایی که تمامی نهضت اتحادیه ها بعدها به آن توجه کردند.

فدراسیون کار آمریکا با مخالفت سرسخت کارفرمایان روبرو شد. مدیریت ترجیح می داد که مسئله دستمزد و دیگر مسائل را با هر کارگر به صورت فردی حل کنند و در اغلب موارد کارگرانی که موافق اتحادیه ها بودند را یا اخراج

کرده و یا در لیست سیاه قرار می دادند (با شرکت های دیگر توافق می کردند که استخدام نشوند). در برخی موارد کارفرمایان با کارگران قراردادهایی به نام قراردادهای سگ زرد^(۲۴) امضا می کردند که کارگران را از پیوستن به اتحادیه های کارگری منع می کرد. از ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۲، دولت و دادگاه ها عموماً یا از مدیریت ها حمایت می کردند، یا در بهترین حالت بی طرف بودند. دولت در اغلب موارد نیروهای نظامی فدرال را به نام حفظ نظم عمومی برای مغلوب کردن اعتصاب ها به خدمت می گرفت. اعتصاب های خشونت بار این دوره و اختلافات اتحادیه ها با کارگرانی که مدیریت استخدام می کرد به مرگ افراد زیادی انجامید.

نهضت کارگری در سال ۱۹۰۵ و با رای دیوان عالی کشور مبنی بر اینکه دولت حق محدود کردن ساعات کار کارگران را ندارد (دادگاه می گفت چنین مقرراتی حق کارگران برای پیدا کردن کار را محدود می کرد) آسیب دید. اصل «کارگاه باز»^(۲۵) که از حق پیوستن کارگران به اتحادیه ها دفاع می کرد نیز موجب بروز اختلافات زیادی شد.

تعداد اعضای فدراسیون کارگران آمریکا در زمان پایان جنگ جهانی اول چیزی در حدود ۵ میلیون بود. اما دهه ۲۰ برای اتحادیه ها سال های خوبی نبود. زمانه خوب بود، کار فراوان بود، و دستمزدها هم در حال افزایش بود. کارگران بدون حضور اتحادیه های کارگری احساس امنیت می کردند و ادعاهای مدیریت مبنی بر اینکه سیاست های سخاوتمندانه آنها جایگزین خوبی برای اتحادیه گرایی هستند را اکثراً می پذیرفتند. اما سال های خوش با آغاز رکود اقتصادی در ۱۹۲۹ به پایان رسید.

رکود اقتصادی و پیروزی های بعد از جنگ

رکود اقتصادی دهه ۳۰ دیدگاه آمریکایی ها نسبت به اتحادیه های کارگری را به کلی دگرگون ساخت. اگرچه تعداد اعضای فدراسیون کارگری آمریکا در دوران بیکاری های گسترده به زیر سه میلیون رسید، اما مشکلات شدید اقتصادی موجب همدردی با کارگران شد. در اوج رکود اقتصادی، چیزی در حدود یک سوم نیروی کار آمریکا بیکار بود؛ رقمی سرسام آور برای کشوری که در دهه قبل از اشتغال کامل برخوردار بود. با انتخاب فرانکلین دی روزولت به عنوان رئیس جمهور در ۱۹۳۲، دولت و تدریجاً دادگاه ها از موضع مساعد تری به اظهارات و خواسته های کارگران گوش می داد. در ۱۹۳۲، کنگره قانون نوریس-لاگاردیا^(۲۶) که قراردادهای سگ زرد را غیر قابل اجرا می کرد و یکی از پنج قانون حامی کارگر بود را به تصویب رساند. قانون همچنین قدرت دادگاه های فدرال در متوقف ساختن اعتصاب ها و دیگر اقدامات اینچینی را محدود ساخت.

وقتی روزولت به ریاست جمهوری رسید، به دنبال تصویب قوانین مهمی رفت که در جهت اهداف کارگران بود. یکی از اینها، قانون روابط ملی کار^(۲۷) مصوب ۱۹۳۵ (که با نام قانون واگنر^(۲۸) هم شناخته می شود) به کارگران حق پیوستن به اتحادیه ها و حق چانه زنی جمعی از طریق نمایندگان اتحادیه ها را اعطا کرد. این قانون موجب تشکیل شورای روابط ملی کار^(۲۹) شد که هم تخلفات کارفرمایان را مجازات می کرد، و هم مسئول برگزاری انتخابات در هنگام تشکیل اتحادیه ای به دست کارگران بود. این شورا همچنین می تواند کارفرمایان را مجبور به پرداخت مستمری به کارکنانی کند که برای انجام فعالیت های اتحادیه ای اخراج می شوند.

در سایه چنین حمایتی، تعداد اعضای اتحادیه های کارگری تا سال ۱۹۴۰ تقریباً به نه میلیون رسید. اما این رشد چشمگیر در تعداد اعضا بدون تحمل رنج به دست نیامد. در ۱۹۳۵، هشت اتحادیه درون فدراسیون کارگری آمریکا کمیته سازماندهی صنعتی (سی آی او)^(۳۰) را تشکیل دادند تا کارگران شاغل در صنایع تولید انبوهی مانند خودرو سازی و فولاد را سازماندهی نماید. حامیان آن در نظر داشتند تمامی کارگران هر شرکت را چه ماهر و چه غیر ماهر به طور یکجا سازماندهی کنند. اتحادیه های کارگران هنرهای دستی که فدراسیون کارگری آمریکا را تحت کنترل خود داشت با تلاش های انجام شده در جهت عضویت کارگران غیر ماهر و نیمه ماهر به مخالف برخواست با این ترجیح که کارگران در تمامی صنایع بر مبنای مهارت هایشان سازماندهی شوند. اما توان مهاجم کمیته سازماندهی صنعتی موفق به آوردن بسیاری از کارخانه ها به اتحادیه ها شد. در ۱۹۳۸، فدراسیون کارگری آمریکا اتحادیه هایی که کمیته سازماندهی صنعتی را تشکیل داده بودند را اخراج کردند. اما کمیته سازماندهی صنعتی با استفاده از نامی جدید به سرعت فدراسیونی برای خود تشکیل داد که کنگره سازمان های صنعتی^(۳۱) نام گرفت و رقیب جدی فدراسیون

کارگری آمریکا شد.

پس از اینکه ایالات متحده وارد جنگ جهانی دوم شد، رهبران کلیدی کارگری قول دادند که تولید صنایع دفاعی کشور را با اعتصاب های کارگری مختل نکنند. دولت نیز کنترل هایی روی دستمزدها اعمال کرد و افزایش دستمزدها را به تأخیر انداخت. اما مزایای جانبی کارگران به طور چشمگیری بهبود یافت - بخصوص در بیمه درمانی. تعداد اعضای اتحادیه ها به شدت افزایش یافت.

با پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، عمر قول اتحادیه ها برای اعتصاب نکردن هم به سر رسید و تقاضاهای سرکوب شده افزایش دستمزد یکباره منفجر شد. در بسیاری از صنایع اعتصاب شد و تعداد توقف کار در ۱۹۴۶ به اوج خود رسید. عموم مردم در برابر این اختلالات و آنچه قدرت بیش از حد اتحادیه ها تحت قانون واگنر نامیده می شد واکنش های شدیدی نشان دادند. در ۱۹۴۷، کنگره علی رغم وتوی رئیس جمهور وقت، هری ترومن^(۳۲)، قانون روابط کارگر و مدیریت که بیشتر به نام قانون تفت، هارتلی^(۳۳) شناخته می شود را به تصویب رساند. این قانون استانداردهای رفتاری برای اتحادیه ها و همچنین کارفرمایان تجویز می کرد. «کارگاه های بسته» که کارگران را قبل از آغاز به کار ملزم به عضویت در اتحادیه می کردند را ممنوع ساخت؛ به کارفرمایان اجازه داد تا برای زیان های وارده در دوران اعتصاب از اتحادیه ها شکایت کند؛ اتحادیه ها را ملزم کرد تا دوره ۶۰ روزه ای را قبل از اعتصاب برای «آرام شدن» تحمل کنند؛ و مقررات ویژه دیگری برای تعیین نحوه برخورد با اعتصاب هایی که امنیت و سلامتی کشور را به خطر می انداخت وضع کرد. قانون تفت، هارتلی همچنین اتحادیه ها را ملزم کرد که اسناد مالی خود را به مقامات مربوطه نشان بدهند. در پاسخ به این ضربه، فدراسیون کارگری آمریکا و کمیته سازماندهی صنعتی به اختلافات خود پایان داده و عاقبت در ۱۹۵۵ در هم ادغام شدند تا ای اف ال-سی آی تشکیل شود. جرج مینی^(۳۴) که رئیس فدراسیون کارگری آمریکا بود ریاست این سازمان نوپا را بر عهده گرفت.

اتحادیه های کارگری در ۱۹۶۲، با صدور حکم رئیس جمهور جان اف کندی^(۳۵) که به کارمندان فدرال حق سازماندهی و چانه زنی گروهی می داد (اما نه حق اعتصاب) قدرت جدیدی پیدا کردند. ایالت ها قوانین مشابهی تصویب کردند که برخی از آنها حتی به کارمندان دولت اجازه اعتصاب می داد. اتحادیه های کارمندان دولت در سطوح فدرال، ایالتی، و محلی به سرعت رشد کردند. در دهه ۷۰ که نرخ تورم بالا قدرت خرید دستمزدها را تهدید می کرد، پلیس، معلمان، و دیگر اقشار کارمندان دولت در بسیاری از ایالت ها و شهرها دست به اعتصاب هایی زدند.

عضویت در اتحادیه های کارگری در میان سیاه پوستان، آمریکایی های مکزیکی، و زن ها در طول دهه های ۷۰ و ۸۰ افزایش یافت. رهبران کارگری به این گروه هایی که غالباً به کم درآمدترین مشاغل اشتغال داشتند کمک کردند تا دستمزدهای بالاتری دریافت نمایند. برای مثال، رهبر کارگری آمریکایی مکزیکی، سزار ای شاوز^(۳۶)، تلاش کرد تا کارگران مزارع کالیفرنیا، که بسیاری از آنها آمریکایی های مکزیکی تبار بودند، را در آنچه که امروز کارگران مزارع متحد آمریکا^(۳۷) نام دارد سازماندهی کند.

دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰: پایان نظام آقا بالاسری

علی رغم برخوردها و اعتصاب هایی که هر چند وقت یک بار رخ می داد، شرکت ها و اتحادیه ها در طول دهه های ۴۰، ۵۰، و ۶۰ روابط عموماً باثباتی برقرار کردند. کارگران اغلب می توانستند روی کارفرمایان حساب کنند که تا در زمان احتیاج به آنها کار بدهند، دستمزدی پرداخت کنند که پوشش دهنده هزینه های زندگی باشد، و مزایای درمانی و بازنشستگی خوبی در اختیار آنها بگذارند.

چنین روابط باثباتی نیازمند اقتصادی باثبات بود، اقتصادی که در آن مهارت ها و محصولات تغییر کمی داشته یا دست کم روند تغییر آن قدر کند باشد که کارفرمایان و کارگران بتوانند خود را با آن وفق دهند. اما در دهه های ۶۰ و ۷۰، زود خشمی در روابط اتحادیه ها و کارگران ظاهر شد. تسلط آمریکا بر اقتصاد صنعتی جهان رو به کاهش رفت. وقتی سیل کالاهای وارداتی ارزان قیمت تر و در برخی موارد بهتر بازار آمریکا را فرا گرفت، شرکت های آمریکایی در پاسخ سریع به این شرایط و بهبود محصولات خود با مشکل مواجه شدند. ساختارهای مدیریتی آنها از بالا تا پایین برای نوآوری کارگران پاداشی قائل نبود و در تلاش برای کاهش هزینه های دستمزد از طریق افزایش بهره وری یا کاهش دستمزدها

به سطحی که با دستمزدهای کارگران کشورهای خارجی مطابقت کند ناکام می ماند. در چند مورد، واکنش شرکت های آمریکایی یا بستن و یا انتقال کارخانه به محلی دیگر بود، گزینه ای که انتخاب آن با تغییر قوانین مالیاتی و تجاری در دهه های ۸۰ و ۹۰ به طور روز افزون آسان شد. بسیاری از شرکت ها به کار خود ادامه دادند اما نظام آقا بالاسری رو به افول گذاشته بود. کارفرمایان احساس می کردند دیگر نمی توانند تعهدهای مادام العمر به نیروی کار خود داشته باشند. به منظور افزایش انعطاف پذیری و کاهش هزینه ها، آنها از کارکنان موقت و پاره وقت به مراتب بیشتر استفاده کردند. این شرکت ها که از نیروی کار موقت استفاده می کردند در ۱۹۸۲ ۴۱۷,۰۰۰ نفر، یا ۵ درصد از کل کارگران غیر کشاورزی را در استخدام خود داشتند؛ تا ۱۹۹۸، این رقم به ۲,۸ میلیون یا ۲,۱ درصد رسید. تغییراتی در ساعات کار نیز به وجود آمد. در برخی از موارد کارگران خواهان هفته های کاری کوتاه تری بودند، اما به منظور کاهش هزینه های دستمزد و مزایا، اغلب این خود شرکت ها بودند که اقدام به کاهش ساعات کار می کردند. در ۱۹۶۸، ۱۴ درصد از کارکنان کمتر از ۳۵ ساعت در هفته کار می کردند؛ در ۱۹۹۴، این رقم به ۱۸,۹ درصد رسید.

همانطور که قبلاً ذکر شد، بسیاری از کارفرمایان به سمت ترتیبات بازنشستگی ای رفتند که مسئولیت بیشتری را به کارکنان واگذار می کرد. بعضی از کارگران از این تغییرات و انعطاف پذیری بیشتر حاصله استقبال کردند. با این وجود، این تغییرات برای بسیاری از کارگران دیگر آینده بلند مدت ناامنی را به تصویر می کشید. اتحادیه های کارگری برای باز گرداندن رابط آقا بالاسری سابق میان کارفرمایان و کارکنان کار زیادی نمی توانستند انجام دهند. تنها کاری که از آنها بر می آمد کمک به اعضای خود در سازگاری با آنها بود.

با توجه به موفقیت های ناچیز اتحادیه ها در سازماندهی محل های کار جدید، عضویت در آنها در دهه های ۸۰ و ۹۰ رو به کاهش گذاشت. سازماندهان شکایت از این داشتند که قوانین کار بر علیه آنها است و راه های فرار زیادی برای به تاخیر انداختن یا مبارزه با برگزاری انتخابات اتحادیه ها در اختیار کارفرمایان می گذارد. با کاهش تعداد اعضا و قدرت سیاسی اتحادیه ها، جان اسوینی^(۳۸)، رهبر دگراندیش و رئیس اتحادیه بین المللی کارکنان بخش خدمات^(۳۹) لین کرکلند شاغل را در ۱۹۹۵ برای سمت ریاست ای اف ال-سی آی او به چالش کشید و برنده شد. کرکلند در درون نهضت کارگری مورد انتقادهای گسترده ای برای درگیری بیش از حد در فعالیت های اتحادیه ای در خارج و انفعال بیش از حد در رویارویی با چالش های پیش روی اتحادیه ها در داخل قرار داشت. اسوینی، سومین رئیس این فدراسیون در طول ۴۰ و اندی سال فعالیت با تقویت سازماندهی و ایجاد همکاری میان اتحادیه های محلی در کمک به عملیات سازماندهی یکدیگر، به دنبال احیای این نهضت لک لک کنان بود. اما همانطور که بعداً معلوم شد، این کاری بس دشوار بود.

نیروی کار جدید

از ۱۹۵۰ تا اواخر ۱۹۹۹، تعداد کل افراد شاغل در بخش غیر کشاورزی ایالات متحده از ۴۵ میلیون کارگر به ۱۲۹,۵ میلیون رسید. با افزایش روزافزون نقش فن آوری اطلاعات در اقتصاد آمریکا، بخش عمده این افزایش در بخش کامپیوتر، بهداشت، و دیگر قسمت های بخش خدمات رخ داد. در طول دهه های ۸۰ و ۹۰، ۳۵ میلیون شغل به مشاغل بخش تولید خدمات، که شامل خدمات، حمل و نقل، آب و برق، عمده و خرده فروشی، خدمات مالی، بیمه، ملک، و دولت می شود اضافه شد. رشد اشتغال در بخش خدمات، نیروی کار آزاد شده به واسطه بهره وری در حال رشد بخش تولید را جذب کرد.

در ۱۹۴۶، ۲۴,۴ میلیون شغل، یا ۵۹ درصد از اشتغال غیر کشاورزی متعلق به صنایع مربوط به بخش خدمات بود. تا اواخر ۱۹۹۹، تعداد مشاغل این بخش به ۱۰۴,۳ میلیون شغل، یا ۸۱ درصد از اشتغال غیر کشاورزی رسید. اما برخلاف این، بخش تولید کالا که شامل تولید، ساختمان، و معدن می شد، در ۱۹۴۶ ۱۷,۲ میلیون شغل، یا ۴۱ درصد از اشتغال غیر کشاورزی را تامین می کرد و تا اواخر ۱۹۹۹ تنها تا ۲۵,۲ میلیون شغل، یا ۱۹ درصد از اشتغال غیر کشاورزی رسید. اما مشاغل جدید خدماتی نه دستمزدهای بخش تولید را داشت، نه مزایای جانبی آن را. فشار مالی حاصله بر بسیاری از خانواده ها تعداد زیادی از زن ها را تشویق کرد که وارد بازار کار شوند.

در دهه های ۸۰ و ۹۰، بسیاری از کارفرمایان روش های جدیدی برای سازماندهی نیروی کار خود ابداع کردند. در برخی از شرکت ها، کارمندان در تیم های کوچکی گروه بندی می شدند که در انجام کار خود استقلال زیادی داشتند. در حالی که مدیریت اهداف گروه های کاری را تعیین می کرد و پیشرفت و نتیجه کار آنها را زیر نظر داشت، اعضای گروه ها در میان خود تصمیم می گرفتند که کار را چگونه انجام دهند و استراتژی های خود را چگونه با تغییر نیازها و شرایط مشتریان تنظیم کنند. اما بسیاری از کارفرمایان از ترک روش های سنتی خودداری کردند و بعضی ها هم این انتقال را امری مشکل یافتند. احکام صادره از سوی شورای ملی روابط کار، مبنی بر اینکه بسیاری از گروه های کاری ای که کارفرمایان مستقل از اتحادیه های کارگری از آنها استفاده می کنند اتحادیه های غیرقانونی تحت تسلط مدیریت هستند، در اغلب موارد از تغییرات بازداري می کرد.

کارفرمایان در دهه های ۸۰ و ۹۰ همچنین مجبور بودند کارکنان متنوعی را اداره کنند. گروه های قومی جدید بخصوص مهاجرین آمریکای لاتین و کشورهای آسیایی که تعداد آنها هر روز بیشتر می شد به نیروی کار پیوستند و زن های بیشتر و بیشتری وارد مشاغل شدند که عرفا متعلق به مردها بود. تعداد فزاینده ای از کارکنان از کارفرمایان خود به دلیل اعمال تبعیض به خاطر قوم، جنسیت، دین، یا معلولیت های فیزیکی شکایت کردند. تعداد پرونده های در جریان در کمیسیون فرصت مساوی اشتغال^(۴۰)، که چنین اتهاماتی ابتدا در آنجا مطرح می شوند، از ۶,۹۰۰ مورد در ۱۹۹۱ به ۱۶,۰۰۰ مورد در ۱۹۹۸ رسید و شکایت ها تمام وقت دادگاه ها را گرفت. این شکایت ها نتایج متفاوتی را در دادگاه ها به دنبال داشتند. بسیاری از پرونده ها به دلیل بی اهمیتی رد شدند، اما دادگاه ها در عین حال مجموعه وسیعی از حمایت های حقوقی ای را در برابر اجحاف در استخدام، ترفیع، تنزل رطبه، و اخراج به رسمیت شناختند. در ۱۹۹۸ برای مثال، دیوان عالی کشور ایالات متحده حکم کرد که کارفرمایان باید مطمئن شوند که مدیران آموزش کافی دیده اند تا از آزار جنسی کارگران در محیط کار پیشگیری کرده و آنها را از حقوق خود مطلع سازند.

محیط های کاری آمریکا همچنان درگیر مسئله «دستمزد مساوی برای کار مساوی» بودند. در حالی که قوانین فدرال و ایالتی تفاوت دستمزد بر مبنای جنسیت را منع می کند، زن های آمریکایی همیشه دستمزد کمتری از مردها دریافت کرده اند. بخشی از این تفاوت به این دلیل است که تعداد نسبتاً بیشتری از زن ها به کارهایی اشتغال دارند که عرفاً از مشاغل دیگر کم درآمدتر هستند. اما اتحادیه ها و سازمان های حقوق زنان می گویند که این مسئله نشان دهنده تبعیض محض است. چیزی که این مسئله را پیچیده می کند پدیده ای در محیط کاری دفتری است به نام سقف شیشه ای؛ دیواره نامرعی ای که به گفته بعضی از زن ها از ترفیع آنها به پست های اجرایی یا حرفه ای تحت تسلط مردها جلوگیری می کند. در سال های اخیر، زن ها تعداد فزاینده ای از این نوع مشاغل را به اختیار کرده اند اما با توجه به نسبت جمعیت آنها به کل جمعیت، زن های شاغل هنوز به شدت عقب هستند.

دستمزدها و پست هایی که اعضای گروه های مختلف قومی و نژادی که اغلب «اقلیت» نام دارند (در پایان قرن بیستم، اکثریت آمریکایی ها، سفید پوستان از تبار اروپایی بودند و امروز این نسبت در حال کاهش است)، می توانستند کسب کنند نیز باعث به وجود آمدن مسائل مشابهی می شد. علاوه بر قوانین ضد تبعیض، دولت فدرال و بسیاری از ایالت ها در دهه های ۶۰ و ۷۰ قوانینی برای جبران بی عدالتی های گذشته به اقلیت ها وضع کردند که در شرایط خاصی، کارفرمایان را ملزم به ارجحیت دادن به استخدام اقلیت ها می کرد. حامیان این سیاست می گفتند که برای جبران سال ها تبعیض که نسبت به آنها روا شد، اقلیت ها باید ارجح باشند. اما بعداً معلوم شد که این روشی ستیز آفرین برای حل مسائل نژادی و قومی بود. منتقدین گفتند که «تبعیض معکوس» هم ناعادلانه است و هم زیانبار. بعضی از ایالت ها و به ویژه کالیفرنیا، در دهه ۱۹۹۰ از سیاست های جبران بی عدالتی های گذشته به اقلیت ها دست کشیدند. با این وجود، دستمزد ها و نرخ بیکاری به شدت متفاوت هنوز در میان سفید پوستان و اقلیت ها باقی است. این مسئله و مسائل مربوط به جایگاه زن در نیروی کار هنوز بخشی از مشکل سازترین مسائلی را تشکیل می دهند که کارفرمایان و نیروی کار آمریکا با آن روبرو هستند.

شکاف های دستمزد آزار دهنده در میان افراد با جنسیت، نژاد، یا قومیت های مختلف تنش عمومی ای بود که با سیاست های کاهش هزینه های سال های ۸۰ و ۹۰ در بسیاری از شرکت ها وجود داشت. دیگر خبری از افزایش های آنچنانی دستمزد نبود؛ در عوض، کارگران و اتحادیه های کارگری برخی از شرکت های بزرگ که با مشکل مواجه بودند،

احساس می کردند که به امید افزایش امنیت شغلی خود و نجات کارفرما، باید یا افزایش های محدود یا حتی کاهش دستمزد را متحمل شوند. اشل های حقوقی دوگانه، یعنی پرداخت دستمزدهای کمتر به کارگران جدیدتر برای کارهای مشابه، در برخی از خطوط هوایی و دیگر شرکت ها برای مدتی ظاهر شد. حقوق ها دیگر برای تشویق برابر همه کارکنان تعیین نمی شد، بلکه برای جذب و حفظ کارکنانی مانند متخصصین نرم افزار کامپیوتر که کمتر از میزان تقاضا وجود داشتند تعیین می شد. این مسئله به افزایش شکاف دستمزد میان کارکنان بسیار ماهر و غیر ماهر کمک زیادی کرد. هیچ اندازه گیری مستقیمی از این شکاف در دست نیست اما آمارهای وزارت کار ایالات متحده معیارهای غیر مستقیم خوبی در اختیار ما قرار می دهند. در ۱۹۷۹، درآمد متوسط هفتگی از ۲۱۵ دلار برای کارگران سیکل، تا ۳۴۸ دلار برای فارق التحصیلان کالج متغیر بود. در ۱۹۹۸، این ارقام به ترتیب ۳۳۷ دلار و ۸۲۱ دلار بود.

حتی در حالی که این شکاف رو به گسترش بود، بسیاری از کارفرمایان با افزایش های حداقل دستمزد دولت فدرال به مبارزه پرداختند. استدلال آنها این بود که افزایش حداقل دستمزد، در واقع با افزایش هزینه ها و دشوار کردن شرایط کسب و کارهای کوچک برای استخدام افراد جدید به کارگران آسیب می زد. در طول دهه ۷۰ حداقل دستمزد تقریباً همه ساله افزایش داشت اما در طول دهه های ۸۰ و ۹۰ افزایش های ناچیزی به خود دید. در نتیجه، حداقل دستمزد از هزینه زندگی عقب ماند؛ از ۱۹۷۰ تا اواخر ۱۹۹۹، حداقل دستمزد ۲۵۵ درصد رشد کرد (از ۱٫۴۵ دلار در ساعت به ۵٫۱۵ دلار در ساعت). این در حالی است که قیمت ها برای مصرف کنندگان افزایشی ۳۳۴ درصدی داشته است. کارفرمایان همچنین به جای اعمال افزایش های یکسان دوره ای، به طور فزاینده ای به سیاست «دستمزد در برابر عملکرد» روی آورده و افزایش دستمزدها را بر اساس عملکرد کارگر یا واحدهای آنها تنظیم کردند. یک بررسی انجام شده در ۱۹۹۹ نشان داد که ۵۱ درصد از کارفرمایان به طور معمول از فرمول دستمزد در برابر عملکرد استفاده کرده اند تا علاوه بر افزایش های حداقل و ابتدایی، دستمزدهای دست کم بعضی از کارگران خود را بالا ببرند. با ادامه افزایش کمبود کارکنان متخصص، کارفرمایان پول و وقت بیشتری را صرف آموزش کارکنان خود کردند. آنها همچنین خواهان بهبودهایی در برنامه های درسی مدارس شدند تا فارق التحصیلان را برای ورود به محیط های کاری مدرن و پیشرفته بهتر آماده کنند. گروه های کارفرمایان منطقه ای شکل گرفتند تا با همکاری با کالج های محلی و فنی در طراحی دوره های جدید، به مسئله نیازهای آموزشی خود رسیدگی کنند. در همین حال، دولت فدرال قانون سرمایه گذاری محل کار را در ۱۹۹۸ به تصویب رساند که بیش از ۱۰۰ برنامه آموزشی را در هم ادغام کرد. این قانون کوشید تا میان برنامه های آموزشی و نیازهای واقعی کارفرمایان ارتباط ایجاد کند و به کارفرمایان کنترل بیشتری روی نحوه اجرای برنامه بدهد.

در عین حال، کارفرمایان همچنین درصدد پاسخگویی به خواست های کارگران برآمدند تا تضادهای موجود میان ضرورت های شغلی و نیازهای شخصی آنها برطرف شود. «ساعات کار شناور»^(۴۲) که به کارکنان کنترل بیشتری روی ساعت های کار خود می دهد متداول تر شد. پیشرفت های حاصله در زمینه ارتباطات به تعداد فزاینده ای از افراد این امکان را داد تا دست کم بخشی از کار خود را در خانه و با استفاده از کامپیوتری که با محل کار آنها در ارتباط است انجام دهند. در پاسخ به مطالبات مادرهای شاغل و دیگر افرادی که علاقه مند به کار کمتر از تمام وقت بودند، کارفرمایان به نوآوری هایی مانند تقسیم کار روی آوردند. دولت نیز با تصویب قانون مرخصی خانوادگی و استعلاجی در ۱۹۹۳ که کارفرمایان را ملزم به دادن مرخصی برای رسیدگی به فوریت های خانوادگی می کند، به این روند پیوست.

افول قدرت اتحادیه ها

شرایط در حال تغییر دهه های ۸۰ و ۹۰ موقعیت کار سازمان یافته که در آن زمان نماینده بخش رو به کاهشی از نیروی کار بود را تضعیف کرد. در حالی که در ۱۹۴۵ بیشتر از یک سوم افراد شاغل عضو اتحادیه های کارگری بودند، این عدد در ۱۹۷۹ به ۲۴٫۱ درصد و در ۱۹۹۸ به ۱۳٫۹ درصد افت کرد. افزایش های سهم اتحادیه، کمک های مستمر به مبارزات انتخاباتی سیاسی، و مشارکت مستمر اعضای اتحادیه ها در انتخابات مانع از این شد که قدرت سیاسی اتحادیه ها به همان اندازه کاهش عضویت افول کند. اما تصمیم دادگاه و حکم شورای روابط ملی کار که به کارگران اجازه داد تا آن بخش از سهم اتحادیه که صرف حمایت از کاندیداهای سیاسی یا مخالفت با آنها می شد را پرداخت

نکنند، از نفوذ اتحادیه ها کم کاست.

مدیریت که تهدید رقبای خارجی و داخلی را به خوبی احساس می کند، امروزه آمادگی کمتری از دهه های اولیه برای تن دادن به خواست های اتحادیه ها برای دستمزدها و مزایای بیشتر داشته و با تلاش های آنها در سازماندهی کارگران با جدیت بیشتری به مبارزه می پردازد. با رشد تمایل کارفرمایان به استخدام افراد اعتصاب شکن در زمان اعتصاب اتحادیه ها و حفظ آنها بعد از پایان اعتصاب در دهه های ۸۰ و ۹۰، اعتصاب های کارگری در طول این دوره بسیار نادر بود. (اخراج کارمندان برج مراقبت در حال اعتصاب غیرقانونی توسط رئیس جمهور رونالد ریگان^(۴۵) در ۱۹۸۱ کارفرمایان را در موضع خود جسورتر کرد.) اتوماسیون چالشی همیشگی برای اعضای اتحادیه ها بوده و هست. بسیاری از کارخانه های قدیمی تر، دستگاه های خودکاری را به کار گرفته اند که کارهایی که قبلا به دست کارگران انجام می شد را انجام داده و از هزینه دستمزد می کاهند. اتحادیه ها با موفقیت های ناچیزی در پی روش های متعددی برای حفظ مشاغل و درآمدها بوده اند: آموزش مجدد رایگان، هفته های کاری کوتاه تر برای تقسیم کار موجود را در میان کارکنان، و درآمدهای سالانه تضمین شده.

تغییر جهت به سوی اشتغال در صنعت خدمات در مناطقی که اتحادیه ها از قدیم در آنها ضعیف تر بوده اند نیز مشکلی جدی برای اتحادیه های کارگری بود. زن ها، جوانان، و کارگران موقت و پاره وقت که به عضویت در اتحادیه های کارگری علاقه کمتری دارند درصد زیادی از مشاغل جدیدی که در سال های اخیر به وجود آمده است را در اختیار دارند. و قسمت عمده ای از صنایع آمریکا به بخش های جنوبی و غربی ایالات متحده که اتحادیه ها در آنجا قدرت کمتری از مناطق شمالی و شرقی داشتند مهاجرت کرده است.

علاوه بر تمام این مشکلات، سال ها تبلیغ منفی در مورد فساد در اتحادیه بزرگ رانندگان کامیون^(۴۶) و دیگر اتحادیه ها به نهضت کارگری آسیب های جدی ای وارد کرده است. حتی موفقیت های گذشته اتحادیه ها در افزایش دستمزدها و مزایا و بهبود محیط های کاری نتوانست موجب موفقیت های جدید شود چون کارگران جدیدتر و جوان تر به این نتیجه می رسند که برای پیگیری اهداف خود دیگر نیازی به اتحادیه ها ندارند. این استدلال که اتحادیه ها از تقریبا هر لحاظ شغلی، از جمله ایمنی محیط کار و خواسته های شغلی، مدای کارگر است معمولا نادیده گرفته می شود. گونه جدید کارکنان جوان مستقل که افزایش فوق العاده شرکت های کامپیوتری فن آوری پیشرفته را موجب شدند علاقه کمی به تعلق به سازمان هایی دارند که به اعتقاد آنها استقلال آنها را می گیرد.

اما شاید بزرگترین دلیل برای مشکلاتی که اتحادیه ها در جذب اعضای جدید در اواخر دهه ۹۰ داشتند قوی شدن شگفت آور اقتصاد بود. در اکتبر و نوامبر ۱۹۹۹، نرخ بیکاری به ۴٫۱ درصد کاهش یافته بود. اقتصاددانان می گفتند افراد بیکار یا در حال تغییر شغل یا افرادی هستند که معمولا از کار بیکارند. در مقابل تمام تردیدهایی که تغییرات اقتصادی موجب شده بود، فراوانی شغل این اطمینان را بازگرداند که آمریکا هنوز هم سرزمین فرصت ها است.

1. New Deal

2. Franklin D. Roosevelt

3. Kennedy

4. Johnson

5. Fair Labor Standards Act

6. Civil Rights Act

7. Age and Discrimination in Employment Act

8. Occupational Health and Safety Act

9. Occupational Safety and Health Administration

10. Employee Retirement Income Security Act

11. Family and Medical Leave Act

12. Americans With Disabilities Act

Internal Revenue Service	.13
Pension Benefit Guaranty Corporation	.14
Social Security	.15
Social Security Administration	.16
Individual Retirement Accounts	.17
Keogh plans	.18
Social Security Act	.19
Knights of Labor	.20
Jay Gould	.21
Samuel Gompers	.22
(American Federation of Labor (AFL	.23
Yellow-dog contracts	.24
Open shop	.25
Norris-La Guardia Act	.26
National Labor Relations Act	.27
Wagner Act	.28
National Labor Relations Board	.29
(Committee for Industrial Organization (CIO	.30
Congress of Industrial Organizations	.31
Harry Truman	.32
Taft-Hartley Act	.33
George Meany	.34
John F. Kennedy	.35
Cesar E. Chavez	.36
United Farm Workers of America	.37
John Sweeney	.38
Service Employees International Union	.39
Equal Employment Opportunity Commission	.40
Workplace Investment Act	.41
Flex-time	.42
Ronald Reagan	.43
Teamsters Union	.44

فصل دهم

بازرگانی خارجی و سیاست های اقتصادی جهانی



بازرگانی خارجی و سیاست های اقتصادی جهانی آمریکا در مدتی بیش از دو قرن که ایالات متحده به عنوان یک کشور مطرح بوده به شکل چشمگیری تغییر جهت داده است. در روزهای نخستین تاریخ کشور، دولت و فعالیت های اقتصادی بدون توجه به آنچه که در خارج می گذشت، بیشتر روی توسعه اقتصادی داخلی تمرکز داشتند. ولی از زمان کساد بزرگ دهه ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم، کشور در صدد کاهش موانع بازرگانی و هماهنگ کردن نظام اقتصاد جهانی بوده است. این تعهد در قبال آزادی بازرگانی ریشه های اقتصادی و سیاسی دارد. ایالات متحده به این نتیجه رسیده است که از بازرگانی آزاد نه تنها برای پیشبرد منافع اقتصادی خود بلکه به عنوان کلیدی در راه استقرار مناسبات صلح آمیز در میان کشورهای جهان می توان بهره جست.

ایالات متحده در طی بیشتر دوران پس از جنگ، در نتیجه قدرت ذاتی اقتصادی عظیم خود، و به این علت که ماشین صنعتی کشور از جنگ آسیب ندید و نیز به سبب پیشرفت های آمریکا در تولید و تکنولوژی، بسیاری از بازارهای صادرات را تحت تسلط خود داشت. در دهه ۱۹۷۰، فاصله بین توان رقابتی صادرات آمریکا و دیگر کشورها کم و کمتر می شد. با این همه، نوسانات عظیم قیمت نفت، کساد بازار جهانی و افزایش ارزش دلار در بورس های خارجی رویه همرفته به توازن بازرگانی آمریکا طی سال های دهه ۱۹۷۰ آسیب رساند. کسری موازنه بازرگانی آمریکا در سالهای دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ وقتی که اشتباهات آمریکاییان برای کالاهای خارجی مرتباً از تقاضا برای کالاهای آمریکایی در کشورهای دیگر پیشی گرفت، بیشتر شد. این پدیده نمایانگر تمایل آمریکاییان به مصرف بیشتر و پس انداز کمتر در مقایسه با اروپا و ژاپن و نیز رشد به مراتب سریعتر اقتصاد آمریکا از اروپا یا ژاپن در گیر با مشکلات اقتصادی بود. کسری موازنه بازرگانی حمایت سیاسی کنگره آمریکا را از آزاد سازی تجارت در دهه های ۸۰ و ۹۰ کاهش داد. قانون گذاران پیشنهاداتی را مبنی بر حمایت از محصولات داخلی در طی این سالها مورد توجه قرار دادند که بسیاری از آنها از طرف صنایع آمریکا که به طور روز افزونی مواجه با رقابت موثر از جانب کشورهای دیگر بودند، ارائه دادند. کنگره نیز اگرچه داشت که دست رئیس جمهور را در مذاکره برای بستن معاهدات آزادی بازرگانی جدیدی با کشورهای دیگر باز بگذارد. همچنین، پایان جنگ سرد شاهد اعمال تحریم های بازرگانی بیشماری از سوی آمریکا علیه کشورهای بود که گفته می شد معیارهای رفتاری قابل قبولی در رابطه با حقوق بشر، تروریسم، خرید و فروش غیر قانونی مواد مخدر و تولید سلاحهای کشتار جمعی ندارند.

ایالات متحده علیرغم این شکست ها در زمینه بازرگانی آزاد به پیش بردن آزادی بازرگانی در مذاکرات بین المللی در دهه ۱۹۹۰ ادامه داد، پیمان بازرگانی آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) را تصویب و مذاکرات بازرگانی چند جانبه معروف به دور اروگوئه را تکمیل کرد. ایالات متحده همچنین به مذاکرات همه جانبه ای برای وضع قوانین بین المللی در حفاظت از مالکیت معنوی و بازرگانی در زمینه خدمات مالی و ارتباطات اساسی از راه دور پیوست.

هنوز، در پایان دهه ۱۹۹۰، جهت آینده سیاست بازرگانی آمریکا نامشخص بود. از نظر رسمی کشور با تعقیب دور جدیدی از مذاکرات بازرگانی چند جانبه به بازرگانی آزاد متعهد ماند، دور جدیدی از مذاکرات چندجانبه اقتصادی را تعقیب کرد، در صدد توسعه موافقت نامه های آزادی بازرگانی منطقه ای با اروپا، آمریکای لاتین و آسیا بر آمد و کوشید تا اختلافات بازرگانی دو جانبه با برخی دیگر از کشورها را حل و فصل کند. ولی حمایت سیاسی از چنین سیاست هایی سؤال بر انگیز بود. این بدین معنا نبود که ایالات متحده در صدد کنار کشیدن از اقتصاد جهانی است. برخی از بحران های مالی، بویژه بحرانی که آسیا را در اواخر دهه ۱۹۹۰ تکان داد، نشان دهنده وابستگی متقابل و روز

افزون بازارهای مالی جهان به یکدیگر بود. در همان حال که آمریکا و دیگر کشورها در صدد بر انگیختن وسایلی جهت جلوگیری از چنین بحرانهایی بودند، به اندیشه های اصلاحی که لازمه آن همکاری روز افزون بین المللی در سالهای آتی بود، نظر افکندند.

از سیاست حمایت از محصولات داخلی تا بازرگانی آزاد

ایالات متحده همیشه طرفدار سرسخت بازرگانی آزاد نبوده است. کشور در برخی از دوره های تاریخ خود گرایش شدیدی به سیاست حمایت اقتصادی (روش استفاده از تعرفه ها و یا سهمیه های گوناگون برای محدود ساختن واردات کالاهای خارجی به منظور محافظت از صنایع داخلی) داشته است. برای مثال، در آغاز عمر جمهوری، یکی از دولتمردان وقت، آلکساندر هامیلتون، تعرفه حفاظتی برای تشویق توسعه صنعتی آمریکا را توصیه می کرد، توصیه ای که کشور به طور وسیعی آن را به کار بست. سیاست حمایت از صنایع آمریکا در سال ۱۹۳۰ با تصویب قانون اسموت هالی (Smoot - Hawley)، که ناگهان تعرفه ها را تا حد زیادی افزایش داد، به اوج خود رسید. این قانون، به سرعت به اقدامات تلا فی جویانه کشورهای خارجی انجامید و از علل عمده بحران اقتصادی بود که ایالات متحده و بیشتر جهان را در طی دهه ۱۹۳۰ در خود فرو برد.

نحوه برخورد آمریکا با سیاست بازرگانی بعد از ۱۹۳۴ پیامد مستقیم تجربه های ناشی از قانون اسموت هالی بوده است. در سال ۱۹۳۴، کنگره لایحه موافقت نامه های بازرگانی ۱۹۳۴ را به تصویب رساند که مجوز قانونی لازم را برای کاستن از تعرفه های آمریکا فراهم ساخت. وزیر امور خارجه وقت آمریکا، کوردل هال (Cordell Hull) در باره آن چنین توضیح داد: «ممالک جهان قادر به تولید در سطحی که رفاه مردمشان را تضمین کند نیستند مگر آنکه امکانات و موقعیت های مناسبی جهت بازرگانی با یکدیگر داشته باشند. بنابراین اصول زیر بنایی برنامه موافقت نامه های بازرگانی شالوده اجتناب ناپذیر بنای صلح محسوب می شود.»

برخی از رهبران آمریکا پس از جنگ جهانی دوم اعتقاد داشتند که ثبات داخلی و وفاداری مداوم متحدین آمریکا بستگی به بهبود اقتصادی آنها دارد. حمایت آمریکا از این بهبود بسیار حائز اهمیت بود ولی این ممالک همچنین به بازارهای صادرات، بویژه به بازار عظیم آمریکا در جهت کسب مجدد استقلال اقتصادی و رسیدن به حد رشد اقتصادی نیاز داشتند. ایالات متحده آزادی بازرگانی را حمایت کرد و در تدوین معاهده عمومی تعرفه و بازرگانی (GATT)، مجموعه قوانین بازرگانی و تعرفه بین المللی که توسط ۲۳ کشور در سال ۱۹۴۷ به امضا رسیده نقشی حیاتی داشت. تا پایان دهه ۱۹۸۰، بیش از ۹۰ کشور به این معاهده پیوستند.

گات (GATT) علاوه بر تنظیم ضوابط رفتاری در بازرگانی بین المللی، چندین دور مذاکرات بازرگانی چند جانبه را سازمان داد که ایالات متحده در تمامی آنها بشکل فعال شرکت داشت و اغلب نقش هدایت و رهبری را در این مذاکرات ایفا می کرد. دور مذاکرات اروگوئه، به این علت که مذاکرات در شهر پونتادل استه (Punta del Este) در کشور اروگوئه آغاز شده بود چنین نامی به خود گرفت و آزادی بازرگانی را در دهه ۱۹۹۰ بازرگانی را افزایش داد.

اصول و روش های بازرگانی آمریکا

ایالات متحده به نظام تجارت آزاد برطبق قانون معتقد است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، روسای جمهوری آمریکا استدلال کرده اند که وارد شدن به صحنه تجارت جهانی برای تولید کنندگان آمریکایی امکان دسترسی به بازارهای عظیم خارجی را فراهم می آورد و به مصرف کنندگان آمریکا نیز انتخاب خرید وسیعتری را عرضه می کند. اخیراً، رهبران آمریکا متوجه شده اند که رقابت از سوی تولید کنندگان خارجی به پائین نگه داشتن قیمت های بسیاری از کالاها که نیز کمک می کند و از این رو باعث کاهش فشار تورمی می شود.

آمریکائیان معتقدند که بازرگانی آزاد به کشورهای دیگر نیز منفعت می رساند. اقتصاد دانان مدتهاست استدلال می کنند که تجارت به کشورها اجازه می دهد تا کوشش خود را بر روی تولید کالاها و خدماتی که آنها با بهترین کار آئی تولید می کنند تمرکز دهند و این خود باعث افزایش ظرفیت کل تولید تمامی جامعه جهانی می شود. آمریکائیان متقاعد شده اند که بازرگانی باعث ترویج رشد اقتصادی، ثبات اجتماعی و دموکراسی در تک تک کشورها شده و رفاه و

خوشبختی، حکومت قانون و صلح را در مناسبات بین المللی پیش می برد. نظام بازرگانی آزاد، کشورها را ملزم می سازد تا دسترسی عادلانه و بدون تبعیضی را بر بازارهای یکدیگر تأمین کنند. از این رو، ایالات متحده مایل است که دسترسی مناسبی به بازارهای خود برای کشورهای دیگر فراهم آورد تا آنها نیز متقابلاً سدهای بازرگانی خود را به صورت بخشی از معاهدات دوجانبه و یا چند جانبه، کاهش دهند. با آن که تلاش در جهت آزاد سازی تجارت، بطور سنتی بر کاهش تعرفه ها و رفع برخی از موانع غیر تعرفه ای مشخص تمرکز داشته است، در سالهای اخیر، شامل اقلام دیگری نیز شده است. برای مثال، آمریکاییان استدلال می کنند که روشها و قوانین بازرگانی همه کشورها باید شفاف باشد یعنی همه باید از قوانین آگاه و از فرصتی برابر برای رقابت برخوردار باشند. ایالات متحده و اعضای سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) در دهه ۱۹۹۰ با موافقت بر غیر قانونی بودن پرداخت رشوه به مقامات دولت های خارجی در جهت کسب نفع بازرگانی، گامی اساسی در جهت تأمین شفافیت بیشتر برداشتند.

ایالات متحده پیوسته کشورهای خارجی را ترغیب می کند تا منابع خود را از مقررات دست و پاگیر رها سازند و قدمهایی اساسی نیز در جهت شفاف کردن آنچه از مقررات باقیمانده بردارند، علیه کشورهای خارجی تبعیض قائل نشوند و کار خود را با روش های متداول بین المللی هماهنگ سازند. علاقه آمریکا به حذف مقررات دست و پا گیر تا حدی از این نگرانی ناشی می شود که برخی کشورها ممکن است از مقررات به عنوان ابزاری غیر مستقیم برای جلوگیری از صادرات کالا به بازارهای خود استفاده کنند.

دولت پرزیدنت کلینتون (۲۰۰۱ - ۱۹۹۳) بعدی دیگر به خط مشی بازرگانی آمریکا افزود و آن این است که کشورهای جهان باید به حداقل معیارهای محیط زیست و کار پای بند باشند. یک دلیل این موضع گیری از طرف آمریکاییان این است که آنها نگرانند که معیارهای نسبتاً بالای کار و محیط زیست در داخل آمریکا هزینه تولید کالاهای ساخت این کشور را بالا می برد و این امر رقابت را برای صنایع داخلی با شرکت های کشورهای دیگر که به ضوابط کمتری پای بند هستند مشکل سازد. ولی آمریکاییان همچنین استدلال می کنند که شهر وندان کشورهای دیگر چنانچه کارفرمایان به خاطر رقابت موثرتر در بازارهای بین المللی از کارگران خود سوء استفاده کنند، و یا به محیط زیست صدمه زنند، از مزایای بازرگانی آزاد برخوردار نخواهند شد.

دولت کلینتون در اوایل دهه ۱۹۹۰ نگرانی خود را از این موارد اعلام کرد و اصرار ورزید تا کانادا و مکزیک موافقت نامه های جانبی را برای اجرای تعهدات خود در زمینه رعایت ضوابط کار و قوانین محیط زیست در برابر تصویب نهایی عهد نامه NAFTA توسط آمریکا امضاء کنند. در دوران ریاست جمهوری پرزیدنت کلینتون، ایالات متحده همچنین در همکاری با سازمان کار جهانی (International Labor Organization) به کمک کشورهای در حال توسعه به منظور اتخاذ تدابیری در جهت تضمین محیط های کار امن و حقوق اساسی کارگران شتافت و از برنامه هایی که بر کاهش کار کودکان در بسیاری از کشورهای در حال توسعه تاکید داشتند حمایت کرد. کوشش های دولت کلینتون برای پیوند دادن موافقت نامه های بازرگانی با حفاظت از محیط زیست و ضوابط مشخص کار در کشورهای دیگر و حتی در داخل ایالات متحده، هنوز مورد بحث است.

ایالات متحده علیرغم تبعیت از اصول عدم تبعیض، خود به برخی از معاهدات بازرگانی ترجیحی پیوسته است. برای مثال، برنامه نظام ترجیحات عمومی ایالات متحده می کوشد تا با در نظر گرفتن معافیت از عوارض گمرکی برای صادرات معینی از کشورهای فقیرتر به ایالات متحده، به توسعه اقتصادی در این کشورها کمک کند. این ترجیحات وقتی که تولید کنندگان یک محصول دیگر نیازی به حمایت از رقابت در بازار آمریکا نداشته باشند، متوقف می شود. برنامه دیگری که بر نظام ترجیحی متکی است ابتکار حوضه کارائیب (Caribbean Basin Initiative) است. هدف این برنامه کمک به منطقه ای است که بامشکلات اقتصادی دست به گریبان است و وضع آن از لحاظ سیاسی برای آمریکا اهمیت دارد. به موجب این برنامه تمامی واردات منطقه کارائیب به آمریکا بجز منسوجات، برخی کالاهای چرمی، شکر و محصولات نفتی از پرداخت عوارض گمرکی معافند.

ایالات متحده گاهی اوقات به دلایل سیاسی از خط مشی عمومی خود مبتنی بر ترویج بازرگانی آزاد عدول می کند و واردات از کشورهایی را که گمان می رود حقوق بشر را پایمال و از تروریسم پشتیبانی می کنند، قاچاق مواد مخدر را

اجازه می دهند و یا تهدیدی برای صلح بین المللی بشمار می روند محدود می سازد. در بین کشورهای که دستخوش چنین محدودیت های بازرگانی شده اند، می توان به برمه، کوبا، ایران، عراق، لیبی، کره شمالی، سودان و سوریه اشاره کرد. در سال ۲۰۰۰، ایالات متحده قانون ۱۹۷۴ را که بر اساس آن کنگره ملزم بود تا هر ساله تمديد «مناسبات بازرگانی عادی» با چین را با رأی خود تایید کند لغو کرد. این اقدام که باعث از میان برداشتن منبع اصلی کشمکش در مناسبات آمریکا و چین شد و نقطه عطفی در تلاش چین برای عضویت در سازمان بازرگانی جهانی (WTO) به شمار آمد.

اعمال تحریم های بازرگانی برای دستیابی به اهداف سیاسی در آمریکا چیز تازه ای نیست. آمریکائیان از همان روزهای انقلاب آمریکا، در بیش از ۲۰۰ سال قبل از تحریم اقتصادی و کنترل صادرات بعنوان ابزاری موثر استفاده کرده اند، ولی به کار بستن این وسیله پس از پایان جنگ سرد افزایش یافت. با این حال، کنگره و سازمانهای فدرال بحث های داغی را در مورد اینکه آیا سیاست بازرگانی ابزار موثری در راه پیشبرد سیاست خارجی هست یا نه دنبال می کنند.

سیاست چند جانبه، منطقه گرایی و سیاست دوجانبه

اصل دیگری که ایالات متحده بطور سنتی در عرصه بازرگانی دنبال کرده، اصل سیاست چند جانبه است. این سیاست طی سالیان دراز مبنای شرکت و رهبری ایالات متحده را در گرد همایی های پی در پی مذاکرات بازرگانی بین المللی تشکیل داده است. لایحه بسط بازرگانی (Trade Expansion Act) ۱۹۶۲، که مذاکرات بازرگانی معروف به «گردهمایی کندی» را اجازه داد، منجر به امضای موافقت نامه ای بین ۵۳ کشور که ۸۰ درصد بازرگانی جهان را در دست داشتند شد تا تعرفه ها را به نسبت میانگین ۳۵ درصد کاهش دهند. در سال ۱۹۷۹، در نتیجه گردهمایی توکیو، ایالات متحده و در حدود صد کشور دیگر موافقت کردند تا تعرفه ها را بیشتر کاهش دهند و همچنین به کاهش موانع غیر تعرفه ای چون سهمیه بندی و ضرورت های صدور پروانه اقدام نمایند.

آخرین رشته از این مذاکرات، گردهمایی اروگوئه بود که در سپتامبر ۱۹۸۶ در اروگوئه تشکیل شد و ده سال بعد با امضای موافقت نامه ای در زمینه کاهش تعرفه های صنعتی، تقلیل بیشتر دیگر موانع غیر تعرفه ای، کاهش برخی از تعرفه ها و یارانه ها (سوبسید ها) کشاورزی و تامین حمایت های جدیدی برای مالکیت معنوی، به کار خود پایان داد. شاید مهمتر از هر چیز دیگر، این کنفرانس منجر به تشکیل سازمان بازرگانی جهانی (WTO) (World Trade Organization) شد که راه کار جدید و الزام آوری برای حل و فصل منازعات بازرگانی بین المللی به شمار می رود. تا پایان سال ۱۹۹۸، ایالات متحده به تنهایی ۴۲ فقره شکایت در رابطه با روش های غیر منصفانه بازرگانی به WTO تسلیم داشت و همچنین بسیاری از کشورهای دیگر نیز شکایات متعددی به سازمان تسلیم کردند که بعضی از آنها علیه آمریکا بود.

ایالات متحده، علیرغم تعهد خود به سیاست مناسبات چند جانبه، در سالهای اخیر امضای معاهدات بازرگانی منطقه ای و دو جانبه را نیز دنبال کرده و علت آن تا حدی این بوده که مذاکره برای انعقاد معاهدات محدودتر آسانتر و اغلب زمینه را برای معاهدات بزرگتر آماده می کند. اولین معاهده بازرگانی آزاد که آمریکا امضا نمود، موافقت نامه منطقه بازرگانی آزاد آمریکا - اسرائیل در سال ۱۹۸۵ و دومین معاهده، پیمان بازرگانی آزاد آمریکا - کانادا بود که در سال ۱۹۸۹ به مرحله اجرا گذاشته شد. معاهده دوم منجر به معاهده بزرگتر بازرگانی آزاد آمریکائی شمالی در سال ۱۹۹۳ شد که ایالات متحده، کانادا و مکزیک را در یک پیمان بازرگانی به یکدیگر نزدیکتر ساخت. حوزه این معاهده ۴۰۰ میلیون نفر را در می گیرد و در مجموع ۸٫۵ تریلیون دلار کالا و خدمات تولید می کنند.

مجاورت جغرافیایی باعث یک جریان نیرومند بازرگانی بین ایالات متحده، کانادا و مکزیک شده است. در نتیجه معاهده NAFTA، تعرفه میانگین مکزیک بر کالاهای آمریکا از ۱۰ درصد به ۱٫۶۸ درصد کاهش یافت و تعرفه میانگین آمریکا بر کالاهای مکزیک از ۴ درصد به ۰٫۴۶ درصد تقلیل یافت. آنچه که بویژه برای آمریکائیان اهمیت داشت این بود که یک رشته تدابیر حمایتی از صاحبان گواهی نامه های اختراع، حقوق مؤلف، علائم تجاری و اسرار بازرگانی نیز در پیمان گنجانده شد. آمریکائیان در سالهای اخیر به طور روز افزونی نگران سرقت و جعل محصولات آمریکایی، از نرم افزارهای

کامپیوتری و فیلم های سینمایی گرفته تا محصولات شیمیایی و دارویی، بوده اند.

دستور کار جاری بازرگانی آمریکا

علیرغم کسب موفقیت های چشمگیر، کوشش برای آزاد سازی بازرگانی جهانی هنوز دستخوش مشکلات عمده ای است. موانع بازرگانی بویژه در بخش کشاورزی و خدمات، بخشی که تولید کنندگان آمریکا بویژه در آن قابلیت رقابت بیشتری دارند، بسیار زیاد است. گرد همایی اروگونه برخی از این موارد بازرگانی - خدماتی را مورد بررسی قرار داد ولی رسیدگی به موانع بازرگانی که تقریباً ۲۰ شاخه از بخش خدمات را در بر می گرفت به مذاکرات آتی موکول شد. در همان حال، تغییرات سریع در علوم و تکنولوژی، مشکلات بازرگانی جدیدی را به وجود آورده است. صادر کنندگان کالاهای کشاورزی آمریکا، بطور مثال، روز بروز از قوانین کشورهای اروپایی علیه استفاده از ارگانسم های ژنتیکی تغییر یافته، که به صورت روز افزونی در آمریکا گسترش می یابد ناامیدتر و دلسرد تر می شوند.

ظهور تجارت الکترونیکی نیز خود درهای تازه ای برای مشکلات تازه باز کرده است. در سال ۱۹۹۸، وزرای عضو سازمان بازرگانی جهانی اعلامیه ای صادر کردند که به موجب آن هیچ کشوری نمی بایست با بستن تعرفه های گمرکی بر انتقال و پخش الکترونیکی، اختلالی در بازرگانی از طریق وسایل الکترونیکی بوجود آورد ولی بسیاری از مسائل هنوز حل نشده باقی مانده است. ایالات متحده میل دارد اینترنت را به صورت یک منطقه آزاد از گمرک در آورد و به این ترتیب بازارهای رقابتی را در زمینه ارتباطات دور در سراسر جهان تضمین کند و مالکیت معنوی بر روی محصولات دیجیتال را زیر یک چتر حمایت جهانی قرار دهد.

پرزیدنت کلینتون خواهان دوری جدید از مذاکرات تجارت جهانی شد اما هنگامی که مذاکره کنندگان در گردهمایی سیاتل، در ایالت واشنگتن در اواخر سال ۱۹۹۹ نتوانستند به توافق برسند، امید او بر آورده نگردید. ایالات متحده هنوز به یک معاهده بین المللی جدید برای تقویت سازمان تجارت جهانی از طریق شفاف ساختن بیشتر جریان کار آن امید بسته است. دولت آمریکا همچنین خواستار مذاکره جهت کاهش بیشتر موانع بازرگانی است که بر محصولات کشاورزی تاثیر می گذارد. ایالات متحده هم اکنون بازده یک هکتار از هر ۳ هکتار زمین کشاورزی خود را صادر می کند. اهداف دیگر آمریکا شامل آزادی بیشتر در عرضه خدمات، حمایت بیشتر از مالکیت معنوی، یک رشته کاهش های جدید در موانع تعرفه ای و غیر تعرفه ای برای کالاهای صنعتی، و پیشرفت در زتعیین ضوابط کار مورد قبول جامعه جهانی است.

ایالات متحده با آنکه به بر پایی دوره جدید مذاکرات چندجانبه تجاری امیدوار است، موافقت نامه های بازرگانی منطقه ای جدیدی را ادامه می دهد. در صدر دستور کار ایالات متحده امضای معاهده بازرگانی آزاد کشورهای آمریکایی است که عملاً تمامی نیمکره غربی را (بجز کوبا) به منطقه تجارت آزاد تبدیل می کند. مذاکرات مربوط به چین پیمانی در سال ۱۹۹۴، با هدف اتمام آن در سال ۲۰۰۵ آغاز شد. ایالات متحده همچنین در جستجوی امضای معاهدات آزادی تجارت با کشورهای عضو پیمان «آسیان» از طریق همکاری اقتصادی آسیا- پاسفیک (Asia-Pacific Economic Cooperation) است؛ اعضای آپک (APEC) در اواخر دهه ۱۹۹۰ در رابطه با تکنولوژی اطلاعاتی به موافقت نامه ای دست یافتند.

جدا از این موضوع، آمریکاییان درحال بررسی مسائل بازرگانی آمریکا - اروپا در مشارکت اقتصادی دوسوی اقیانوس اطلس (Transatlantic Economic Partnership) هستند. ایالات متحده امید به افزایش بازرگانی خود با آفریقا نیز دارد. برنامه ای سال ۱۹۹۷ که مشارکت برای رشد اقتصادی آفریقا و فرصت آفرینی (Partnership for Economic Growth & Opportunity for Africa) نام گرفته است، اهدافی چون افزایش دسترسی به بازار آمریکا برای واردات کشورهای منطقه پایین صحرا (Sub-Saharan)، جلب پشتیبانی آمریکا از همبستگی اقتصادی در درون آفریقا، و نیز نهادینه کردن گفتگوهای دوجانبه دولت به دولت در زمینه تجارت از طریق عرصه بحث بین آمریکا - آفریقا را دنبال می کند.

درهمان حال، ایالات متحده، به حل و فصل مشکلات بازرگانی با فرد فرد کشورها ادامه می دهد. مناسبات بازرگانی آمریکا با ژاپن لااقل از دهه ۱۹۷۰ دچار مشکل بوده است و در پایان دهه ۱۹۹۰، آمریکاییان هنوز نگران موانع

اقتصادی ژاپن علیه بسیاری از واردات آمریکا، از جمله محصولات کشاورزی، اتومبیل و قطعات اتومبیل هستند. آمریکا همچنین از این شکایت دارد که ژاپن، فولاد خود را با قیمت های زیر قیمت بازار (روشی که بازارشکنی نام دارد) به ایالات متحده وارد می کند و دولت آمریکا به طور مستمر ژاپن را تحت فشار گذاشته تا مقررات دست پا گیر را از بخش عمده ای از اقتصاد خود، که شامل ارتباطات، خانه سازی، خدمات مالی، خدمات پزشکی و محصولات دارایی می شود، حذف کند.

آمریکاییان همچنین در صدد رفع مسائل بازرگانی با کشورهایی چون کانادا، مکزیک و چین هستند. در دهه ۱۹۹۰، کسری موازنه تجاری ایالات متحده با چین حتی از عدم توازن تجاری با ژاپن بیشتر شد. از نظر آمریکا، چین بازار صادراتی بالقوه پر قدرتی جهت محصولات آمریکا محسوب می شود، بازاری که نفوذ در آن بسیار مشکل است. در ماه نوامبر ۱۹۹۹، دو کشور گامی بزرگ در آنچه که مقامات آمریکائی تسهیل مناسبات بازرگانی با چین تلقی می کنند برداشتند و با امضای یک موافقت نامه تجاری چین به عضویت رسمی سازمان تجارت جهانی در آمد. در بخشی از این معاهده، که پس از ۱۳ سال مذاکره به انجام رسید، چین با یک رشته اقدامات بازارگشایی و اصلاحی موافقت کرد. به عنوان مثال چین تعهد کرد که به کمپانی های آمریکائی اجازه تأمین بودجه خرید اتومبیل در آن کشور را بدهد، کمپانی های آمریکایی بتوانند تا ۵۰ درصد سهام کمپانی های ارتباطاتی چین را داشته و قادر به فروش بیمه در آن کشور باشند. چین همچنین موافقت کرد تا تعرفه های کشاورزی را کاهش داده و بسوی پایان دادن به سوبسیدهای صادراتی گام بردارد و اقداماتی جهت جلوگیری از سرقت مالکیت معنوی نرم افزار کامپیوتر و فیلم های سینمایی انجام دهد. ایالات متحده نیز در سال ۲۰۰۰ موافقت کرد تا مناسبات تجاری خود را با چین به حالت عادی در آورده و این شرط سیاسی را که کنگره باید سالیانه با رای خود برخورداری پکن (Beijing) را از شرایط بازرگانی اجازه دهد لغو کند.

علیرغم این کوششها همه جانبه جهت آزاد ساختن تجارت، مخالفت سیاسی با آزادی بازرگانی در کنگره در پایان قرن افزایش یافت. گرچه عهد نامه NAFTA به تصویب رسید ولی این عهد نامه دستخوش انتقادات فراوانی از سوی بخش خصوصی قرار گرفت و برخی سیاستمداران آن را غیر منصفانه خواندند.

کنگره از اعطای امتیاز و اختیار تام به رئیس جمهوری برای مذاکرات تجاری با کشورهای خارجی، که شرط اساسی برای رسیدن به توافق های بین المللی است، امتناع ورزید. معاهدات بازرگانی چون NAFTA تحت روش های «مسیر سریع» که در آن کنگره آمریکا از برخی از اختیارات خود با وعده به تصویب پیمان در مدت زمان معین چشم پوشید و نیز تضمین کرد که از افزودن تبصره به معاهده پیشنهادی، خود داری ورزد، مورد مذاکره قرار گرفت. مقامات بازرگانی کشورهای خارجی از مذاکره با ایالات متحده و خطر کردن مخالفت سیاسی در داخل کشورهای خود بدون ترتیبات روش «مسیر سریع» در ایالات متحده، اکراه داشتند. در غیاب ترتیبات مسیر سریع کوشش های آمریکا در جهت پیشبرد معاهده بازرگانی آزاد کشورهای آمریکایی و گسترش NAFTA با پیوستن شیلی به آن با شکست مواجه شد و پیشرفت بیشتر در اقدامات آزادسازی بازرگانی زیر سؤال رفت.

کسری موازنه بازرگانی ایالات متحده

در پایان قرن بیستم، کسری بودجه در حال افزایش به تزلزل و تردید آمریکا در رابطه با آزادی تجارت منجر شد. ایالات متحده در طی بیشتر سالهای پس از جنگ جهانی دوم مازاد بازرگانی داشت. ولی نوسانات قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳ و ۱۹۸۰ - ۱۹۷۹ و کساد اقتصادی جهانی که به دنبال دومین ضربه قیمت نفت بوجود آمد باعث راکد شدن تجارت بین المللی شد. در همین زمان، ایالات متحده تحول و تغییری را در عرصه رقابت بین المللی احساس کرد. تا اواخر دهه ۱۹۷۰، برخی کشورها، بویژه کشورهای تازه صنعتی شده در بازارهای صادرات بین المللی رقابت جویی شدید خود را نشان دادند. کره جنوبی، هنگ کنگ، مکزیک و برزیل و کشورهای دیگر، به صورت تولید کنندگان کارآمد فولاد، منسوجات، کفش، قطعات ماشین و برخی دیگر از کالاهای مصرفی درآمدند.

کارگران آمریکا، در حین مشاهده موفقیت دیگران، در صنایع صادراتی از این نگران شدند که دیگر کشورها در حالی که بازار خود را بسته نگه می دارند به بازارهای آمریکا هجوم می آورند. کارگران آمریکا همچنین اعتراض داشتند که کشورهای خارجی بشکل غیر منصفانه ای صادرات کنندگان خود را با دادن یارانه (سوبسید) به صنایع معینی چون

فولاد و اتخاذ سیاست های بازرگانی در جهت تقویت صادرات در قبال بر واردات را کمک می کنند تا، بازارهای جهان سوم را تسخیر کنند. برخی از شرکت های چند ملیتی آمریکا در طی این دوره شروع به نقل و انتقال تاسیسات تولیدی خود به خارج نمودند. پیشرفتهای تکنولوژیکی این نقل و انتقال را عملی تر ساخته است و برخی شرکت ها درصدد بهره برداری از دستمزد پایین کارگران خارجی و استفاده از موانع کمتر مقرراتی و دیگر شرایطی که هزینه تولید را کاهش می دهد، برآمده اند.

عاملی که در افزایش کسری بازرگانی ایالات متحده حتی نقش بزرگتری داشته ترقی سریع ارزش دلار بوده است. بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵، ارزش دلار در مقایسه با پول های رایج طرفهای اصلی بازرگانی آمریکا در حدود ۴۰ درصد در افزایش یافت. این افزایش صادرات آمریکا را به همان نسبت گراتر و واردات به آن را به همان میزان ارزان تر ساخت. ولی چرا قیمت دلار افزایش پیدا کرد؟ جواب این سوال را می توان در خروج کشور از کساد جهانی سال های ۱۹۸۲ - ۱۹۸۱ و در کسری بودجه هنگفت دولت یافت که هر دو دست به دست هم دادند تا تقاضای شدیدی را در آمریکا برای سرمایه خارجی به وجود آورند. این پدیده باعث افزایش نرخ بهره در آمریکا و نهایتاً منجر به ترقی قیمت دلار شد.

در سال ۱۹۷۵، صادرات آمریکا به حدود ۱۲۴۰۰ میلیون دلار از واردات پیشی گرفت ولی این آخرین مازاد بازرگانی آمریکا در قرن بیستم بود. تا سال ۱۹۸۷ کسری موازنه بازرگانی آمریکا به ۱۵۳۳۰۰ میلیون دلار رسیده بود. عدم موازنه در بازرگانی (افزونی واردات بر صادرات) در سالهای بعدی هنگامی که دلار ارزش خود را از دست داد و رشد اقتصادی در کشورهای دیگر منجر به تقاضای بیشتری برای صادرات آمریکا شد رو به افزایش گذاشت. کسری موازنه بازرگانی آمریکا در اواخر دهه ۱۹۹۰ مجدداً افزایش یافت. اقتصاد آمریکا باردیگر سریعتر از اقتصاد طرف های اصلی بازرگانی آمریکا به حرکت افتاد و آمریکائیان بیشتر از آن که کشورهای دیگر خریدار کالاهای آمریکا باشند، خریدار کالاهای خارجی شدند. افزوده بر آن بحران مالی آسیا، ارزش پول های رایج آن نقطه جهان را تنزل داد و کالاهای آن منطقه به همان نسبت ارزان تر از کالاهای آمریکائی عرضه گردید. تا سال ۱۹۹۷، کسری بودجه آمریکا، به ۱۱۰،۰۰۰ میلیون دلار رسید و مرتب در حال افزایش بود.

مقامات آمریکایی به عدم موازنه بازرگانی با احساس یکسانی نمی نگرستند. واردات خارجی ارزان از تورم که برخی از سیاست مداران در اواخر دهه ۱۹۹۰ آنرا تهدیدی بالقوه می پنداشتند، جلوگیری می کرد. ولی در همان زمان، برخی از آمریکائیان نگران بودند که افزایش ناگهانی موج واردات مبدا باعث ضربه زدن به صنایع داخلی شود. صنعت فولاد آمریکا، برای مثال، نگران افزایش واردات فولاد ارزان بود. این افزایش هنگامی روی داد که تولید کنندگان خارجی پس از کاهش تقاضا از سوی کشورهای آسیائی به آمریکا روی آوردند. با اینکه وام دهندگان خارجی عموماً به دادن وام به آمریکائیان جهت تامین پشتوانه مالی کسری بازرگانی بسیار رغبت داشتند، مقامات آمریکائی نگران بودند که این امر زمانی موجب تنزل ارزش دلار، افزایش نرخ بهره و در نتیجه خفقان فعالیت های اقتصادی شود.

دلار آمریکا و اقتصاد جهان

با رشد بازرگانی جهانی، نیاز به نهادهای بین المللی برای تثبیت نرخ های تسعیر و یا حداقل حفظ نرخ های مبادله قابل پیش بینی نیز افزایش یافت. ولی ماهیت این چالش و تدابیر لازم برای رویارویی با آن از پایان جنگ جهانی دوم به این سو به میزان قابل توجهی تحول یافت و این تغییر و تحول تا پایان قرن بیستم نیز ادامه پیدا کرد. قبل از جنگ جهانی اول، اقتصاد جهان برپایه استاندارد طلا اداره می شد، بدین معنی که پول هر کشوری برحسب نرخی معین قابل تبدیل به طلا بود. این روش منجر به نرخهای ثابت تسعیر شد. یعنی پول هر کشوری را می شد به نرخ مشخص و تغییر ناپذیری با پول هر کشور دیگری مبادله کرد. نرخ های ثابت ارزی با حذف ناپایداری های مربوط به نوسان نرخها، باعث تشویق بازرگانی در سطح جهانی شد ولی این نظام حداقل دو عیب داشت. نخست، بر اساس استاندارد طلا، کشورها قادر به کنترل عرضه پول خود نبودند بلکه عرضه پول توسط جریان مقدار طلایی که هر کشور برای تسویه محاسبات خود با کشورهای دیگر مورداستفاده قرار می داد تعیین می شد. دوم اینکه سیاست پولی کلیه کشورها بشدت تحت تاثیر مقدار طلایی که تولید می شد قرار داشت. در دهه ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، وقتی که تولید طلا در

سطحی پایین بود، آهنگ عرضه پول در سراسر جهان در مقایسه با رشد اقتصادی بسیار کند شد؛ در نتیجه یک جریان ضد تورم بوجود آمد و قیمت ها تنزل پیدا کرد. اندکی بعد، کشف طلا در آلاسکا و آفریقای جنوبی در دهه ۱۸۹۰ باعث ترقی سریع عرضه پول شد؛ این امر به تورم و یا ترقی قیمت ها منجر گردید.

در پی جنگ جهانی اول کشورها در صدد احیای استاندارد طلا در برآمدند ولی در دوران کساد عظیم دهه ۱۹۳۰ این نظام بکلی از هم فروپاشید. برخی از اقتصاد دانان گفتند که پیروی از استاندارد طلا مقامات مالی را از بسط عرضه پول بحدی که باعث احیای فعالیتهای اقتصادی شود بازداشته است. در هر صورت، نمایندگان بیشتر کشورهای عمده دنیا در سال ۱۹۴۴ در برتون وودز، نیوهمپشایر گردهم آمدند کردند تا نظام پولی بین المللی جدیدی را بنیان گذارند. از آنجائی که ایالات متحده در آن موقع بیش از نیمی از تولید صنعتی جهان را ارائه می داد و بیشتر طلای دنیا را در اختیار داشت، رهبران [جهان] تصمیم گرفتند که ارزهای جهان را بر پایه دلار ارزش یابی کنند و نسبت به قیمت ۳۵ دلار برای هر اونس موافقت شد.

براساس نظام پولی تعیین شده در برتون وودز، بانک های مرکزی کشورهای دیگر به غیر از ایالات متحده وظیفه نگهداری نرخ برابری ارز بین پول رایج آن کشور ها و دلار را به عهده گرفتند. این کار با مداخله در بازارهای ارز خارجی صورت می گرفت. اگر پول رایج یک کشور نسبت به دلار بالا بود، بانک مرکزی آن کشور، پول رایج را خود در قبال دلار می فروخت تا ارزش پول رایج پایین رود. در عوض، اگر ارزش پولی کشوری بسیار پایین بود، آن کشور، پول رایج خود را خریداری کرده تا قیمت آن بالا رود.

نظام پولی تعیین شده در برتون وودز تا سال ۱۹۷۱ برقرار بود. تا آن هنگام، تورم در آمریکا و کسری رو به افزایش موازنه بازرگانی در آمریکا ارزش دلار را تضعیف کرد. آمریکا کشورهای ژاپن و آلمان را که هر دو موازنه پرداخت مطلوبی داشتند، ترغیب کرد تا ارزش پول رایج خود را بالا ببرند. ولی این کشورها میلی به برداشتن این قدم نداشتند چون افزایش ارزش پول رایج آنها منجر به افزایش قیمت کالاها می شد و به صادرات آنها لطمه می زد. درپایان، ایالات متحده، نظام مبتنی بر ارزش ثابت دلار را متوقف ساخت و اجازه داد که دلار «شناور» شود، بدین معنا که دلار در برابر ارزهای دیگر نوسان یابد. ارزش دلار به سرعت سقوط کرد. رهبران جهان در سال ۱۹۷۱ کوشیدند تا با موافقت نامه معروف به اسمیتسونین نظام پولی تعیین شده در برتون وودز را احیا کنند ولی کوششهای آنها به شکست منتهی شد. در ۱۹۷۳، ایالات متحده و کشورهای دیگر موافقت کردند که بگذارند نرخ های شناور باقی بمانند.

اقتصاد دانان نظام به وجود آمده را «سیستم شناور تحت مدیریت» نامیدند بدین معنا که هر چند نرخ های برابری بیشتر ارزهای جهان شناور است، بانکهای مرکزی با دخالت خود از تغییرات ناگهانی جلوگیری می کنند. به همان شیوه سال ۱۹۷۱، اغلب کشورهای برخوردار از مازاد عظیم بازرگانی پول رایج خود را فروختند تا از افزایش بهای آن پول ها (که به صادرات لطمه می زد) جلوگیری کنند. به همین شکل، کشورهای دارای کسری عظیم موازنه بازرگانی اغلب جهت جلوگیری از بی ارزش شدن پول های خود، به خریداری آن پول ها دست زدند تا مانع تنزل آنها شوند. ولی برای این دخالت حد و مرزی وجود دارد، بویژه کشورهای دارای کسری های بزرگ موازنه بازرگانی وقتی برای حمایت از پول رایج خود مداخله می کنند، ذخایر بین المللی خود را کاهش می دهند و قادر به حمایت پول رایج نیستند و بالقوه از انجام تعهدات بین المللی خود عاجز می مانند.

اقتصاد جهانی

کنفرانس برتون وودز، برای حمایت از کشورهایی که مشکلات مهارنشده در زمینه موازنه پرداخت های خود دارند، صندوق بین المللی پول (IMF) (International Monetary Fund) را بنیان نهاد. صندوق بین المللی پول اعتبارهای کوتاه مدت به کشورهایی که قادر به پرداخت بدهی های خود از طرق مرسوم (افزایش صادرات، وام های دراز مدت، استفاده از ذخیره ها) نیستند، اعتبار کوتاه مدت می دهد. صندوق بین المللی پول که ایالات متحده ۲۵ درصد سرمایه اولیه ۸۸۰۰ میلیون دلاری آن را تأمین کرده، اغلب کشورهایی را که بدهکار جدی دارند ملزم می کند برای برخورداری از حمایت مالی کوتاه مدت، دست به اصلاحات اقتصادی بزنند.

کشورها عموماً برای مقابله با عدم توازن اقتصادهای خود به کمک صندوق بین المللی پول خود نیاز دارند. بطور سنتی، کشورهایی که به صندوق بین المللی پول روی آورده اند بواسطه کسر بودجه های عظیم دولتی و رشد پولی فراینده یا بطور مختصر، سعی در مصرفی بیش از در آمد حاصل از صادرات خود، به در دسر افتاده اند. چاره معمول صندوق بین المللی پول در این گونه موارد همانا تجویز داروی مدیریت کارآمد تر اقتصاد کلان، شامل سیاست های پولی و مالی سختگیرانه تر، در برابر اعتبار کوتاه مدت، بوده است. ولی در طی دهه ۱۹۹۰، مشکل جدیدی بروز کرد. وقتی بازارهای مالی بین المللی مستحکم تر و به یکدیگر بیشترتبط شدند، برخی از کشورها برای پرداخت بدهی های خارجی خود با مشکلات بغرنجی مواجه گردیدند. علت بروز این پدیده مدیریت غلط یا سوء تدبیر اقتصادی نبود بلکه این وضع بخاطر تغییرات ناگهانی در جریان سرمایه گذاری های خصوصی به دلار پیش آمد. چنین مشکلاتی غالباً نه بخاطر نحوه کلی مدیریت اقتصادی بلکه به علت معایب و نارسایی های «ساختاری» محدودتر در این اقتصاد ها به بار می آمد. این موضوع بویژه با بحران های مالی که آسیا در آغاز ۱۹۹۷ با آن مواجه شد، آشکارتر گشت.

در اوایل دهه ۱۹۹۰ کشورهایی چون تایلند، اندونزی و کره جنوبی با رشدی در حدود ۹ درصد با در نظر گرفتن نرخ تورم، جهان را در حیرت فرو بردند. این آهنگ رشد به مراتب از آهنگ رشد ایالات متحده و کشورهای دارای اقتصاد پیشرفته سریعتر بود. سرمایه گذاران خارجی متوجه این موضوع شدند و بسرعت سرمایه ها خود را به آسیا سرازیر کردند. سرمایه گذاری در منطقه آسیا - پاسیفیک از ۲۵ هزار میلیون دلار در سال ۱۹۹۰ به ۱۱۰،۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۶ صعود کرد و این بیش از میزانی بود که آن کشورها قادر به جذب آن باشند. اقتصاد دانان با مقداری تأخیر پی بردند که بیشتر سرمایه ها به سوی فعالیت های غیر مولد سرازیر شده است. این مشکل با توجه به این که در بسیاری از کشورهای آسیائی، بانکها دارای مدیریتی ناکارآمد بودند و سرمایه ها تحت فشارهای سیاسی اغلب به جای مصرف شدن در طرح هایی با ارزش اقتصادی به طرح هایی که طرفداران سیاسی داشتند اختصاص می یافت، به وخامت بیشتری گرایید. وقتی که رشد اقتصادی رو به کاهش نهاد، بسیاری از این طرح ها از لحاظ اقتصادی انجام نیافتنی شناخته شدند. بسیاری از افراد نیز ورشکست شدند.

رهبران آمریکا و دیگر کشورها در آستانه بحران آسیا سرمایه هایی را که صندوق بین المللی پول می توانست مورد استفاده قرار دهد برای رویارویی با این مشکلات مالی بین المللی افزایش دادند. صندوق بین المللی پول با تشخیص این امر که حالت عدم اطمینان و فقدان اطلاعات در تزلزل بازارهای مالی جهان دخیل بوده، شروع به تبلیغ روش ها و اقدامات خود کرد. تا پیش از این عملیات صندوق بیشتر در پشت پرده صورت می گرفت. علاوه بر این، ایالات متحده صندوق بین المللی پول را تحت فشار گذاشت که کشورها را ملزم سازد تا به اصلاحات بنیادی دست بزنند. در پاسخ، صندوق بین المللی پول از دولت ها خواست تا جلوی اعطای وام به طرح های برخوردار از پشتیبانی سیاسی را که امکان دوامشان نامعلوم بود بگیرند. صندوق از کشورها خواست تا قوانین ورشکستگی را اصلاح کنند بطوری که قادر باشند فعالیت های شکست خورده را بسرعت متوقف سازند تا ادامه آنها باعث بروز زیان های بیشتر اقتصادی نشود. صندوق بین المللی پول واگذاری شرکتهای دولتی را به بخش خصوصی تشویق کرد و در بسیاری از موارد، کشورها را وادار ساخت تا سیاست های بازرگانی خود را آزاد سازند. بویژه امکان دسترسی بیشتری به بانکهای خارجی و دیگر سازمانهای ملی را به فعالیت های اقتصادی فراهم آورد.

IMF در اواخر دهه ۱۹۹۰ اعلام داشت که داروی تجویز شده مرسوم صندوق برای کشورهایی که مشکلات موازنه پرداخت دارند، سیاست مالی و پولی سختگیرانه تر، احتمالاً همیشه مناسب حال کشورهایی که مواجه با بحرانهای مالی هستند، نیست. در برخی موارد، صندوق تقاضاهای خود را جهت کاهش کسری بودجه تعدیل نمود تا که کشورها بتوانند هزینه برنامه هایی را که جهت کاستن فقر و حمایت از بیکاری طرح شده افزایش دهند.

کمک به توسعه

کنفرانس برتون وودز که موجب تشکیل IMF شد همچنین به تاسیس بانک بازسازی و توسعه بین المللی نیز انجامید که بنام بانک جهانی (World Bank) هم مشهور است. بانک جهانی موسسه ای چند ملیتی است که برای تشویق توسعه اقتصادی و بازرگانی جهانی از طریق اعطای وام به ممالکی که قادر به تأمین سرمایه کافی شرکت در بازار جهانی نیستند کمک می کند. سرمایه موجود در بانک جهانی از طریق کشورهای عضو که از لحاظ اهمیت اقتصادی خود سهمیه

می پردازند، تامین می شود. ایالات متحده حدود ۳۵ درصد یعنی ۹۱۰۰ میلیون دلار از سرمایه نخستین بانک جهانی را پرداخت. اعضای بانک جهانی به این امید هستند که ممالکی که وام دریافت می دارند این وامها را تمام و کمال تأدیه کنند و نهایتاً به طرف های بازرگانی کاملی تبدیل گردند.

بانک جهانی، در روز نخستین تشکیل خود اغلب در طرح های بزرگی چون ساخت سد درگیر می شد. بانک در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، با اتخاذ روشی جامع تر اعضا را به توسعه اقتصادی تشویق کرد و بخش بیشتری از وجوه موجود در بانک را به امر آموزش و طرح های تعلیماتی جهت تربیت «سرمایه انسانی» و نیز به کوشش کشورهای عضو برای ایجاد موسساتی که اقتصاد بازار آزاد را حمایت کنند، تخصیص داد.

ایالات متحده همچنین به بسیاری از کشورها کمک خارجی یک جانبه می کند و این سیاستی است که به تصمیم آمریکا جهت نوسازی اروپا پس از جنگ جهانی دوم بر می گردد. گرچه نحوه کمک به ممالکی که مشکلات اقتصادی عمیقی دارند به صورت تدریجی دچار تحول شد، ایالات متحده در ماه آوریل ۱۹۴۸ طرح مارشال را جهت احیای اروپای پس از جنگ آغاز کرد. پرزیدنت هری ترومن (۱۹۵۳ - ۱۹۴۴) کمک را به عنوان ابزاری برای مساعدت به رشد ممالک، هماهنگ با روش های دموکراتیک غرب تلقی می کرد. برخی دیگر از آمریکائیان از چنین کمک های تنها برای امور صرفاً انسان دوستانه ای حمایت می کردند. بعضی از کارشناسان سیاست خارجی از بابت «کمبود دلار» در کشورهای جنگ زده و توسعه نیافته اظهار نگرانی می کردند و عقیده داشتند که آن کشورها پس از نیرو گرفتن، مایل و قادر به مشارکت منصفانه در اقتصاد جهانی خواهند بود. پرزیدنت ترومن، در سخنرانی افتتاحیه خود در سال ۱۹۴۹، چکیده برنامه خود را ارائه داد و اعلام داشت که این برنامه بخش عمده ای از سیاست خارجی آمریکا را تشکیل خواهد داد.

برنامه مارشال در سال ۱۹۶۹ تجدید سازمان یافت و نهایتاً تحت اداره آژانس آمریکایی توسعه بین المللی (U.S. Agency for International Development) در آمد. در دهه ۱۹۸۰، این آژانس به طرق مختلف همچنان به ۵۶ کشور جهان کمک می کرد. آژانس آمریکایی توسعه بین المللی USAID، مانند بانک جهانی، در سالهای اخیر از طرح های عظیم توسعه چون سد سازی، ساختن بزرگراه ها و صنایع اساسی کناره گرفته است. تاکید کنونی آژانس بر تغذیه، بهداشت و تنظیم خانواده؛ منابع انسانی و آموزش؛ مشکلات توسعه اقتصادی بویژه، کمک به آوارگان و قحطی زدگان و غذا برای صلح قرار دارد. کار برنامه غذا برای صلح بر فروش غذا با شرایط اعتباری مطلوب به فقیرترین کشورها متمرکز است.

حامیان کمک خارجی آمریکا آن را ابزاری در خدمت ایجاد بازارهای جدید برای صادرکنندگان کشور، عاملی جهت جلوگیری از بحران ها و وسیله ای در جهت پیشبرد دموکراسی و رفاه مردم می دانند. ولی کنگره غالباً با اختصاص مبالغ گزاف به این برنامه مخالفت کرده است. در پایان دهه ۱۹۹۰، آژانس آمریکایی توسعه بین المللی USAID بودجه ای کمتر از نیم درصد بودجه فدرال را داشت. در واقع با احتساب تورم، بودجه کمک های خارجی دولت در سال ۱۹۹۸ تقریباً از ۵۰ درصد بودجه ای که در سال ۱۹۴۶ به این امر اختصاص داده شد کمتر بود.

بخش یازدهم

در فراسوی اقتصاد

همانگونه که در فصل های گوناگون این کتاب تشریح شده، نیروی کار، کشاورزی، کسب های کوچک، شرکت های بزرگ، بازارهای مالی، نظام ذخیره فدرال (Federal Reserve) و دولت همگی به اشکال پیچیده ای برای پیش بردن نظام اقتصادی آمریکا با یکدیگر در تعامل هستند.

این نظامی است که با تعهد فلسفی به آرمان بازار آزاد تکوین یافته است. ولی همانطور که خاطر نشان شد، الگوی بازار ساده تجربه کنونی آمریکا را بیش از حد ساده جلوه می دهد. در عمل، ایالات متحده همیشه به دولت برای نظم و نسق دادن به فعالیت های اقتصادی خصوصی، بر آوردن نیازهایی که از عهده کسب و کارهای خصوصی ساخته نیست، اقدام به عنوان یک کارگزار اقتصادی خلاق و تامین حدودی از ثبات در مجموع اقتصاد کشور متکی بوده است.

این کتاب همچنین نشان می دهد که نظام اقتصادی آمریکا دستخوش تغییرات مداوم بوده است. پویایی آن اغلب با درد و جابجایی از ادغام بخش کشاورزی که بسیاری از زارعین را از زمین هایشان راند گرفته تا تجدید ساختار عظیم بخش تولید صنعتی که شاهد سقوط تعدادی از مشاغل سنتی صنعتی در دهه های ۷۰ و ۸۰ بود، همراه بوده است. آنطور که آمریکائیان به موضوع می نگرند، درد با خود مقدار فراوانی فایده نیز به ارمغان می آورد. جوزف شوم پیتر (Schumpeter Joseph A.)، اقتصاد دان، می گوید که نظام سرمایه داری از طریق «تخریب خلاقه» به خود جان تازه می دهد. شرکت ها، حتی کل صنایع، پس از بازسازی ممکن است کوچکتر شوند یا و تغییر کنند ولی آمریکائیان معتقدند که این کمپانیها قویتر و برای رویارویی با مشکلات رقابت جهانی، مجهز تر خواهند شد. مشاغل از دست می روند ولی مشاغل جدیدی در مناطقی با توان بیشتر جایگزین آنها می شوند. برای مثال، کاهش مشاغل در صنایع سنتی کارخانه ای، با استخدام سریع در صنایع تکنولوژیکی پیشرفته ای چون کامپیوتر و بیوتکنولوژی و در صنایع خدماتی در حال رشد سریع چون مراقبت بهداشتی و نرم افزار کامپیوتری جبران شد.

موفقیت اقتصادی مسائل دیگری را مطرح می کند. یکی از آزار دهنده ترین نگرانی هایی که مردم آمریکا امروز با آن مواجه هستند، موضوع رشد است. رشد اقتصادی در موفقیت آمریکا نقش اساسی داشته است. با رشد دستاورد اقتصادی، نسل های جدیدتر از فرصت بهره گیری از بخشی از محصول آن برخوردار بوده اند. در واقع، رشد اقتصادی و موقعیت هایی که فراهم می آورد، به پایین نگه داشتن اصطکاک طبقاتی در ایالات متحده کمک کرده است.

ولی آیا حدی برای آنکه رشد اقتصادی می تواند و می باید حفظ شود وجود دارد؟ در بسیاری از جوامع در سرتاسر آمریکا، شهروندان با طرحهای مربوط به ساختن زمین از ترس تنزل کیفیت زندگی خود، مخالفت می ورزند. سؤال آنها این است که آیا توسعه ارزش آن را دارد که منجر به ایجاد بزرگراه های پرازدحام، آلودگی هوا، و مدارس شلوغ شود؟ آلودگی محیط زیست را تا چه حد میتوان تحمل کرد؟ چه مقدار فضای باز باید صرف کار رانندگی شود تا مشاغل جدیدی به وجود آید؟ همین نگرانی ها در سطح جهانی نیز وجود دارد. چگونه کشورها می توانند با مسایل زیست محیطی چون تغییر آب و هوا، تخلیه اوزون، تخریب جنگل ها و آلودگی آب دریا مقابله کنند؟ آیا کشورها قادر به محدود ساختن پخش اکسید کربن و دیگر گازهای ناشی از نیروگاههای ذغالی و اتمییل های بنزینی که گمان می رود باعث افزایش دمای زمین می شود هستند؟

ایالات متحده به علت وسعت دامنه اقتصاد خود، لزوماً نقش عمده ای در این موارد ایفا می کند. اما نفوذ آمریکا در همان حال نقش او را پیچیده می سازد. آمریکا، که معیارهای بالایی برای زندگی در کشور خود ایجاد کرده، چه حقی دارد که از دیگر کشورها بخواهد تا برای پیوستن به اقداماتی در حفظ محیط زیست کوشش کنند که ممکن است از میزان رشد آنها بکاهد؟ جواب های ساده ای برای این پرسش ها وجود ندارد. ولی در همان محدوده ای که آمریکا و کشورهای دیگر به مقابله با چالش های اساسی اقتصاد خود مشغولند، این سؤالات روز بروز اهمیت بیشتری پیدا می کنند. این نکات به ما یادآوری می کند که هرچند یک اقتصاد پر قدرت، شرط لازم پیشرفت اجتماعی است، با این حال هدف نهایی نیست. آمریکا به راههای گوناگون مانند سنت آموزش همگانی، قوانین محیط زیست، قوانین مبتنی بر لغو تبعیض نژادی، و برنامه های دولت چون تامین اجتماعی و مراقبت پزشکی، تنها چند نمونه همیشه این اصل را به رسمیت شناخته است. همانطور که سناتور متوفای آمریکایی رابرت کندی، برادر پرزیدنت جان اف کندی در سال ۱۹۶۸ توصیح داد، موضوعات اقتصادی مهم هستند ولی در آمد ناخالص ملی «زیبایی اشعار ما و یا استحکام ازدواج های ما، هوشمندی نهفته در بحثهای عمومی ما و پاکدامنی مقامات ما را شامل نمی شود. رشد ناخالص ملی شعور یا جرات ما را نمی سنجد؛ نمایانگر میزان خرد و دانش ما؛ نشان دهنده همدردی انسانی و از خود گذشتگی ما در برابر کشورمان نیست؛ بطور مختصر میزان همه چیز هست غیر از آنچه که زندگی را ارزشمند می سازد. و هر چیزی را در باره آمریکا به ما می گوید غیر از اینکه چرا ما به آمریکائی بودن خود افتخار می کنیم».

بخش دوازدهم

واژه نامه اصطلاحات اقتصادی

اقتصاد آزاد (Laissez - Faire): واژه فرانسوی به معنای «به حال خود گذاشتن». در سیاست و اقتصاد، به نظریه ای اطلاق می شود که بر اساس آن نظام اقتصادی هنگامی که هیچ دخالتی از سوی دولت اعمال نشود، به بهترین وجه عمل می کند.

اقتصاد آمیخته: نظام اقتصادی که در آن دولت و بخش خصوصی نقش های مهمی در رابطه با تولید، مصرف، سرمایه گذاری و پس انداز ایفا می کنند.

اقتصاد بازار آزاد: اقتصاد ملی یک کشور که در تعیین سطوح تولید، مصرف، سرمایه گذاری پس انداز بدون دخالت دولت، بر نیروهای بازار تکیه دارد.

انجمن ملی معامله کنندگان اوراق بهادار بر مبنای نظام خودکار در ارائه مظنه سهام (Nasdaq): شبکه اطلاعاتی خودکاری که فهرست قیمت ها و سهام گوناگون را در قریب به ۵۰۰ فقره از فعالترین اوراق بهادار در اختیار دلالان و معامله گران می گذارد.

انحصار دار: فروشنده منحصر به فرد کالا و خدمات در یک بازار.

انقلاب صنعتی: ظهور نظام تولید کارخانه ای که در آن کارگران را در یک کارخانه گرد می آوردند و آنها با ابزار و ماشین آلاتی که در اختیارشان گذاشته می شد، در برابر دستمزد کار می کردند. انقلاب صنعتی با تغییرات چشمگیر در صنعت منسوجات، بویژه در انگلستان و در حدود سالهای ۱۷۷۰ و ۱۸۳۰ آغاز شد. این واژه بطور گسترده تر در رابطه با تغییر پیوسته ساختار اقتصادی در اقتصاد جهان بکار می رود.

اوراق بهادار: برگه های تایید کننده (اوراق بهادار معین) و یا ثبت الکترونیکی (اوراق بهادار) که گواه بر مالکیت بر دارایی (سهام) یا تعهد وام (اوراق قرضه) است.

بازار: صحنه ای که در آن خریداران و فروشندگان قیمتهایی را برای محصولات مشابه و یا با شباهت زیاد به یکدیگر تعیین می کنند و به مبادله کالاها و خدمات می پردازند.

بازار رو به ترقی: بازاری که در آن افزایش متمادی در قیمت سهام مشاهده شود.

بازار رو به تنزل: بازاری که در آن، در زمان کاهش قیمت ها، سهامداران برای فروش سهام هجوم می برند و به حرکت نزولی می افزایند.

بازار سرمایه: بازاری که در آن اوراق دارایی شرکتها و اوراق قرضه دراز مدت (اوراقی که مدت سررسیدشان بیش از یک سال است) توزیع و معامله می شود.

بازار مشترک: گروهی از کشورها که تعرفه ها و برخی اوقات موانع دیگر را که مخل بازرگانی آنها با یکدیگر است از میان بر می دارند در حالی که تعرفه های خارجی معمول را بر کالاهای وارداتی از خارج اتحادیه پا برجا نگه می دارند. **بازرگانی الکترونیکی:** داد و ستد انجام شده از طریق شبکه جهانی اینترنت.

بانک ذخیره فدرال: یکی از ۱۲ بازوی عملیاتی نظام اندوخته فدرال که شعب ۲۵ گانه آن در سراسر آمریکا پراکنده اند و مجموعاً با هم قوانین گوناگون نظام بانک مرکزی آمریکا را به مورد اجرا می گذارند.

بانک بازرگانی: بانکی که انواع و اقسام حساب ها، از جمله حساب جاری، پس انداز و سپرده زمان دار را در اختیار مشتری می گذارد و به افراد و شرکتها وام می دهد. بر خلاف شرکت های بانکی سرمایه گذاری مانند بنگاه های دلالی که معمولاً با فروش اوراق بهادار شرکت ها یا شهرداری ها سروکار دارند.

بانک مرکزی: مرجع پولی کل در یک کشور که مسئولیت کارهای اساسی چون صدور پول رایج و نظارت بر تنظیم عرضه اعتبار در اقتصاد را به عهده دارد.

بر روی پیش خوان: واژه مجازی از برای تجارت و معامله اوراق بهاداری که در یک بورس سازمان یافته مانند بورس اوراق بهادار نیویورک ثبت نشده است. معامله بر روی پیش خوان توسط معامله گران و کارگزاری که از طریق تلفن و

یا شبکه های کامپیوتری با یکدیگر تماس برقرار می کنند انجام می گیرد.
برگ قرصه: گواهی نامه ای که نشان دهنده تعهد یک شرکت در قبال دارنده آن دایر بر پرداخت مبلغ ثابتی پول در یک سر رسید مشخص است.

بورس: بازاری منظم برای خرید و فروش سهام و اوراق قرصه.
بورس اوراق بهادار نیویورک: بزرگترین بورس معاملات سهام و اوراق قرصه در جهان.
بورس اوراق بهادار آمریکا: یکی از بورس های مبادلات سهام در ایالات متحده که شامل سهام و اوراق بهادار شرکت های کوچک تا متوسط در مقایسه با سهام شرکت های عظیم است که در بورس سهام نیویورک مبادله می شود.
بهره وری (میزان تولید): نسبت بازده (کالاها و خدمات) تولید بر واحد ورودی (منابع بارور) در طی زمانی معین.
بیمه سپرده های بانکی: ضمانت دولت آمریکا از سپرده های بانکی تا مبلغی معین فعلاً صد هزار دلار.
پرداخت جبرانی: وجه پرداختی از سوی دولت به عنوان جبران خسارت به زارعین از بابت تمام ویا بخشی از اختلاف بین قیمت هایی که در عمل برای یک کالای مشخص به تولید کننده پرداخت شده و قیمت های تضمین شده بالاتر.
تامین اجتماعی: برنامه بازنشستگی دولت ایالات متحده که بسته به سهمیه ای که افراد و کارفرمایان آنها در حین شاغل بودن در این حساب پس انداز می کنند، منافعی را پس از بازنشستگی به آنها اعطا می کند.
تبانی در قیمت گذاری: اقداماتی که معمولاً توسط تعدادی از شرکت های بزرگ که بر یک بازار تسلط دارند، با تثبیت قیمت کالاها ویا خدمات در یک سطح از پیش توافق شده برای فرار از قوانین بازار به اجرا گذاشته می شود.
تبعیض گذاری در قیمت: عمل کردهایی که به برخی از خریداران در مقایسه امتیازات بیشتری می دهد.
تجارت آزاد: فقدان تعرفه ها و مقراتی که در جهت کوتاه ساختن داد و ستد و جلوگیری از تجارت در میان ملل وضع شده است.

تراز پرداخت ها: صورت حسابی از ارزش پولی معاملات بین المللی بین یک کشور و بقیه کشورها طی یک مدت معین. این صورت حساب نشان دهنده مجموع معاملات افراد، شرکت ها و سازمان های دولتی یک کشور با بقیه کشورها است.

تعرفه: مالیات بسته شده بر کالاهای منتقل شده از یک منطقه گمرکی به منطقه دیگر چه برای اهداف حمایتی و چه برای کسب درآمد.

تقاضا: مجموع کالاها و خدماتی که مصرف کنندگان طی یک دوره مشخص مایل و قادر به خرید آنها به هر قیمتی هستند.

تورم: میزان افزایش در سطح کلی قیمت تمامی کالاها و خدمات. (این موضوع نباید با افزایش قیمت کالاهای ویژه نسبت به قیمت کالاهای دیگر اشتباه شود)

تورم رکودی: وضعیت اقتصادی مرکب از تورم پیوسته و رکود داد و ستد اقتصادی.

خدمات: فعالیت های اقتصادی، مانند حمل و نقل، بانکداری، بیمه، جهانگردی، ارتباطات، بازاریابی، پذیرایی، داده پردازی و مشاوره، که در حین تولید، مصرف می شوند در مقایسه با کالاهای اقتصادی که ملموس تر هستند.
خصوصی سازی: عمل واگذاری خدماتی که قبلاً توسط دولت تامین می شدند به شرکتهای بخش خصوصی.

دارایی: مالکیت چیزی ارزشمند که معمولاً بر معیار پول سنجیده می شود.

درآمد: دریافت حاصل شده از فروش کالاها و خدمات یک دادوستد.

درآمد ناخالص داخلی: ارزش کل بازده یک کشور، در آمد یا هزینه هایی که در محدوده مرزهای آن کشور به بار می آید.

رشد اقتصادی: افزایش ظرفیت یک کشور در تولید کالاها و خدمات.

رفع نظارت: برداشتن کنترل دولت از روی یک صنعت.

رکود اقتصادی: کاهش شدید در فعالیت اقتصادی چه از لحاظ وسعت و دامنه و چه از نظر مدت زمان.

روال سریع: روشهای تصویب شده توسط کنگره آمریکا که برطبق آن کنگره به لوایحی که به وسیله رئیس جمهوری در جهت تایید و اجرای موافقت نامه های بازرگانی بین المللی آمریکا ارائه می شود طی مدت معینی رای می دهد.

سرمایه: تجهیزات فیزیکی (ساختمان ها، ابزار و آلات، مهارت های انسانی) بکار رفته در تولید کالاها و خدمات. این اصطلاح همچنین به دارایی شرکتها، اوراق قرضه، اوراق بهادار و پول نقد نیز اطلاق می شود.

سرمایه انسانی: تندرستی، نیرو، آموزش، کارورزی و مهارت هایی که افراد به شغل هایشان عرضه می کنند.

سرمایه گذاری: خرید اوراق بهادار مانند سهام یا اوراق قرضه.

سرمایه گذاری پرمخاطره (فماری): سرمایه گذاری در یک دادو ستد تازه و احتمالاً پر مخاطره.

سطح زندگی: حداقل احتیاجات اولیه، رفاهیات و یا تجمعاتی که جهت قرار دادن شخص و یا گروهی در وضعیت و یا شرایط مرسوم یا صحیح، اساسی محسوب می شود.

سوبسید (یارانه): امتیاز اقتصادی، مستقیم یا غیر مستقیم، که توسط دولت به تولید کنندگان کالاها و خدمات داخلی، غالباً در جهت تقویت موقعیت رقابتی آنها در برابر کمپانی های خارجی اعطا می شود.

سوبسید (یارانه) صادرات: مبلغ یک کاسه ای که توسط دولت به دستگاه یا شرکتی که کار آن برای رفاه عمومی مفید تشخیص داده می شود اعطا می گردد.

سود سهام: در آمد به دست آمده از نگهداری سهام. این در آمد معمولاً نمایانگر سهمی از سود حاصله است که به نسبت میزان سهم در مالکیت پرداخت می شود.

سوسیالیسم: نظام اقتصادی که در آن ابزار اصلی تولید به طور عمده طبق نوعی سیستم برنامه ریزی مرکزی تحت مالکیت و کنترل جمعی دولت قرار دارد.

سهام عادی: سهمیه در مالکیت یک شرکت.

سهام: مالکیت در دارایی یک شرکت.

سیاست پولی: اقدامات نظام ذخیره فدرال برای مهار کردن میزان نقدینگی و هزینه پول و اعتبار به عنوان ابزاری برای کمک به ایجاد اشتغال در سطح وسیع، ارتقاء رشد اقتصادی، تثبیت قیمتها و ایجاد الگوهای قابل دوام در معاملات بین المللی.

سیاست حمایت از محصولات داخلی: استفاده از محدودیت بر واردات یا تشویق آگاهانه و عمدی این گونه محدودیتها به منظور توانمند کردن تولید کنندگان ناکار آمد داخلی برای رقابت موفقیت آمیز با تولید کنندگان خارجی.

سیاست مالی: تصمیمات دولت فدرال در باره مبلغ پولی که مصرف و یا بصورت مالیات وصول می کند در جهت تأمین اشتغال کامل و اقتصاد غیر تورمی.

طرح نو (New Deal): برنامه های اصلاحات اقتصادی دهه ۱۹۳۰ در آمریکا که برای کمک به خارج شدن آمریکا از دوران کساد عظیم تدوین شده بود.

نظام بازرگانی آزاد: سیستم تجاری که در آن کشورها اجازه دسترسی آزاد و بدون تبعیض را به بازارهای یکدیگر می دهند.

نظام نرخ برابری ثابت ارز: نظامی که در آن نرخ های تسعیر بین ارزهای رایج در سطحی از پیش تعیین شده برقرار می شود و در پاسخ به تغییر عرضه و تقاضا تغییر نمی یابد.

نظام نرخ شناور برابری ارز: نظامی انعطاف پذیر که در آن نرخ ارز توسط نیروهای عرضه و تقاضای بازار و بدون مداخله تعیین می گردد.

شاخص صنعتی داوجونز (Dow Jones): شاخص بهای سهام، بر اساس ۳۰ نوع از سهام عمده، که به عنوان معیاری برای روند عمومی در قیمت های سهام و اوراق قرضه در ایالات متحده بکار می رود.

شاخص قیمت مصرف کننده: نموداری از هزینه زندگی که به وسیله اداره آمار کار آمریکا بر مبنای قیمت های واقعی خرده فروشی انواع کالاها و خدمات در یک دوره معین فراهم و جدول بندی می شود و با ارقام یک دوره پایه که هر از چندگاه تغییر می یابد مقایسه می گردد.

شرکت سرمایه گذاری: شرکتی س که به طور منظم سهام تازه صادر و سهام موجود را هنگام درخواست خریداری می کند. این شرکت سرمایه خود را برای سرمایه گذاری در اوراق بهادار گوناگون در دیگر کمپانی ها به کار می اندازد و جوهی را که از افراد جمع آوری کرده از جانب آنها در موجودی اوراق بهادار سهام گوناگون سرمایه گذاری می کند.

صادرات: کالاها و خدماتی که در داخل تولید و به خریداران کشور دیگر فروخته می شود.

عرضه: جدولی از آنچه که تولید کنندگان مایل و قادر به فروش آنها به هر قیمت ممکن طی مدت معینی هستند.

عرضه پول: مقدار پولی (سکه، اسکناس و حساب های جاری) که در اقتصاد یک کشور در جریان است.

غذا برای صلح: برنامه ای که ترتیب ارائه محصولات کشاورزی آمریکا را به خارج فراهم می سازد.

فروش زیر قیمت تمام شده (قیمت شکنی): به موجب قوانین آمریکا، فروش یا صادرات کالا به ایالات متحده به قیمتی «کمتر از ارزش منصفانه بازار» ، وقتی که چنین فروش هایی عملاً صدمه به تولید کنندگان محصولات مشابه در آمریکا وارد کند یا آنها را در معرض چنین تهدیدی قرار دهد.

قانون ضد تراست: خط مشی و یا عملی که هدف آن کوتاه کردن دست قدرت های انحصار طلب در یک بازار است.

کساد: کاهش شدید در فعالیت های کلی اقتصادی در برحسب مقدار و یا طول مدت.

کسری بودجه: مبلغی که دولت سالیانه بیش از درآمد خود هزینه می کند.

کسری موازنه بازرگانی: مقداری که واردات یک کشور بر صادرات آن پیشی گیرد.

کشت و صنعت: واژه ای که نمایانگر ماهیت عظیم و شرکت گونه و برخی از مؤسسات کشاورزی در اقتصاد امروزی آمریکا است.

کمک به قیمت های کشاورزی: کمک دولت فدرال به کشاورزان برای حمایت از آنها در مقابله با عوامل نامساعدی چون آب وهوای بد یا مازاد تولید.

کمیسیون اوراق بهادار و مبادلات ارزی (SEC): یک دستگاه نظارت کننده مستقل، غیر حزبی و نیمه قضایی که مسئول اجرای قوانین فدرال اوراق بهادار است. هدف از وضع این قوانین حمایت از سرمایه گذاران و حصول اطمینان از دسترسی آنان به تمامی اطلاعات مربوط به اوراق بهادار عمومی است. کمیسیون همچنین بر کار شرکت هایی که در خرید یا فروش اوراق بهادار دست دارند، کسانی که در زمینه سرمایه گذاری نظر مشورتی در اختیار افراد می گذارند و نیز بر کار شرکت های سرمایه گذاری نظارت دارد.

مازاد بودجه: مبلغ سالیانه ای که دولت بیش از مصرف خود در می آورد.

مازاد تجارت: مقداری که واردات یک کشور از صادرات آن کشور پیشی گیرد.

مالکیت معنوی: مالکیتی که گواه آن ثبت اختراع، ثبت علائم تجاری و حق تألیف است. این مالکیت حق تصرف، استفاده و یا در اختیار گرفتن محصول ابتکار انسانی را به [صاحبان آن] اعطا می کند.

مزایای اضافی: امتیازات غیر مستقیم و غیر نقدی مانند بیمه بهداشت، بیمه عمر، سود سهام و جز آن که علاوه بر دستمزد و مزایای حقوقی توسط کارفرمایان به کارمندان داده می شود.

معاملات سلف خری: قراردادهایی که مستلزم تحویل کالایی با کیفیت و کمیت معین و قیمت مشخص در یک موعد مقرر در آینده است.

مانع غیر تعرفه ای: اقدامات دولتی نظیر سیستم های نظارتی و وضع عوارض گوناگون، علاوه بر تعرفه هایی که واردات را محدود می کند یا به صورت بالقوه توان محدود ساختن بازرگانی بین المللی را دارد.

معیار طلا: نظام پولی که در آن ارزش پولهای رایج برحسب وزن مشخص طلا تعیین میشود.

نرخ تسعیر: نرخ، یا قیمتی، که بر اساس آن، پول رایج یک کشور با پول رایج کشور دیگری معاوضه می شود.

نرخ تخفیفی: نرخ بهره ای که از طرف بانکهای بازرگانی برای دریافت وام از بانکهای ذخیره فدرال پرداخت می شود.

نظارت: تنظیم و انتشار ضوابط و مقررات ویژه از سوی سازمان های مجاز تحت نظارت قانونی، در جهت اداره و سازمان دهی یک فعالیت یا صنعت مشخص.

نظارت اجتماعی: محدودیت هایی که توسط دولت به منظور منع و یا جلوگیری از اعمال زیانبار شرکت ها (چون آلودگی محیط و یا قرار دادن کارمندان در وضعیت های کاری خطرناک) و یا برای تشویق رفتارهای مطلوب اجتماعی اعمال می شود.

نظام ذخیره فدرال: مرجع اصلی پولی (بانک مرکزی) در ایالات متحده که پول رایج را چاپ و بر عرضه اعتبار در اقتصاد نظارت می کند و این دستگاه از یک هیئت مدیره هفت نفری در واشنگتن دی سی، ۱۲ بانک ذخیره فدرال منطقه ای و

شعبات ۲۵ گانه آنها تشکیل شده است.

نظام سرمایه داری (کاپیتالیسم) : نظام اقتصادی که در آن ابزار تولید در مالکیت و کنترل خصوصی است و مشخصه بارز آن رقابت و منفعت جویی است.

نظام کسب و فعالیت آزاد: نظام اقتصادی که مشخصه آن مالکیت بر دارایی ها و منابع تولیدی، انگیزه سود در به خاطر تولید بیشتر، رقابت به خاطر تضمین کار آیی و دخالت نیروهای عرضه و تقاضا که در جهت دادن به تولید و توزیع کالاها و خدمات است.

نظام شناور تحت کنترل: نظام مبادله ارزی که در آن نرخ بیشتر پول های رایج شناور و متغیر است ولی بانک های مرکزی برای جلوگیری از تغییرات ناگهانی مداخله می کنند.

نیروی کار: در آمریکا، به تعداد کل افراد شاغل و یا درمصد یافتن شغل اطلاق می شود .

واردات: کالاها و یا خدماتی که در کشوری دیگر تولید شده و در داخل یک کشور بفروش می رسد.

هراس زدگی: برداشت های پی در پی و غیر مترقبه نقدی از بانک ها که به سبب کاهش ناگهانی در اعتماد دارندگان حساب و یا ترس از اینکه بانک توسط موسسه امتیاز دهنده تعطیل شود، بوجود می آید. به عبارت دیگر، بسیاری از دارندگان حساب به طور همزمان پول نقد از بانک برداشت می کنند. از آنجائی که سپرده نقدی که یک بانک در اختیار دارد فقط بخش کوچکی از سپرده های آن بانک را تشکیل می دهد، تعداد زیاد برداشت در یک مدت کوتاه موجودی نقدی را از میان می برد و بانک را مجبور به بستن درهای خود و یا احتمالاً خارج شدن از کار می کند.

این واژه نامه بر مبنای واژه نامه های اینترنتی توسط بانک ذخیره فدرال سانفرانسیسکو (Federal Reserve Bank of San Francisco)، بانک ذخیره فدرال مینیاپولیس (Federal Reserve Bank of Minneapolis)، هیئت تجارتي ویرچوال (Virtual Trade Mission) و شورای آموزش اقتصادی ویسکانسین (Wisconsin Economic Education Council)، تهیه شده است.